



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



راه یافته

یا چگونه شیعه شدم؟

مکتبہ المدینہ عربیہ اسلامیہ

ترجمہ: مولانا محمد رفیع الرحمن

مترجمہ: عباس علی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

راه یافته یا چگونه شیعه شدم

نویسنده:

محمد تیجانی سماوی

ناشر چاپی:

بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	راه یافته یا چگونه شیعه شدم
۸	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۳	فهرست مطالب
۱۶	سخنی با خواننده
۱۸	مقدمه چاپ پنجم
۲۰	یادداشت مترجم
۲۲	پیش گفتار
۲۶	زندگی من
۲۶	اشاره
۲۹	به سوی خانه خدا
۳۸	سفر موفقیّت آمیز
۴۲	دیدار در کشتی
۴۸	نخستین دیدار از عراق
۴۹	عبد القادر گیلانی و امام موسی کاظم علیه السلام
۵۶	تردید و پرسش
۶۱	سفر به نجف
۶۳	دیدار با علما
۷۱	دیداری با سید محمّد باقر صدر
۸۱	دودلی و سرگردانی...
۸۷	به سوی حجاز
۱۰۰	آغاز پژوهش
۱۰۰	اشاره

- ۱۰۲ صحابه از دیدگاه شیعه و اهل سنت
- ۱۰۷ صحابه در تاریخ
- ۱۰۷ ۱. صحابه در صلح حدیبیه
- ۱۱۰ ۲. صحابه و ماجرای غم انگیز «یوم الخمیس»
- ۱۱۶ ۳. صحابه در سپاه اسامه
- ۱۳۰ ارزیابی صحابه
- ۱۳۰ ۱. قرآن و صحابه:
- ۱۳۰ اشاره
- ۱۳۲ الف) آیه انقلاب (واپس گرایی) -
- ۱۳۴ ب) آیه جهاد
- ۱۳۶ پ) آیه خشوع
- ۱۳۷ ۲. پیامبر و صحابه
- ۱۳۷ الف) روایت حوض
- ۱۳۸ ب) روایت رغبت به دنیا
- ۱۳۹ ۳. دیدگاه صحابه درباره یکدیگر
- ۱۳۹ الف) اقرار صحابه به تغییر دادن سنت پیامبر صلی الله علیه و اله -
- ۱۴۴ ب) از سر نماز نیز نگذشتند!
- ۱۴۵ پ) گواهی صحابه به زیان خویشتن
- ۱۴۶ ت) گواهی ابو بکر و عمر به زیان خویشتن
- ۱۶۳ سرآغاز بیداری
- ۱۶۳ اشاره
- ۱۶۴ گفت وگو با یکی از دانشمندان
- ۱۷۸ انگیزه های آگاهی
- ۱۷۸ اشاره
- ۱۷۸ ۱. تصریح امر خلافت
- ۱۸۲ ۲. اختلاف زهرا علیها السلام و ابو بکر

۱۸۵	۳. شایسته پیروی
۱۹۲	۴. تأکید روایات بر وجوب پیروی از علی علیه السلام
۱۹۹	وجوب پیروی از اهل بیت در روایات
۱۹۹	۱. روایت ثقلین
۲۱۲	۲. روایت کشتی نجات
۲۱۴	۳. آن که از زندگی با من شادمان است
۲۱۹	اجتهاد در برابر نصّ، منشأ تمام کزروی ها
۲۱۹	اشاره
۲۲۷	نام اهل سنت و جماعت از کجا پیدا شد؟
۲۳۱	گفت و گو با دوستان
۲۳۱	اشاره
۲۳۷	خداوند این گونه هدایت می کند
۲۴۹	فهرست ها
۲۴۹	اشاره
۲۵۱	آیات شریفه
۲۵۹	روایات
۲۶۳	کتاب ها
۲۶۶	مکان ها
۲۷۶	اشخاص
۲۸۹	کتاب نامه
۲۹۴	ملخص
۲۹۶	درباره مرکز

سرشناسه: سماوی، محمد تیجانی، ۱۹۳۶ - م.

Samawi, Muhammad al-Tijani

عنوان قراردادی: ثم اهدیت. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: راه یافته، یا، چگونه شیعه شدم / سید محمد تیجانی سماوی؛ ترجمه عباس جلالی؛ تهیه پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، پژوهشکده تاریخ و سیره اهل بیت علیهم السلام.

وضعیت ویراست: ویراست ۲.

مشخصات نشر: قم: موسسه بوستان کتاب، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۲۶۶ص.

فروست: موسسه بوستان کتاب؛ ۱۳۲. کلام و عقاید؛ ۲۹. عقاید؛ ۲۰.

کتاب های پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی؛ ۲. کتاب های پژوهشکده تاریخ و سیره اهل بیت علیهم السلام؛ ۱.

شابک: ۴۵۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۰۹-۰۶۷۰-۵؛ ۲۵۰۰۰ ریال: چاپ ششم: ۹۷۸-۹۶۴-۰۲۸-۵۴۸-۶؛ ۳۵۰۰۰ ریال: چاپ هفتم: ۰-۰۱۰۴-۰۹-۹۶۴

یادداشت: ص. ع. به انگلیسی: Sayyid Muhammad at-Tijani as-Samawi. The delivered or how i became a Shiah

یادداشت: کتاب حاضر نخستین بار در سال ۱۳۶۸ تحت عنوان "آنگاه هدایت شدم" منتشر شده و سپس در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت و تحت عناوین مختلف به چاپ رسیده است.

یادداشت: چاپ ششم: ۱۳۸۶.

یادداشت: چاپ هفتم: ۱۳۸۷.

یادداشت: چاپ هشتم.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۲۶۱] - ۲۶۴؛ همچنین به صورت زیرنویس.

یادداشت: نمایه.

عنوان دیگر: چگونگی شیعه شدم.

عنوان دیگر: آنگاه هدایت شدم.

موضوع: سماوی، محمد تیجانی، ۱۹۳۶ - م. -- خاطرات

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

شناسه افزوده: جلالی، عباس، ۱۳۳۴ - مترجم

شناسه افزوده: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی. پژوهشکده تاریخ و سیره اهل بیت (ع)

شناسه افزوده: حوزه علمیه قم. دفتر تبلیغات اسلامی. بوستان کتاب قم

رده بندی کنگره: BP۲۱۲/۵/س ۸۵ ث ۸۰۴۱ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷

شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۴۳۱۹۵

ص: ۱

اشاره

راه یافته، یا، چگونه شیعه شدم

سید محمد تیجانی سماوی

ترجمه عباس جلالی

تهیه پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، پژوهشکده تاریخ و سیره اهل بیت علیهم السلام.

ص: ۳

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٤

فهرست مطالب

- سخنی با خواننده ۷
- مقدمه چاپ پنجم ۹
- یادداشت مترجم ۱۱
- پیش گفتار ۱۳
- زندگی من ۱۷
- به سوی خانه خدا ۲۰
- سفر موفقیت آمیز ۲۹
- دیدار در کشتی ۳۳
- نخستین دیدار از عراق ۳۹
- عبد القادر گیلانی و امام موسی کاظم علیه السلام ۴۰
- تردید و پرسش ۴۷
- سفر به نجف ۵۲
- دیدار با علما ۵۴
- دیداری با سید محمد باقر صدر ۶۲
- دودلی و سرگردانی ۷۲
- به سوی حجاز ۷۸
- آغاز پژوهش ۹۱
- صحابه از دیدگاه شیعه و اهل سنت ۹۳

صحابه در تاریخ ۹۸

۱. صحابه در صلح حدیبیه ۹۸

۲. صحابه و ماجرای غم انگیز «یوم الخمیس» ۱۰۱

۳. صحابه در سپاه اسامه ۱۰۷

ارزیابی صحابه ۱۲۱

۱. قرآن و صحابه: ۱۲۱

۲. پیامبر و صحابه ۱۲۸

۳. دیدگاه صحابه دربارهٔ یکدیگر ۱۳۰

سرآغاز بیداری ۱۵۳

گفت و گو با یکی از دانشمندان ۱۵۴

انگیزه های آگاهی ۱۶۸

۱. تصریح امر خلافت ۱۶۸

۲. اختلاف زهرا علیها السلام و ابو بکر ۱۷۲

۳. شایستهٔ پیروی ۱۷۵

۴. تأکید روایات بر وجوب پیروی از علی علیه السلام ۱۸۲

وجوب پیروی از اهل بیت در روایات ۱۸۹

۱. روایت ثقلین ۱۸۹

۲. روایت کشتی نجات ۲۰۲

۳. آن که از زندگی با من شادمان است ۲۰۴

اجتهاد در برابر نصّ، منشأ تمام کثروی ها ۲۰۹

نام اهل سنت و جماعت از کجا پیدا شد؟ ۲۱۷

گفت و گو با دوستان ۲۲۱

خداوند این گونه هدایت می کند ۲۲۷

فهرست ها ۲۳۹

کتاب نامه ۲۶۱

ص: ۶

مذهب شیعه، بستری کامل برای اندیشه ورزی، عبودیت و رشد فضائل اخلاقی و انسانی است. دانشورانی که با مطالعه همه مذاهب و مکاتب دیگر به این مذهب درآمده اند آموزه های آن برایشان جذابیت خاصی داشته؛ به طوری که با آگاهی، یک سره دل در گرو آن گذاشته اند و مفهوم درست «عشق» را به منصه ظهور رسانده اند. بی شک این جذابیت، ناشی از گستره تعالیم شیعه، واقع نگری آن در عرصه های فردی و اجتماعی و نگرگاه های عرفانی، اعتقادی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی اش است که آن را به صورت الگویی برای اهل بینش و نگرش درآورده است. از همین رو شاهدیم که دانشمندان واقع بین از مکاتب و ادیان گونه گون، مذهب شیعه را با آغوش باز می پذیرند و در جهت نشر و گسترش آن می کوشند.

یکی از این اندیشوران سخت کوش، جناب آقای دکتر سید محمد تیجانی، از شخصیت های برجسته کشور تونس و استاد دانشگاه آن سامان است که سال ها پس از مطالعات تطبیقی و جست و جوی فراوان علمی و اعتقادی، مذهب شیعه را انتخاب کرده است.

وی ابتدا مالکی مذهب و در سلک تصوف و از طایفه «قادریه» بوده و تأملات فراوانی در دیگر مذاهب داشته است.

دکتر تیجانی چگونگی راهیابی خود را به مذهب شیعه با قلمی روان و بیانی

شیرین در کتاب معروف خود «ثم اهدیت» به تفصیل شرح کرده و با تکیه بر منابع سنی و شیعه، به بحث و مناقشه با علمای طراز اول مذاهب گوناگون اسلامی پرداخته است.

اطلاع خوانندگان پارسی زبان از این اثر ماندگار، امری لازم بود که سال ها قبل، مترجم توانا حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای عباس جلالی از سوی مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی آن را عهده دار شد و در سال ۱۳۶۸ اولین چاپ آن منتشر شد. این اثر با استقبال خوانندگان مواجه گشت و چند بار به چاپ رسید.

اکنون، چاپ پنجم این اثر، با ویرایش جدید پیش روی شماست که مترجم محترم با دقت و باریک بینی، آن را بازننگری کرده و غلطها و سهوهای که در چاپ های قبلی بوده به کلی برطرف شده است.

امید که مقبول اهل نظر افتد و حضرت حق و ائمه معصومین علیهم السلام را خشنود سازد.

مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی

ص: ۸

کتاب شریف «ثم اهتدیت» که ترجمه آن با عنوان «راه یافته یا چگونه شیعه شدم» با بازنگری و ویرایش جدید فراروی شماست، حاصل تلاش و تحقیق و پژوهش ژرف و داستان دل نشین سوخته دلی است که بر صفحه کاغذ آمده. آقای دکتر سید محمد تیجانی سماوی، که روزی در مورد اهل بیت در وادی سراسر حقد و کینه گام برمی داشت، اکنون دل به نور ولایت آن بزرگواران داده؛ می گوید: «شیعه شدم و به حول و قوه پروردگار بر کشتی نجات اهل بیت سوار گردیدم و به ریسمان دوستی و محبت شان چنگ زدم، تردیدی ندارم کسی که به علی و اهل بیتش دل ببندد به ریسمان ناگسستی هدایت خدای سبحان چنگ زده است».

سال ها پیش مؤلف گران قدر به حقیر گفت: روزی در شهر «قفصه» تونس تنها فرد شیعه، من بودم، ولی امروز با بحث و مناقشاتی که با هم کیشانم داشته ام بیش از چهار هزار تن شیعه ناب در سطح استاد دانشگاه و دانشجو به این افتخار نائل آمده اند.

این کتاب بیانگر رخدادی عظیم در زندگی این مرد بزرگ است که می تواند فراره بسیاری از حق پژوهان قرار گیرد. مطالبش آن چنان از سوز دل برخاسته که لاجرم بر دل می نشیند. وی با تب و تابی خاص در پی حقیقت برآمده و با تحقیق و بررسی و پژوهشی عمیق در منابع شیعه و سنی، آن گونه پابرجا و مستند، سخن می گوید که هر انسان منصفی را به شگفتی وامی دارد. مطالعه دوران سخت و دشواری که بر او

گذشته و تحمیل آن همه رنج و گرفتاری و بحث و مناقشه با مخالفان و بالاخره خاطرۀ دل نشین ورود به حصن ولایت اهل بیت، خواننده را مجذوب خویش می سازد. این انسان بزرگ با وجود محدودیت هایی که در کشورهای غربی دارد، همچنان پرتوان و بانشاط به تبلیغ آیین اسلام و مکتب اهل بیت می پردازد و همه دشواری ها را به جان می پذیرد.

نخستین اثر ارزنده این انسان پاک نهاد (کتاب حاضر) با وجود تیراژ بالا و چاپ های مکرر از آثاری است که تشنه کامان ولایت به مطالعه آن شوق دارند و از آن ره می جویند.

امید است پیروان مکتب قرآن به ویژه برادران اهل سنت با بی طرفی و به دور از تعصب و جانب داری بی مورد به مطالعه این کتاب پردازند و با یاری جستن از ذات مقدس باری تعالی و با معیار عقل و شرع، حق را از باطل و سره را از ناسره بازشناسند.

عبّاس جلالی

اسفندماه ۱۳۸۱

ص: ۱۰

کتابی که پیش رو دارید سرگذشت بسیار جالب و سودمند اندیشمند معاصر دکتر «سید محمد تیجانی سماوی» است. وی ماجرای خود را از آغاز تا انجام با قلمی شیوا و ساده به رشته تحریر درآورده، با چیره دستی خواننده را مجذوب و شیفته مطالب خواندنی خویش می نماید و با لحنی بسیار مؤدبانه، وارد موضوعات اصلی بحث می شود و با بسط و گسترش آن ها مسائل بنیادی اعتقادات شیعه و سنی را پیش می کشد و به گونه ای مبرهن و با استفاده از منابع اصیل و مورد قبول برادران اهل سنت به مناقشه آن موضوعات می پردازد.

از آنجا که ایشان در ابتدا پیرو مذهب مالکی، یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت و در سلك تصوف و از طایفه «قادریه» بوده، بر مبنای همان اعتقادات خود موضوعات مربوط به آن ها را دقیقاً ارزیابی و ریشه یابی کرده است.

بی اغراق می توان گفت این کتاب با حجم اندک خود از کتب کم نظیر در این خصوص به شمار می آید، چه اینکه کتاب های دیگری نیز در این زمینه به نگارش درآمده، اما جنبه های عاطفی مباحثی که در این کتاب رعایت شده در آن ها به چشم نمی خورد.

نویسنده این کتاب، امروزه یکی از شخصیت های برجسته جهان تشیع در قلب کشور تونس است و نفوذ و فعالیت های چشم گیری در سایر ممالک اسلامی دارد و از

علاقه مندان و وفاداران انقلاب اسلامی ایران و بنیان گذار آن، حضرت امام خمینی -رضوان الله علیه- به شمار می آید. وی چندین بار به کشورمان آمده و در کنفرانس ها و سمینارهای مختلف به مناسبت های گوناگون از جمله در مراسم هفته وحدت شرکت جسته است.

نویسنده با تکیه بر منابع شیعه و سنی، روایات مورد اتفاق طرفین را برگزیده و با استناد به آن ها به بحث و مناقشه پرداخته است، چون اگر تنها به مدارک شیعه استناد می کرد اهل سنت به سختی مطالب آن را می پذیرفتند؛ وی با پژوهشی ژرف و بدون تعصب و جانب داری از گروهی موضوعات طرفین را مورد تحقیق قرار داده و به طرح مسئله خلافت و اشاره به ماجرای سقیفه و دیدگاه اهل سنت درباره خلفای راشدین و دیگر صحابه و نقض آن و موضوع خلافت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام پرداخته و سرانجام با یافتن آیین حق، به تشیع گرویده است.

انتشار این کتاب به دلیل مخالفت حکومت وقت تونس چند سالی متوقف گردید تا اینکه به خواست خدا گشایشی در این زمینه پدید آمد و این کتاب در تیراژی بالا چاپ و منتشر شد و از آنجا که مطالب آن، بسیار سودمند و مورد نیاز جامعه انقلابی ما بود ترجمه آن را به واحد ترجمه و ویرایش مرکز تحقیقات و پژوهش های علوم اسلامی پیشنهاد کردند و سرانجام، کار برگرداندن آن به این جانب واگذار شد.

جا دارد از زحمات بی شائبه برادر ارجمند جناب آقای عباسعلی براتی و نیز واحد ویرایش و نشر مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی که در امر ویرایش و نشر این کتاب کوشیده اند صمیمانه تشکر و سپاس گزاری کنم.

ثواب ترجمه این کتاب شریف را به روان پاک برادر شهیدم «علی» هدیه می کنم.

عباس جلالی

آبان ماه ۱۳۶۸

ص: ۱۲

حمد و سپاس خدایی را که پروردگار جهانیان است، خدایی که انسان را از گل و در نکوترین اعتدال آفرید و بر سایر آفریده‌ها برتری بخشید و فرشتگان درگاه خویش را در برابر وی به سجده واداشت، وی را گرمی داشت به خردی که تردید او را به یقین مبدل سازد، از نعمت چشم و قدرت تکلم با زبان و لب‌ها بهره‌مندش ساخت و او را به دو گذرگاه بهشت و دوزخ آشنا نمود، فرستادگانی را همراه با بشارت و بیم به سوی فرستاد تا وی را آگاهی بخشند و از گمراهی‌های ابلیس برحذر دارند؛ از آدمی پیمان‌گرفت پیروی شیطان نکند، چه او دشمنی است آشکار؛ با بصیرت و اعتقاد و آگاهی و یقین فقط خدای یگانه را بپرستد راه راست او را بیوید و در مسائل اعتقادی از دوستان و نزدیکان و پیشینیان خود- که از نیاکانشان بدون دلیل روشن پیروی می‌کرده‌اند- تقلید نکند. سخن چه کسی بهتر از آن که خود عمل نیک انجام دهد و مردم را به سوی خدا بخواند و خویشان را مسلمان واقعی بداند؟

درود و سلام و تحیات و برکات پروردگرم بر فرستاده‌ای که رحمت برای جهانیان است، او که یاور مظلومان و مستضعفان و نجات‌بخش انسانیت از گمراهی‌های بی‌خردان به سوی هدایت مؤمنان شایسته است، سرور و مولای ما، حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و اله، پیامبر مسلمانان و پیشوای نکورویان؛ و درود و سلام و برکات خداوند بر اهل بیت پاک او، که خداوند آنان را بر سایر آفریدگان برگزید

تا الگوی مؤمنان باشند و مشعل های فروزان عارفان و بهترین نشانه راستگویان مخلص، آنان که خداوند دوستی و محبتشان را در قرآن فرض نمود و پلیدی ها را از آنان دور کرد- و آن ها را برکنار از هر خطایی قرار داد، سواران کشتی نجات آنان را وعده بهشت و سرکشان را وعده هلاکت داد. سلام و درود بر یاران گرامی وی، آنان که او را یاری نموده و پیوسته گرامی داشته اند و برای یاری دین از جان گذشته اند؛ آن ها حقیقت را شناخته و به طور یقین با آن میثاق بسته اند و بر همان روش اصیل سیر نموده و تغییر و تبدیل نپذیرفته و پیوسته شکرگزار بوده اند. خداوند به آنان و به کسانی که از آن ها پیروی کردند و راه آن ها را پیموده اند، تا روز رستاخیز، پاداش خیر عنایت کند.

خداوند، از من بپذیر که تو شنوا و دانایی؛ مرا شرح صدر عنایت کن، زیرا تو راهنمای به سوی حق و حقیقتی؛ گره از زبانم بردار، زیرا تو به آن کس از بنندگان مؤمنان که بخواهی دانش عطا می کنی. خداوند، دانش مرا افزون فرما و مرا در زمره شایستگان قرار ده.

کتاب من فروتنانه و بی آرایش به نگارش درآمده و داستان یک گشت و گذار علمی و کشفی تازه است، نه کشفی در زمینه تکنولوژی یا علوم طبیعی، بلکه در جهان عقاید و در گیرودار مکتب های فکری و فلسفه های دینی.

از آنجا که کشف، نخست باید بر پایه خرد درست و درک صحیح استوار باشد و نشانه جدایی انسان از حیوانات دیگر نیز همین است، من کتاب خود را به همه خردهای سلیمی که می توانند حق را از باطل جدا سازند و سخن ها را با ترازوی عدل بسنجند و سخنی را که با عقل سازگار است بپذیرند و با مقایسه سخنان و احادیث، سخن منطقی و متین را پذیرا شوند، تقدیم می کنم.

خدای سبحان می فرماید: الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ الْأُولِيَاءُ؛
(۱) خداوند کسانی را که سخنان گوناگون را

ص: ۱۴

می شنوند و بهترین آن ها را انتخاب می کنند راهنمایی فرموده و آنان به راستی خردمندند).

این کتاب را به همه این افراد تقدیم می کنم و از خداوند سبحان می خواهم چشم دل ما را پیش از چشم سرمان بینا و دل های ما را روشن و منور سازد و حق را بی پرده به ما نشان دهد تا از آن پیروی کنیم و باطل را به ما بنمایاند تا از آن دوری جویم و ما را از بندگان شایسته خود به شمار آورد که او شنوا و اجابت کننده است.

محمد تیجانی سماوی

ص: ۱۵

همواره به یاد دارم چگونه پدرم مرا با خود به مسجد محله ای که در ماه رمضان در آن «نماز تراویح» (۱) خوانده می شد، برد. در آن زمان ده ساله بودم. وی مرا در جمع نمازگزاران وارد نمود که این عمل سبب شگفتی آن ها شد.

از چندی قبل می دانستم مربی قرآن، ترتیبی داده که نماز تراویح را دو-سه شب به جماعت بخوانم و بعدا به گونه ای عادت کرده بودم که نماز تراویح را با گروهی از بچه های محل به جماعت می خواندم و منتظر می ماندم تا امام به نصف دوم قرآن [که من حافظ آن بودم] یعنی تا سوره مریم برسد. از آنجا که پدرم علاقه زیادی داشت ما قرآن را بیاموزیم، امام جماعت مسجد، که از بستگان ما و نابینا و حافظ قرآن بود، تا پاسی از شب در منزل به این مسئله مهم می پرداخت. چون من در آن خردسالی، نصف قرآن را حفظ کرده بودم و مربی قرآن که ترتیب دهنده این برنامه بود، برای نشان دادن نتیجه و ثمره زحمات و دانش خود، برخی رموز مربوط به تلاوت قرآن را به من آموخت و چندین بار آن ها را پرسید تا درباره درک و استعداد من یقین حاصل کند.

بعد از موفقیت در امتحان و پایان نماز و تلاوت قرآن در حضور جمعیت، آن هم بهتر از آنچه که پدر و مربی قرآنم انتظار داشتند، همه مردم به سوی من آمدند و

ص: ۱۷

۱- ۱). نماز تراویح را از این جهت به این اسم نامیده اند که بین هر دو رکعت نماز می توان استراحت کرد و به آن نماز اشفاع نیز گفته می شود، چون طبق عقیده اهل سنت، این نماز در قیامت نمازگزار را شفاعت می کند.

سر و روی مرا بوسیدند و از کارم شگفت زده شده بودند. از معلمی که قرآن را به من آموخته بود تشکر می نمودند و به پدرم تبریک می گفتند و همگی خدای را بر نعمت اسلام و «برکات استاد» سپاس می گفتند.

روزهای خاطره انگیزی را پشت سر گذاشتم که هرگز از ذهنم محو نمی شود و آن شگفتی و شهرتی بود که در تمام شهر پیچید. آن شب های رمضان در زندگی ام تأثیر دینی و مذهبی فراوانی گذاشت که تا امروز آثار آن باقی است، زیرا هر وقت راه را گم می کردم احساس می نمودم قدرتی برتر مرا نگاه داشته، به راه صحیح هدایت می کند و هرگاه ضعف و کمبود شخصیت و بی ارزشی زندگی را احساس می کردم، آن یادآوری ها مرا به برترین درجات روحی بالا می برد و شعله ایمان را برای تحمّل مسئولیت در نهادم برمی افروخت و گویا مسئولیتی را که پدرم یا به عبارتی معلّم قرآنم، جهت امام جماعت بودن در آن سن به دوش من گذاشتند، پیوسته مرا بر این می داشت که احساس کنم به پایه ای که می بایست برسم نرسیده ام یا لااقل به سطح و پایه ای که او از من انتظار داشت نائل نشده ام.

از این رو، دوران کودکی و نوجوانی خود را با استقامتی نسبی سپری کردم. گاه بی رغبتی یا حس کنجکاو و تقلید از دیگران بر بازیگوشی و بیهوده کاری هایم مسلط می گشت. لطف خداوند بزرگ پیوسته شامل حالم بود تا اینکه در بین برادرانم به هوشیاری و پختگی و عدم لغزش و آلودگی به گناهان متمایز باشم.

فراموش نمی کنم که مادرم نقش بزرگی در زندگی من ایفا می کرد. در اوان کودکی سوره های کوچک قرآن را به من آموخت، چنان که نماز و طهارت را نیز به من یاد داد و به من توجه و عنایت ویژه ای داشت؛ زیرا من نخستین فرزند پسر او بودم. مادرم در کنار خود و در همان خانه، هوویی داشت که سال ها قبل به همسری پدرم درآمده بود و فرزندان آن زن تفاوت سنی زیادی با مادرم نداشتند؛ مادرم با سرگرمی به تربیت و آموختن من گویا با هووی خود و فرزندان شوهرش (از زن اول) در حال مسابقه بود.

نام تیجانی را که مادرم بر من نهاد نزد کلیه خاندان سماوی که پیرو طریقت تیجانی

بودند ویژگی خاصی داشت. سنگ بنای این عقیده زمانی نهاده شد که یکی از فرزندان شیخ احمد تیجانی از الجزایر وارد شهر قفصه شد و در منزل سماوی مسکن گزید.

عدّه زیادی از مردم این شهر به ویژه خانواده های دانش دوست و ثروتمند، این مسلک صوفیگری را گردن نهادند و در ترویج آن کوشیدند و من با این نام در خانه سماوی که بیش از بیست خانوار در آن سکونت داشتند، همچنین در خارج آن در بین کسانی که ارتباطی با طریقت تیجانی داشتند محبوبیتی کسب کردم؛ به همین جهت عدّه زیادی از بزرگان، که در مراسم نماز جماعت شب های ماه رمضان حاضر می شدند، سر و دست های مرا می بوسیدند و با تبریک گفتن به پدرم بیان می داشتند که «این بنده شایسته، از برکات مولای ما شیخ احمد تیجانی است».

شایان ذکر است طریقت تیجانی، در حدّ زیادی، در مغرب و الجزایر و تونس و لیبی و سودان و مصر رواج داشت و پیروان این طریقه، تعصب ویژه ای دارند. آنان آرامگاه سایر بزرگان را زیارت نمی کنند و بر این باورند جز «شیخ احمد تیجانی» که علم خود را با وجود سیزده قرن فاصله مستقیماً از شخص پیامبر صلی الله علیه و اله گرفته، سایر بزرگان، سلسله علوم خود را از یکدیگر دریافت کرده اند و از وی نقل می کنند که پیامبر صلی الله علیه و اله نه در خواب، بلکه در حال بیداری پیش وی آمده است. طرفداران او اعتقاد دارند فضیلت نماز کاملی را که شیخ احمد تیجانی به آنان آموخته از چهل ختم قرآن کریم بیشتر است. ما برای پرهیز از اطاله سخن در اینجا بیش از این درباره مسلک تیجانی بحث نمی کنیم و در بخشی دیگر از این کتاب به یاری خدا درباره آن به بحث خواهیم پرداخت.

من نیز مانند سایر جوانان شهر بر همین عقیده نشوونما کردم. بحمد الله همه ما مسلمانان سنی و پیرو مذهب مالک بن انس (پیشوای دار الهجره) می باشیم، ولی با سایر پیروان روش صوفیگری که در شمال آفریقا گسترده است تفاوت داریم.

این روش فقط در شهر قفصه در قالب فرقه های تیجانی و قادری و رحمانی و سلامی و عیساوی شکل می گیرد و هر یک دارای طرفداران و پیروانی می باشند که

قصیده‌های مربوط به آن روش و ذکر و وردهای آن را از حفظ دارند و در مجالس و شب نشینی‌ها به مناسبت مراسم عقد یا ختنه سوران یا به مناسبت پیروزی و نذر اجرا می‌کنند؛ با وجود برخی برنامه‌های منفی، این مسلک‌ها توانسته‌اند نقش بزرگی در زمینه حفظ شعائر مذهبی و احترام به بزرگان و افراد شایسته ایفا نمایند.

به سوی خانه خدا

هیجده ساله بودم که جمعیت ملی پیشاهنگان تونس با شرکت من در نخستین کنفرانس پیشاهنگی عربی و اسلامی که در مکه مکرمه برگزار می‌شد موافقت کرد.

این گروه از کشور تونس و مرگب از شش نفر بود. من از نظر سن و سال و دانش کمترین آن‌ها بودم؛ دو نفر از آنان آموزگار و سومی در پایتخت، استاد دانشگاه و چهارمی از کارکنان مطبوعات بود، شغل پنجمین نفر را نفهمیدم، ولی پی بردم که از نزدیکان وزیر آموزش ملی آن زمان است.

مسافرت ما به آن سامان، غیر مستقیم صورت گرفت. ابتدا به آتن پایتخت یونان رفتیم، مدت سه روز در آنجا ماندیم و از آنجا رهسپار عمّان، پایتخت اردن شدیم و در آنجا چهار روز اقامت کردیم، بعد به کشور عربستان رسیدیم و پس از شرکت در کنفرانس، مناسک حج و عمره را به جا آوردیم.

چون نخستین بار به زیارت خانه خدا آمده بودم احساسی به من دست داده بود که نمی‌توان به تصور آورد، قلبم به گونه‌ای می‌تپید که می‌خواست استخوان‌های سینه‌ام را در هم بشکند و خارج شود تا خود، این خانه کهن را که پیوسته در آرزوی دیدن آن بود مشاهده کند. اشک‌هایم جاری شد به اندازه‌ای که گمان کردم هرگز نمی‌خشکد و تصور می‌کردم فرشتگان مرا بالای سر حجاج و بام کعبه معظمه حمل می‌کنند و از آنجا ندای خدا را لَبَّيْكَ می‌گویم: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ هَذَا عَبْدُكَ جَاءَ إِلَيْكَ؛ خدایا ندای تو را اجابت نمودم، اینک این بنده تو است که به سویت آمده». صدای لَبَّيْكَ حاجیان را که می‌شنیدم با خود می‌اندیشیدم اینان عمری در انتظار بوده و با تجهیز وسایل و تهیه

اموال و آمادگی کامل به اینجا آمده اند، اما آمدن من ناگهانی و بدون آمادگی بوده است. از یاد نمی برم پدرم زمانی که بلیط هواپیمای مرا دید و به مسافرت من به بیت الله الحرام یقین حاصل کرد گریست و درحالی که برای خداحافظی مرا می بوسید گفت:

«مبارک باد بر تو فرزندم. خداوند اراده نموده تو در سنّ جوانی، قبل از من، به زیارت خانه خدا نایل بشوی؛ اینک تو فرزند مولای من «احمد تیجانی» هستی؛ خداوند را بخوان و از او بخواه توبه مرا بپذیرد و زیارت خانه اش را روزی من گرداند».

از این رو دانستم خداوند مرا دعوت کرده و عنایتش شامل حال شده و مرا به سرزمینی آورده که خیلی ها در حسرت و آرزوی آن جان باخته اند، بنابراین چه کسی بیش از من استحقاق لئیک گفتن را دارد؛ به همین جهت در طواف و نماز و سعی و حتی در نوشیدن آب زمزم و بالا-رفتن از کوه که مردم برای رسیدن به غار حرا، حالت مسابقه داشتند، کسی جز جوانی سودانی از من پیشی نگرفت. به غار که رسیدم خود را به خاک انداختم، احساس می کردم در آغوش پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله قرار دارم و بوی خوش انفاس او را استشمام می کنم. آن صحنه های به یاد ماندنی تأثیرات ژرفی در اعماق وجودم داشت که هرگز محو نخواهد شد.

لطف الهی دیگری که شامل حال شد این بود که هر کس از افراد هیأت های موجود در آنجا مرا می دید به من محبت می ورزید و آدرس مرا برای مکاتبه درخواست می کرد، حتی رفقای که در اولین ملاقات در تونس، که اسباب سفر مرتب می شد، مرا تحقیر می کردند اینک به من مهر می ورزیدند. از قبل می دانستم شمالی ها، اهالی جنوب تونس را تحقیر می کنند و آنان را عقب مانده می شمارند، اما در خلال سفر و کنفرانس و اعمال حج به سرعت دیدگاه آن ها عوض شد، زیرا با اشعار و قصیده هایی که حفظ داشتم و با گرفتن چند جایزه در مسابقاتی، که به مناسبت های گوناگون برگزار شده بود، رفقایم را در مقابل سایر حجّاج روسفید کرده بودم؛

به هر حال، زمانی که به کشورم بازگشتم بیش از بیست آدرس از دوستانم را از ملیت های مختلف با خود همراه داشتم.

بیست و پنج روز در کشور سعودی به سر بردیم و در آنجا با علما و دانشمندان ملاقات کردیم و به سخنرانی های آنان گوش فرادادیم. در آن سامان، من تحت تأثیر برخی از اعتقادات و هابیگری قرار گرفتم. این عقاید برای من تازگی داشت و علاقه مند بودم همه مسلمانان دارای همین عقاید باشند. در مدتی که آنجا بودم تصوّر کردم واقعا خداوند آن ها را برای حفاظت از خانه کعبه برگزیده و آنان پاک ترین و داناترین انسان های روی زمین اند و خداوند آنان را از نعمت نفت بهره مند ساخته تا قادر بر خدمات رفاهی بیشتری برای حجاج بیت الله و مراقب سلامتی آنان باشند.

پس از بازگشت به وطن، همان لباس عربی مردم سعودی را با عقال (۱) پوشیده بودم و به هنگام ورود با استقبالی که پدرم برایم تدارک دیده بود روبه رو شدم. گروه زیادی از مردم در فرودگاه گرد آمده بودند که پیشاپیش آنان پیشوایان طریقه عیساوی و تیجانی و قادری با طبل و بندیر (۲) حضور داشتند.

آنان با تکبیر و گفتن «لا اله الا الله» مرا در خیابان های شهر گردش می دادند و هروقت در مسیرمان به مسجدی می رسیدیم لحظاتی مرا بر آستانه آن نگه می داشتند.

مردم اطراف من برای بوسیدنم بر یکدیگر سبقت می گرفتند به ویژه پیرمردها، چرا که من خانه کعبه و ضریح پیامبر صلی الله علیه و اله را زیارت کرده بودم و آنان ندیده بودند کسی به سنّ و سال من به زیارت کعبه رفته باشد و کسی در قفصه قبل از من به این سعادت نرسیده بود؛ از این رو سر و روی مرا بوسه می زدند و اشک شوق می ریختند.

در آن روزها بهترین ساعات زندگی خود را می گذراندم. اشراف و بزرگان شهر برای عرض تبریک و دعای خیر به منزل ما می آمدند و در حضور پدرم مکرّر از من

ص: ۲۲

۱- ۱). حلقه بافته ای است به رنگ سیاه که عرب ها روی چفیه بر سر می گذارند.

۲- ۲). «بندیر» طبلی است مانند دف که آن را صوفی ها برای خواندن ذکرها و مدح ها به کار می برند و می گویند «عبد السلام» نخستین کسی بود که از آن استفاده کرد و «بندیر» او از آسمان نازل شده است.

درخواست خواندن سوره فاتحه و دعا می شد که گاهی احساس شرم می کردم و گاهی به خود می بالیدم. هر وقت مردم از خانه بیرون می رفتند مادرم به اتاق می آمد تا برای من اسپند دود کند و مرا از شرّ حسودان و مکر شیاطین به خدا بسپارد.

پدرم سه شب متوالی به حضور جناب تیجانی مراسمی به پا کرد و جهت ولیمه سفر هر روز یک گوسفند سر می برید.

مردم مسئله های کوچک و بزرگ خود را از من می پرسیدند و پاسخ های من به طور کلی پیرامون شگفتی های فراوانی که مشاهده کرده بودم و ستایش آل سعود و خدمات آن ها در راه گسترش اسلام و یاری مسلمانان جهان، دور می زد.

مردم شهر به من لقب «حاجی» دادند و هرگاه این اسم گفته می شد جز من کسی در نظر نمی آمد و بعد از آن به ویژه در محافل دینی و مذهبی مانند جمعیت «اخوان المسلمین» شهرت بیشتری یافتم. در مساجد می گشتم و مردم را از بوسیدن ضریح و دست مالیدن به درها منع می کردم و سعی می کردم آنان را قانع کنم این قبیل کارها شرک به خداست. فعالیت من روز به روز بیشتر می شد تا جایی که روزهای جمعه قبل از خطبه های امام جمعه در مساجد، دروس دینی را تدریس می کردم و از مسجد ابو یعقوب به مسجد بزرگ می رفتم، چه اینکه نماز جماعت در این دو مسجد، در اوقات گوناگون، هنگام ظهر و عصر اقامه می شد و در جلسات روزهای یکشنبه اغلب دانش پژوهان مدرسه عالی، که تکنولوژی و مبانی تکنیکی و فنی را در آن تدریس می کردم، شرکت می کردند و آنان با شگفتی از این همه زحمت، به من عشق می ورزیدند و تشکر و تقدیر می نمودند، چرا که من وقت زیادی را به آنان اختصاص داده بودم تا ابرهای تیره ای را که اساتید فلسفه مادی و کمونیستی در اندیشه و افکار آنان ایجاد کرده بودند بزدایم؛ از این رو آن ها با بی صبری منتظر تشکیل آن جلسات دینی بودند و بعضی برای استفاده به منزل می آمدند، من نیز برخی کتاب های دینی را خریداری کرده و به سرعت به مطالعه آن ها پرداختم تا اندوخته ای بگیرم در سطحی که بتوانم پاسخ گوی سؤال های گوناگون باشم.

در همان سالی که به حج مشرف شدم نصف دینم را نیز بازخریدم (اشاره به سخن پیامبر صلی الله علیه و اله است که فرمود هر کس ازدواج کند نصف دینش را بازخریده است).

مادرم خیلی علاقه داشت تا زنده هست من ازدواج کنم. او فرزندان شوهرش را (از زن اول) پرورش داده و مراسم عقد و ازدواج آنان را برگزار کرده بود و تنها آرزویش این بود که مراسم ازدواج مرا نیز ببیند. خداوند وی را به آرزویش رسانید وقتی من به امر مادرم در ازدواج با دوشیزه ای که او را قبلاً ندیده بودم عمل کردم. در تولد پسر اول و دوم من مادرم در قید حیات بود و دو سال بعد از پدرم چشم از دنیا فرو بست. پدرم دو سال قبل از مرگش به زیارت خانه خدا موفق شده و توبه نصوح کرده بود.

در همان زمان بود که انقلاب لیبی به پیروزی رسید و مسلمانان و اعراب از شکست های مصیبت بار جنگ با اسرائیل رنج می بردند. مشاهده رهبر جوان انقلاب لیبی، که دم از اسلام می زد و در مسجد با مردم نماز می گزارد و شعار آزادی قدس را سر می داد، مرا نیز مانند سایر جوان های مسلمان در سایر کشورهای اسلامی و عربی شیفته خود ساخته بود؛ از این رو، تصمیم گرفتیم با تشکیل یک گروه فرهنگی به کشور لیبی مسافرت نماییم و این کار را کردیم. با گردآوری چهل نفر از نیروهای فرهنگی در اوایل انقلاب لیبی به آن کشور سفر کردیم و در بازگشت با شگفتی از آنچه که مشاهده کرده بودیم به آینده ای درخشان برای امت عرب و مسلمانان در همه نقاط جهان خوش بین بودیم.

در خلال سال های گذشته با دوستان سفر حج، مکاتبه داشتم. برخی اصرار می ورزیدند با آن ها دیداری داشته باشم، از این رو، خود را برای سفری طولانی در تعطیلات تابستانی آماده کردم. برنامه سفر به گونه ای تنظیم شده بود که از راه خشکی به لیبی و از آنجا به مصر و از راه دریا به لبنان و سپس به سوریه و اردن می رفتم و سرانجام به عربستان سعودی می رسیدم؛ در آنجا می خواستم حج و عمره به جای آورم و با وهابیت، که خود در مساجد و محافل دانشجویی مبلغ آن بودم، تجدید

شهرت من از شهر خودم به شهرهای مجاور نیز رسید، بدین گونه که اگر مسافری از آنجا می گذشت، در نماز جمعه شرکت می کرد و سپس در جلسه درس من حضور می یافت و بعد از بازگشت به شهر خویش آن را برای دیگران بازگو می کرد. خبر به شیخ اسماعیل هادفی صوفی در شهر «نوزر» مرکز جرید و زادگاه شاعر معروف، ابو القاسم شابی رسید. وی در کشور تونس و خارج آن و در محافل کارگری فرانسه و آلمان دارای پیروان و مریدان فراوانی بود.

از طرف وی و توسط نمایندگان در شهر قفصه دعوت نامه ای به من رسید. آنان با نوشتن نامه ای طولانی ضمن تقدیر و تشکر از زحماتی که من برای خدمت به اسلام و مسلمانان ها متحمل می شدم، مدعی شده بودند این اعمال در پیشگاه خداوند ذره ای ارزش ندارد، مگر اینکه از ناحیه پیشوای عارفی باشد، بنابراین گفته معروف آن ها: «کسی که دارای پیشوای عارفی نباشد، شیطان رهبر او است» یا «ناگزیر باید پیشوایی داشته باشی تا مراتب بالای آن را به تو بفهماند و گرنه نصف علم تو ناقص است». به من مژده دادند «صاحب الزمان» یعنی شیخ اسماعیل شما را از بین مردم همچون یکی از یاران ویژه خود برگزیده است. وی در این نامه از من تقاضای ملاقات کرده بود.

از دریافت این خبر بسیار خوشحال شدم و از اینکه این گونه لطف الهی شامل حال شده بود و به مقام و مرتبه بالاتری می رسیدم، اشک شوق می ریختم، چون من در گذشته از پیشوایم «هادی حفیان» که پیشوای بزرگ صوفیان بود و کرامات و کارهای خارق العاده ای را از او نقل کرده بودند پیروی می کردم و از مخلص ترین پیروان او و نیز یار و همراه شخصیت های معاصری چون «صالح بالسائح» و «گیلانی» و دیگران به شمار می رفتم؛ بنابراین، با بی صبری انتظار چنان ملاقاتی را می کشیدم.

هنگامی وارد منزل شیخ اسماعیل شدم مجلس را پر از پیروان و مریدان او یافتم.

با دقت به چهره‌ها نگریستم. عده‌ای از بزرگان آن‌ها را دیدم که لباس‌هایی به سفیدی برف پوشیده بودند. بعد از سلام و احوال‌پرسی شیخ اسماعیل وارد شد، همه برخاستند و با احترام زیادی دست‌وی را بوسیدند.

نماینده‌وی با گوشه چشم به من اشاره کرد و گفت: «شیخ اسماعیل» همین آقا است.

او برای من هیچ جدایی نداشت، زیرا من با یک صورت خیالی که نماینده‌وی از کرامات و معجزات وی در ذهنم ایجاد کرده بود انتظاری بیش از آنچه که دیدم داشتم؛ شیخ، پیرمردی معمولی بود که هیچ ابهت و وقاری در او دیده نمی‌شد. در بین جلسه، وکیل، مرا به او معرفی کرد و او پس از خوش‌آمدگویی مرا سمت راست خود نشان داد و برایم غذا آوردند. بعد از خوردن و آشامیدن باز جلسه شروع شد و یک بار دیگر نماینده‌ او جهت پیمان بستن و آموختن او را داد و اذکار، مرا به شیخ اسماعیل معرفی کرد و بعد از آن، همه حاضرین مرا در آغوش کشیدند و به من تهنیت گفتند. از لایه لایه سخنان آن‌ها دریافتم که درباره‌ی من مطالب زیادی شنیده‌اند. غرور مرا واداشت تا به پاسخ‌هایی که او به سؤال‌کنندگان می‌داد، اعتراض کنم و دلایلم را از قرآن و سنت اقامه‌نمایم، برخی از حاضران این انتقادات را شایسته ندانستند و آن‌ها را در حضور «پیشوای طریقت» کودکانه و نوعی بی‌ادبی می‌شمردند. آنان عادت کرده بودند بی‌اجازه‌ی سخن‌نگویند. بزرگ آن‌ها با مشاهده گفتار من احساس کرد حاضران در تنگنا قرار گرفته‌اند، از این رو، با مهارت پرده‌ابهام را کنار زد و گفت: «کسی که آغازش چنین سوزنده باشد آینده‌ای درخشان خواهد داشت». افراد حاضر تصور کردند این جمله پیشوای آن‌ها برای من مدال افتخاری خواهد بود که بهترین تضمین‌کننده آینده درخشان من می‌باشد، به همین سبب به من تهنیت می‌گفتند. اما این رهبر صوفی، زرننگ و کارکشته بود و مجاللی به اشکال و اعتراض من که برایشان ناراحت‌کننده بود نمی‌داد و داستانی را از یکی از عرفا برایمان نقل کرد که در جلسه‌اش یکی از دانشمندان حضور داشته: عارف به او می‌گوید برخیز و غسل کن؛ شخص دانشمند رفت و غسل کرد و برگشت که در جلسه بنشیند؛ بار دوم عارف به وی گفت بلند شو و

غسل کن؛ او به گمان اینکه غسل اول وی درست نبوده غسل دوم را به بهترین شکلی که می دانست انجام داد و تا آمد بنشیند دیگر بار عارف وی را بازگرداند و مجدداً امر به غسل نمود؛ دانشمند گریست و به عارف گفت مولای من خود را از علم و عمل خویش شست و شو کردم و نزد من جز آنچه که خداوند به دست شما برایم بازگشوده چیز دیگری باقی نماند؛ در این هنگام عارف به وی گفت بنشین.

دانستم منظور از این داستان من هستم. حاضران نیز همین را فهمیدند. آن ها بعد از بیرون رفتن پیشوا برای استراحت، به ملامت من پرداختند و قانعم کردند که باید در حضور حضرت شیخ صاحب الزمان سکوت نمود و احترام لازم حفظ شود تا مبادا کارهای نیک من تباه شود و به این آیه شریفه استدلال جستند که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ.** (۱)

با شناخت موقعیت خودم امثال امر کردم و به نصایح گوش فرادادم؛ از این رو بزرگ آن ها مرا مورد ملاحظت بیشتری قرار داد به گونه ای که سه روز نزد وی ماندم و در آن فرصت، سؤال های زیادی برای امتحان از او می پرسیدم و وی پاسخ می داد و می گفت قرآن یک ظاهر و هفت باطن دارد؛ خزانه های آن بطون را برایم گشود و مجموعه ای را نشان داد که در آن، صالحان و عارفان سلسله وار و پیوسته به ابو الحسن شادلی و پس از چند تن از اولیا به امام علی بن ابی طالب علیه السلام منتسب می شدند. من با این سلسله آشنا شدم و به آنان پیوستم.

ناگفته نماند جلساتی را که برگزار می کردند جلساتی معنوی بود، زیرا پیشوای آن ها جلسه را با تلاوت چند آیه از قرآن با مراعات تجوید آغاز می کرد و آن گاه به خواندن اشعاری می پرداخت و مریدانی که این اشعار و مدایح را از حفظ بودند از او پیروی می کردند؛ بیشتر آن شعرها درباره نکوهش دنیا و رغبت به آخرت بود و

ص: ۲۷

۱- ۱). ای کسانی که ایمان آورده اید آوای خویش را فراتر از آوای پیامبر نگردانید و مانند گفت و گوی خودتان با یکدیگر با او سخن نگویند، مبادا اعمالتان تباه شود و شما ندانید. سوره حجرات (۴۹) آیه ۲.

در عبارات آن ها زهد و تقوا مشاهده می شد. پس از آن، اولین مریدی که سمت راست او نشسته بود آیاتی از قرآن را تلاوت می کرد و هر وقت می گفت «صدق الله العظيم» بزرگ آن ها اشعار جدیدی را شروع می کرد و همه با او همراهی می کردند. حاضرین به نوبت، حتی با خواندن یک آیه، در آن شرکت می جستند تا آن که با نوای اشعار از حال طبیعی خارج می شدند و گاهی به سمت راست و گاهی به سمت چپ به حرکت درمی آمدند و سرانجام بزرگ آن ها از جای برمی خاست و دیگران نیز با او بلند می شدند و دور او حلقه می زدند و می گفتند آه، آه، آه، آه. رئیس شان در میان آن ها دور می زد و در هر وهله به یکی از آن ها رو می آورد تا جلسه گرم می شد. این حرکت ها همانند کوبیدن بر طبل بود و برخی از آنان در حرکت های جنون آمیز پایین و بالا می پریدند و همه با صوتی هماهنگ صدایشان را بلند می کردند که صحنه ناراحت کننده ای بود؛ با آخرین اشعاری که رهبرشان می خواند به دشواری آرامش برقرار می گردید و همگی پس از آن که سر و شانه های او را می بوسیدند می نشستند. من نیز با آن ها در برخی از حرکات بیهوده شرکت کردم و احساس کردم باطن و درونم با عقیده ای که پذیرفته ام و آن شرک نورزیدن به خدا و عدم توسل به غیر او بود مخالف است؛ از این رو، گریه کنان به زمین افتادم، درحالی که بین دو راه مخالف قرار داشتم: یکی روش صوفیگری که دارای فضایی معنوی می باشد و از ناحیه بندگان شایسته و عارف، اندرون انسان را از ترک دنیا و پارسایی و زهد و نزدیکی به خدا ملامت می سازد، یکی نیز آیین وهابگری که به من آموخته بود همه این کارها شرک به خداست و خداوند گناه شرک را نمی بخشد. اگر به پیامبر صلی الله علیه و اله که فرستاده خداست نمی توان توسل جست بنابراین، ارزش اولیا و صالحان پس از او چیست؟

با آنکه پیشوای آن ها مرا وکیل خودش در شهر «قفصه» قرار داده بود در درون خود کاملاً قانع نبودم. هرچند به روش صوفیگری بی میل نبودم و پیوسته به جهت اولیای خدا و بندگان صالح او برای این مسلک احترام و عزتی قایل بودم، اما با توجه

به آیه شریفه وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ؛ (۱) غیر از خدا معبود دیگری را نخوان، خدایی جز او نیست، همیشه با خود در ستیز بودم و اگر کسی به من می گفت خداوند می فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ؛ (۲) ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا بترسید و به سوی او دستاویزی بجویید) با سرعت، چنان که علمای کشور سعودی به من آموخته بودند به او پاسخ می دادم که «دستاویز، همان کردار نیک است». به هر حال، آن دوره را با اضطراب و تشویش خاطر می گذراندم.

برخی از مریدها به منزل می آمدند و جلسات منظم شب زنده داری و خواندن اشعار و مدایح را برپا می داشتیم تا آن که همسایگان از شنیدن صداهای ناراحت کننده ای که با گفتن «آه» از ما شنیده می شد اظهار نکوهش و ملامت کردند، البته آشکارا به من نمی گفتند، اما از ناحیه همسرانشان مطالب را به همسر من منتقل می کردند. وقتی من از این ماجرا مطلع شدم از آن افراد خواستم تا جلسه را در منازل خودشان برگزار کنند و از اینکه در آینده نزدیک قصد مسافرتی سه ماهه به خارج دارم عذر و بهانه آوردم... و آن گاه با خداحافظی از خانواده و نزدیکان با توکل بر خدا- که لحظه ای به او شرک نورزم- به سوی او هجرت کردم.

سفر موفقیت آمیز

در ترابلس، پایتخت «لیبی» تنها برای گرفتن ویزا از سفارت مصر برای ورود به سرزمین کنانه توقف کردم. در آنجا برخی از دوستان را ملاقات نمودم، که با من همکاری صمیمانه ای کردند. خداوند به آنان جزای خیر بدهد. در مسیر طولانی قاهره، که سه شبانه روز و با اتومبیل کرایه ای راه پیمودم، با چهار نفر مسافر مصری که در لیبی کار می کردند و به وطنشان بازمی گشتند آشنا شدم. در طول این مسیر با آنان گفت و گو می کردم و برایشان قرآن می خواندم؛ از این رو، با من دوست شدند و

ص: ۲۹

۱-۱. قصص (۲۸) آیه ۸۸.

۲-۲. مائده (۵) آیه ۳۵.

هر کدام مرا به منزل خودش دعوت می کرد. از میان آن ها دعوت شخصی را که احمد نام داشت و او را از نظر تقوا و پرهیزکاری بهتر از بقیه تشخیص دادم پذیرفتم و وی با کمال خرسندی میزبانی مرا پذیرفت. خداوند به او پاداش خیر دهد. بیست روز در قاهره به سر بردم. در آن مدت با موسیقی دان بزرگ مصری «فرید اطرش» دیدار کردم.

محل ملاقات، ویلای او بر کرانه رود نیل بود. درباره اخلاق و فروتنی وی در مجلات تونس چیزهایی خوانده بودم که باعث شگفتی ام شده بود. اما بیش از بیست دقیقه نتوانستم از محضر او استفاده کنم، زیرا وی برای مسافرت به لبنان عازم فرودگاه بود.

همچنین عبد الباسط مشهورترین قاری مصر را ملاقات کردم و از دیدن او بسیار خوشحال شدم. سه روز نزد او اقامت کردم. در این ایام، بین او و نزدیکان و رفقایش در موضوعات مختلف، بحث و استدلال بود و آنان از آمادگی و صراحت و اطلاعات زیاد من شگفت زده بودند، زیرا وقتی سخن از هنر، پیش می آمد برایشان آواز می خواندم و وقتی از زهد و صوفیگری گفت و گو می شد بیان می داشتم من از فرقه «تیجانی» و... هستم و اگر از اوضاع غرب سخن به میان می آمد از شهرها و کشورهای چون لندن و پاریس و بلژیک و هلند و ایتالیا و اسپانیا، که در تعطیلات تابستان دیده بودم، گفت و گو می کردم و زمانی که از «حج» سخن می گفتند ناگهان متوجه می شدند که من به حج رفته ام و اینک برای عمره به آن سامان می روم و برایشان از جاهای دیدنی که اگر کسی هفت بار نیز به حج رفته باشد آنجا را یاد ندارد، مانند غار حرا و غار ثور و قربانگاه حضرت اسماعیل می گفتم و هرگاه از علوم و اختراعات دم می زدند با ارائه آمار و اصطلاحات، مجلس آرای می کردم و هر زمان که بحث سیاست پیش می آمد با نظراتی که داشتم آنان را ساکت می کردم و می گفتم خداوند رحمت کند صلاح الدین ایوبی را که نه تنها خنده، بلکه تبسم را بر خودش حرام کرد و هروقت نزدیکانش وی را ملامت می کردند و می گفتند پیامبر اسلام، پیوسته خنده رو بودند، پاسخ می داد چگونه از من می خواهید لبخند بزنم، درحالی که دشمنان خدا مسجد الاقصی را اشغال کرده اند، به خدا سوگند! هرگز لبخند نخواهم زد

تا آن سرزمین را آزاد نمایم.

عده ای از بزرگان دانشگاه «الازهر» در آن جلسات حضور می یافتند و از روایات و آیات و دلایل و براهین کوبنده ای که به یاد داشتم شگفت زده می شدند و از دانشگاهی که از آن فارغ التحصیل شده بودم می پرسیدند. من افتخار می کردم از فارغ التحصیلان دانشگاه «زیتونه» هستم، چرا که آن دانشگاه قبل از الازهر تأسیس شده بود.

اضافه می کنم فاطمی ها که بنیان گذار الازهر بودند از شهر مهدیه تونس بدان سامان رفته بودند.

به این ترتیب، در دانشگاه الازهر با عده زیادی از دانشمندان آشنا شدم و آنان تعدادی کتاب به من هدیه نمودند. روزی در دفتر کار یکی از مسئولین الازهر حضور داشتم که فردی از اعضای شورای فرماندهی انقلاب مصر وارد شد و او را به حضور در گردهمایی مسلمانان و مسیحیان در یکی از بزرگ ترین شرکت های راه آهن مصر در قاهره دعوت کرد. این کار در پی اعمال خرابکارانه ای انجام می شد که بعد از جنگ اکتبر پیش آمده بود. او دعوت را به شرط اینکه من با او باشم پذیرفت. باهم رفتیم و من در محلّ تریبون و جایگاه ویژه، بین دانشمند الازهری و کشیش «شنوده» نشستم.

از من درخواست کردند در جمع حاضران سخن بگویم. من که پیش از آن، سخنرانی های فراوانی در مساجد و انجمن های فرهنگی کشورم داشتم به آسانی توانستم در آن جلسه سخنرانی نمایم.

مهم ترین مطالبی که در این فصل بیان کردم این است که رفته رفته احساساتم افزون گشت و حالتی از غرور برایم پیش آمد که تصوّر کردم هم اکنون به یک دانشمند تبدیل شده ام؛ چرا نه؟ در صورتی که، دانشمندان الازهر گواه بر این مطلب می باشند و برخی از آن ها به من گفتند باید جای شما در اینجا (دانشگاه الازهر) باشد. آنچه که بر افتخار و عزّت نفس من می افزود این بود که پیامبر صلی الله علیه و اله به من اجازه داد تا به دیدار موزه یادگارهای آن حضرت بروم. مسئول مسجد «امام حسین» در قاهره مرا تنها به اتاقی برد که جز او کسی در آن را نمی گشود. او بعد از ورود من در را بست و گنجینه را

باز نمود و پیراهن مبارک پیامبر صلی الله علیه و اله را برایم بیرون آورد. من آن پیراهن را بوسیدم و اشیا دیگری را نیز به من نشان داد. گریه کنان و متأثر از لطف پیامبر صلی الله علیه و اله به من، از اتاق خارج شدم. مسئول مسجد نیز پولی از من درخواست نکرد و پس از اصرار زیاد، مقدار ناچیزی گرفت و از اینکه پذیرفته آستان پیامبر به شمار می رفته خوشحال بود و به من تهنیت گفت.

این ماجرا در من تأثیر بسزایی نهاد به گونه ای که مرا واداشت چندین شب درباره آنچه وهابی ها می گویند بیندیشم. به عقیده آن ها پیامبر نیز مانند سایر مرده ها از دنیا رفته و زندگی اش پایان یافته است. از این اندیشه خرسند نبودم، بلکه به پوچی آن اذعان پیدا کردم. با خود می گفتم شهیدی که در راه خدا کشته شود مرده به شمار نمی آید، بلکه در نزد خدا زنده است و بر سفره معنوی او مهمان. پس چگونه پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله، که سرور اولین و آخرین است، مرده تلقی می شود. این احساس، روشن تر و باقوت تر از دریافت من در زمان گذشته بود. وقتی که از صوفیه تعلیم می گرفتم؛ آنان معتقد بودند اولیا و بزرگان آنان شایستگی تصرف و تأثیر در مجاری امور را دارند و می گویند خداوند این شایستگی را به آنان عطا فرموده، زیرا آن ها فرمان برداری او را نموده و به آنچه در نزد خداست علاقه مندند. مگر خداوند در حدیث قدسی فرموده «بنده من مرا اطاعت کن تا همانند من شوی، به هر چیزی بگویی بشو، می شود».

کشمکش درونی، مرا به این سو و آن سو می کشید. به هر حال، اقامتم در مصر پایان یافت. در روزهای پایانی از مساجد زیادی مانند مسجد مالک و ابو حنیفه و مسجد شافعی و احمد حنبل دیدن کردم و در همه آن ها نماز به جای آوردم و سپس به زیارت مرقد حضرت زینب و امام حسین، همچنین به دیدن خانقاه تیجانیه رفتم.

در این خصوص، سرگذشت دنباله داری وجود دارد که شرح آن به درازا می کشد و به همین مختصر اکتفا نمودم.

پس از تهیهٔ جا در یک کشتی مصری، که به بیروت می رفت، در روز معین رهسپار اسکندریه شدم. درحالی که روی تخت آرمیده بودم خستگی روحی و جسمی فراوانی احساس می کردم، اندکی خوابیدم. کشتی دو سه ساعت پیش رفته بود که با صدای بغل دستی خود بیدار شدم، او می گفت: ظاهراً این برادر خسته است. گفتم:

آری، مسافرت از قاهره به اسکندریه مرا خسته کرده و چون می خواستم زود و سروقت برسم دیشب را نیز بیدار بوده ام.

از لهجهٔ او دانستم مصری نیست و بنا به عادت بر آن شدم با او آشنا شوم، بدین جهت خودم را به او معرفی کردم و دانستم وی اهل عراق و استاد دانشگاه بغداد، و «منعم» نام دارد و برای ارائهٔ رسالهٔ دکترای خود در الازهر به قاهره آمده بود.

دربارهٔ مصر و جهان عرب و اسلام و شکست اعراب و پیروزی یهودیان به گفت و گو پرداختیم که سخنانی دردناک بود. من در سخنانم یادآور شدم سبب شکست ما پراکندگی اعراب و مسلمانان به صورت کشورهای کوچک و فرقه های گوناگون و مذهب های مختلف است؛ با اینکه مسلمانان از نظر جمعیت بسیارند، اما بر اثر همین از هم پاشیدگی در برابر دشمن ناتوانند.

دربارهٔ مصر و مصریان نیز بسیار گفت و گو کردیم و در مورد علت و سبب شکست اتفاق نظر داشتیم، من اضافه کردم مخالف تقسیماتی هستیم که استعمار، آن ها را در بین ما به وجود آورده تا آسان تر بتواند سرزمین های ما را اشغال کند و ما را تحت سلطهٔ خود در آورد؛ ولی ما فقط در پی جدا کردن مذهب مالکی از حنفی هستیم.

هنگام ورود به مسجد ابو حنیفه در قاهره سرگذشت تأسف باری برایم پیش آمده بود که برایش نقل کردم، گفتم: من روزی به مسجد آنان رفتم و نماز عصر را با آنان به جماعت خواندم. بعد از نماز مردی، که پهلوی من ایستاده بود، با عصبانیت به من گفت چرا دست بسته نماز نخواندی؟ من مؤدبانه و با احترام به او پاسخ دادم که

مذهب مالکی می گوید باید دست ها آویزان باشد، من نیز پیرو این مذهبم. وی به من گفت پس به مسجد مالک برو و در آنجا نماز بگذار. برخورد این شخص بر حیرتم افزود و با ناراحتی و نفرت از آنجا بیرون آمدم.

در این هنگام، استاد عراقی لبخندی زد و به من گفت من نیز شیعه هستم. با شنیدن این جمله نگران شدم و بدون تأمل گفتم: اگر می دانستم که تو شیعه هستی با تو گفت و گو نمی کردم. گفت: چرا؟ گفتم: برای اینکه شما مسلمان نیستید، زیرا علی بن ابی طالب را می پرستید و افراد میانه رو شما خدای را پرستش می کنند، اما به رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و اله ایمان ندارند و به جبرئیل علیه السلام ناسزا می گویند که او در امانت وحی خیانت کرد و به جای اینکه وحی را بر علی نازل کند بر پیامبر فرود آورده است.

مطالب زیادی را از این قبیل بیان کردم، درحالی که دوست همراهم گاهی لبخند می زد و گاهی می گفت «لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم». وقتی سختم تمام شد از من پرسید: شما استاد هستید و در جمع دانشجویان تدریس می کنید؟ پاسخ دادم: آری.

وی گفت: اگر قرار باشد اساتید چنین اندیشه ای داشته باشند، دیگر از سایر مردم که از دانش بهره ای ندارند انتظاری نیست. گفتم: منظورتان چیست؟ پاسخ داد: معذرت می خواهم، شما این ادعاهای دروغین را بر چه اساسی بیان می کنید؟ گفتم: از کتاب های تاریخی که نزد همه مردم معروف است. گفت: صرف نظر از عموم مردم، بفرمایید شما کدام کتاب تاریخی را مطالعه کرده اید. تعدادی از کتاب ها مانند کتاب فجر الاسلام و ضحی الاسلام و ظهر الاسلام از احمد امین و چند کتاب دیگر را برایش برشمردم. گفت: از کی تا حالا گفته های احمد امین بر شیعه حجت است، عدالت و منطق حکم می کند که مسئله را از منابع تاریخی اصیل و مشهور آن به دست آوری....

به او گفتم: مسئله ای را که نزد همه مشهور است چگونه بررسی کنم؟ گفت: خود احمد امین به عراق آمد و من از جمله اساتیدی بودم که در نجف با وی ملاقات کردم.

وقتی به سبب نوشته هایش درباره شیعه مورد نکوهش ما قرار گرفت پوزش خواست

و گفت من درباره شما چیزی نمی دانم و تاکنون با شیعه برخوردی نداشته ام و این نخستین باری است که با شیعیان ملاقات می کنم.

به او پاسخ دادیم: این، عذر بدتر از گناه است، وقتی درباره ما چیزی نمی دانی، چگونه این همه ناسزا را در نوشته هایت به ما نسبت می دهی؟!

سپس اضافه کرد: برادر، اگرچه قرآن کریم برای ما حجت بزرگ الهی است، اما اگر من و شما با قرآن بخواهیم اشتباهات یهود و نصارا را به آن ها نشان دهیم آن ها نمی پذیرند، ولی اگر با استناد به کتاب هایی که به آن اعتقاد دارند اشتباهات آنان را روشن کنیم برهانی قوی تر و رساتر است و این معنا از باب وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا (۱) دلیلی از خودشان بر ضد خودشان خواهد بود.

سخن او مانند آب گوارایی که بر کام تشنه ای بریزد جانم را سیراب ساخت. گویی از انسانی کینه توز و انتقادکننده به انسانی جستجوگر، که همه چیز را از دست داده، متحول شدم؛ زیرا احساس کردم برهان های او قوی و منطقی و بی پیرایه است. با خود اندیشیدم چه می شود اگر اندکی فروتنی کنم و به سخنانش گوش فرادهم؛ به او گفتم:

آیا شما واقعا به رسالت پیامبر ما حضرت محمد صلی الله علیه و اله اعتقاد دارید؟

وی پاسخ داد: همه شیعیان مانند من به این مسئله معتقدند و شما، برادر مسلمان، باید خود درباره آن بررسی و تحقیق نمایی تا با برهان به آن بررسی و درباره برادران شیعه خود گمان بد نبوی، زیرا «بعضی گمان ها گناه محسوب می شوند» (۲).

سپس گفت: اکنون اگر دوست داری پی به حقیقت ببری، با چشم خود ببینی و دلت آرام گیرد، من شما را به کشور عراق و ارتباط با اندیشمندان شیعه و عوام مردم دعوت می کنم، شما در این سفر دروغ پردازی های بدخواهان و کینه توزان را خواهی شناخت.

گفتم: آرزوی من این است روزی بتوانم به عراق بیایم و از آثار تاریخی و اسلامی

ص: ۳۵

۱-۱. یوسف (۱۲) آیه ۲۶.

۲-۲. حجرات (۴۹) آیه ۱۲.

معروف خلفای عباسی به ویژه هارون الرشید در آن سامان دیدن کنم، اما امکانات مادی من اندک است و فقط هزینه حج عمره را با خود برداشته ام؛ از سویی با گذرنامه ای که دارم، اجازه ورود به عراق را به من نمی دهند.

وی گفت: وقتی شما را به دیدار از عراق دعوت کردم معنایش این است که خودم عهده دار هزینه رفت و برگشت شما از بیروت به بغداد هستم و شما در عراق در منزل من اقامت می کنید؛ مسئله گذرنامه را نیز به خدای بزرگ می سپاریم، اگر خداوند مقدر فرموده باشد که از آنجا دیدن کنی بدون گذرنامه هم این کار میسر می شود و ما سعی می کنیم به مجرد رسیدن به بیروت گذرنامه ای برای شما تهیه کنیم.

با این سخنان، بسیار خرسند شدم و به دوستم وعده دادم فردا به او پاسخ خواهم داد. از اتاق خواب بیرون آمدم و برای هواخوری به عرشه کشتی رفتم، درحالی که اندیشه های تازه ای داشتم. عقلم در امواج دریایی که همه جا را فرا گرفته بود سرگردان بود و خدایی را یاد می کردم و می ستودم که همه چیز را آفریده و سپاس می گفتم که مرا به اینجا رسانده و از حضرتش می خواستم مرا از شر بدخواهان حفظ کند و از لغزش و گناه باز دارد. به تفکر پرداختم. ماجراهای گذشته زندگی ام را چون نواری از آغاز تا آن لحظه مورد بررسی قرار دادم و سعادت را که از دوران کودکی تا حال نصیبم گشته بود در برابر چشم خود تصور کردم و رؤیای آینده ای درخشان را در سر می پروراندم. احساس می کردم در سایه عنایات خاص خدا و رسول او قرار دارم. در این سیر اندیشه، گاهی بخشی از کناره های سرزمین مصر - که برایم خاطره ها داشت - از پیش چشم می گذشت، و سرزمینی را وداع می کردم که در آن پیراهن رسول خدا را بوسیدم؛ این خاطره عزیزترین خاطره از اقامت در مصر، به یادگار مانده بود.

پیش خود یک بار دیگر گفته شخص شیعی را که مرا بسیار مسرور ساخت یادآور شدم. تصور کردم آرزوهایی که از خردسالی برای دیدار از عراق داشتم در آستانه عملی شدن است، کشوری که در آن می توانستم کاخ های هارون الرشید و مأمون،

بنیان گذاران دار الحکمه را بینم که در عصر شکوفایی تمدن اسلامی دانشجویان غربی برای تحصیل علوم گوناگون به این دانشگاه می آمدند. به علاوه آنجا سرزمین قطب و پیشوای عالی قدر و مشهور من عبد القادر گیلانی بود. او همّتی والا داشت و این ها همه برای به ثمر رسیدن آرزوهایم الطاف جدید الهی بود. ذهنم در دریایی از خیال و آرزو شناور بود که صدای بلندگوی کشتی مسافران را برای صرف شام به رستوران دعوت نمود، من نیز به آن سو رفتم. خیلی شلوغ بود. مردم بنا بر عادت همیشگی سعی داشتند از دیگران جلو بزنند و داد و فریاد زیادی راه افتاده بود. ناگهان دیدم کسی گوشه لباسم را گرفت و با مهربانی مرا به عقب برگرداند، همان دوست شیعه ام بود؛ گفت: بیا برادر، خودت را به زحمت نینداز، بعدا که خلوت شد به صرف غذا می رویم، من همه جا دنبال شما می گشتم. سپس از من پرسید:

نماز خوانده ای؟ گفتم: خیر. گفت: بیا نماز بخوانیم و پس از نماز که خلوت تر است به صرف شام می آییم.

نظرش را پسندیدم و باهم وضو گرفتیم و برای اینکه بدانم چگونه نماز می خواند به او پیشنهاد دادم که جلو بایستد. می خواستم بعد از اقتدا به وی نمازم را اعاده کنم. وقتی نماز مغرب را به جای آورد و به دعا خواندن مشغول شد دیدگاه من درباره وی تغییر کرد. تصوّر کردم پشت سر یکی از اصحاب بزرگ پیامبر که ورع و تقوای آن ها را در تاریخ مطالعه کرده ام نماز می خوانم. بعد از آن که نمازش پایان یافت به دعا خواندن ادامه داد و من تا آن زمان نه در کشور خود و نه در سایر کشورهایی که رفته بودم، چنین دعاهایی نشنیده بودم. هر زمان که او بر پیامبر و اهل بیت بزرگوارش درود می فرستاد و آن ها را آن گونه که شایسته هستند می ستود، خوشحال و مطمئن می شدم.

پس از ادای نماز در چشمان او آثار گریه دیدم، و شنیدم در دعاهایش از خدا می خواست که به من روشن بینی عنایت کند و مرا هدایت فرماید. باهم به سمت رستوران رفتیم. اندک اندک از جمعیت کاسته می شد. وارد رستوران که شدیم وی

نخست مرا روی صندلی نشاند و سپس خود نشست. برای ما دو ظرف خوراک آوردند. او ظرف خودش را که گوشت بیشتری داشت با ظرف من عوض کرد. چنان اصرار می ورزید که گویی من میهمان او بودم. با من مهربانی می کرد و احادیثی درباره خوردن و آشامیدن و آداب سفره، که تا آن زمان نشنیده بودم، برایم نقل کرد.

از اخلاق نیکوی او در شگفت بودم. نماز عشا را نیز با ما گزارد و به قدری به خواندن ذکر و دعا ادامه داد که مرا نیز به گریه انداخت. من از خدای بزرگ درخواست کردم که درباره این شخص به من حسن ظن عنایت کند، زیرا برخی از گمان ها گناه محسوب می شود، ولی کسی چه می داند؟!

آن شب را در آرزوی دیدار از عراق و هزار و یک شب آن خوابیدم. با صدای دوستم برای خواندن نماز صبح از خواب بیدار شدم. نماز خواندیم و بعد از نماز مقداری در خصوص نعمت های خداوند به مسلمانان، گفت و گو کردیم.

دوباره خوابیدیم، زمانی که بیدار شدم دیدم او روی تخت خود نشسته و با تسبیحی که در دست دارد ذکر خدا می گوید؛ از این جهت به او خوش بین شدم و احساس آرامش کردم و برای خود از خدا طلب آمرزش نمودم.

لحظاتی که در رستوران مشغول صرف نهار بودیم اعلام شد کشتی در نزدیکی سواحل لبنان قرار دارد و ان شاء الله دو ساعت دیگر در بندر بیروت خواهیم بود.

همسفرم از من پرسید: آیا پیرامون موضوع و قراری که گذاشتی فکر کرده ای. گفتم:

اگر خداوند فرجی نماید و بتوانم گذرنامه بگیرم هیچ مانعی وجود ندارد و از اینکه مرا دعوت کرده است از او سپاس گزاری کردم.

به بیروت رسیدیم و آن شب را در آنجا به سر بردیم. از بیروت به سمت دمشق حرکت کردیم. به مجّرد رسیدن به دمشق به سفارت عراق در آنجا رفتیم، اتفاقاً با سرعتی شگفت آور که تصورش را هم نمی کردم موفق به دریافت گذرنامه شدم.

در حالی که او به من تبریک می گفت و خدای را سپاس می گفت که مرا چنین یاری نموده است از آنجا بیرون آمدیم.

با یکی از اتوبوس های شرکت جهانی نجف که بزرگ و مجهز به کولر بود از دمشق راهی بغداد شدیم. در بغداد گرمای هوا به چهل درجه سانتی گراد بالای صفر می رسید. وقتی به آنجا رسیدیم بلافاصله به سمت منزل او که در محله زیبایی واقع در منطقه عقال و از وسایل تهویه برخوردار بود، رفته و به استراحت پرداختیم و وی جهت رفاه حال من یک پیراهن عربی بلند و سپس میوه و خوراک برایم حاضر کرد و اهل خانه با احترام خاصی می آمدند و مؤدبانه به من سلام می کردند. پدرش با من چنان احوال پرسی و معانقه کرد که گویی از قبل مرا می شناخت. مادرش با چادر عربی سیاهی که پوشیده بود دم در ایستاد و به من سلام و خوش آمد گفت. دوستم از اینکه در آیین آن ها مصافحه زن با مرد حرام است از جانب والده اش معذرت خواهی کرد.

این جمله باعث شگفتی بیشتر من شد و با خود گفتم کسانی را که ما به خارج شدن از دین متهم می کنیم بیش از ما پایند به اسلام هستند. در خلال روزهایی که با او هم سفر بودم به اخلاق پسندیده و عزت نفس و بزرگواری و شجاعت وی پی بردم، او به گونه ای تقوا و فروتنی از خود نشان داد که مانند آن را ندیده بودم، احساس غربت نمی کردم، انگار در خانه خود هستم.

شب برای خفتن به پشت بام منزل که برای خوابیدن آماده شده بود رفتیم. تا آخرین ساعات شب بیدار بودم و با خود می گفتم آیا من در عالم رؤیا هستم یا در بیداری. آیا به راستی من در بغداد و در جوار آقا عبد القادر گیلانی هستم.

دوستم خندید و پرسید: تونسی ها درباره عبد القادر گیلانی چه می گویند؟ من برای او کراماتی را که در میان ما گفته می شد نقل کردم، همچنین از اماکنی که در سرزمین ما به نام وی وجود دارد یاد کردم و گفتم او در اجتماع به عنوان مرکز ثقل مطرح است و همان گونه که محمد صلی الله علیه و اله فرستاده خدا و سرور پیامبران است عبد القادر گیلانی نیز سرور اولیا بوده و بر همه آنان برتری دارد و هم اوست که می گوید «همه

مردم، هفت بار خانه خدا را طواف می کنند، اما کعبه طواف کننده آستان من است».

سعی کردم دوستم را قانع کنم به اینکه شیخ «عبد القادر» به طور آشکار نزد برخی از پیروانش حاضر می گردد و بیماری های آنان را درمان و گرفتاری آن ها را رفع می کند. در حالی این سخنان را می گفتم که عقیده و هابیان را - که تحت تأثیر آن قرار گرفته بودم و همه این مسائل را شرک به خدا تلقی می کرد - فراموش کرده یا خود را به فراموشی زده بودم. چون با گفتن این سخنان هیجانی را در دوستم احساس نکردم، سعی بر قانع کردن خود داشتم که آنچه را بیان کرده ام درست نبوده، از این رو نظر او را خواستار شدم.

دوستم در حالی که می خندید گفت: امشب را خسته ای بخواب و استراحت کن، فردا به خواست خدا به زیارت شیخ عبد القادر می رویم. از این خبر به اندازه ای خوشحال شدم که دوست داشتم همان لحظه صبح شود، اما بر اثر خستگی خواب چشمانم را ربود و چنان به خوابی عمیق فرو رفتم که خورشید طلوع کرد و نمازم قضا شد. دوستم می گفت چندین بار سعی کرده مرا بیدار کند، اما موفق نشده، از این رو، مرا به حال خود وانهاده است.

عبد القادر گیلانی و امام موسی کاظم علیه السلام

پس از صرف صبحانه به سمت آستان شیخ عبد القادر رفتیم و بارگاهی را که سال ها آرزوی دیدار آن را داشتم مشاهده نمودم. آن چنان سراسیمه بودم که گویا مشتاق دیدن اویم و به گونه ای آزمندانه وارد شدم که انگار در آغوش او قرار خواهم گرفت.

هر کجا می رفتم دوستم نیز با من می آمد. با سایر زائران که در این آستان، مانند تجمع مردم در کنار خانه خدا، گرد آمده بودند، در آمیختم. برخی از مردم شیرینی پخش می کردند و زائران برای گرفتن آن بر یکدیگر سبقت می گرفتند و من نیز با عجله به گرفتن دو عدد از آن ها موفق شدم که یکی از آن را برای تبرک خوردم و یکی را برای یادگاری در جیب خود گذاشتم. در همان جا نماز گزاردم و به دعا پرداختم و

آب نوشیدم، گویا آب زمزم می نوشم. از دوستم تقاضا کردم منتظر بماند تا من برخی از کارت پستال هایی را که تصویر بارگاه عبد القادر با گنبد سبزش روی آن وجود داشت برای سایر دوستانم در تونس بنویسم، می خواستم با این کار همت بلند خود را به دوستان و نزدیکانم ثابت کنم که مرا به جایی رساند که آنان نرسیده اند.

سپس در رستورانی ملی که در وسط پایتخت وجود داشت غذا خوردیم. آن گاه دوستم مرا با تاکسی به سوی کاظمین برد. از خلال گفت و گوی دوستم با راننده تاکسی با نام کاظمین آشنا شدم. از اتومبیل که پیاده شدیم قدم زنان به جمعیت انبوه مردم از زن و مرد و کودک پیوستیم که در همان مسیر و برای کارهای گوناگون در حرکت بودند؛ این صحنه مرا به یاد مراسم حج انداخت. من مقام و منزلت مکانی را که مورد نظر بود نمی دانستم، تا وقتی که گنبد و بارگاه و گلدسته های طلایی آن، که چشم ها را خیره می کرد، هویدا شد. دانستم که یکی از مساجد شیعه است، چون قبلا شنیده بودم شیعیان، مساجد خود را با طلا و نقره، که از نظر اسلام حرام است، تزئین می کنند؛ خواستم وارد نشوم، اما به جهت رعایت و احترام به عواطف دوستم بی اختیار از او پیروی کردم.

از نخستین در که وارد شدیم ملاحظه کردم پیرمردان به درها دست می کشند و آن ها را می بوسند. من خودم را با خواندن تابلو بزرگی که در آنجا بود سرگرم کردم، بر آن نوشته شده بود «ورود زن های بی حجاب ممنوع» با روایتی از امام علی علیه السلام که گفته بود «زمانی بر مردم خواهد رسید که زنان بی حجاب و عریان بیرون می آیند...».

به آرامگاه رسیدیم. هنگامی که دوستم دعای اذن دخول می خواند من متوجه تماشای در بودم و از طلاکاری و نقش هایی، که تمام در را پوشانده و همه آن آیه های قرآن بود، در شگفت بودم.

دوستم وارد شد و من با احتیاط پشت سر او داخل شدم. تعدادی افسانه به ذهنم راه یافت، این افسانه ها را در کتاب هایی خوانده بودم که نسبت کفر به شیعه داده بودند. درون آرامگاه نقش ها و تزئیناتی را مشاهده کردم که تصوّر آن را

نمی کردم. از آنچه دیدم مبهوت گشتم و خود را در جهانی نامأنوس یافتم و گاهی به کسانی که اطراف ضریح طواف می کردند و آن را می بوسیدند و گریه می کردند با دیده تنفر می نگریدم و برخی دیگر نیز نزدیک ضریح نماز می گزاردند. روایت پیامبر اکرم را به یاد آوردم که فرمود «خدا لعنت کند یهودیان و نصرانی ها را که مقبره های پیشوایان خود را مسجد می دانند». از دوستم که به مجرد ورود به آرامگاه در حال گریه و زاری بود فاصله گرفتم و او را به حال خود گذاشتم تا نماز به جای آورد، به تابلو زیارتنامه ای که به ضریح آویزان بود نزدیک شدم و به خواندن آن مشغول شدم، اما بسیاری از اسامی ناآشنایی را که در آن وجود داشت نفهمیدم. به گوشه ای رفتم و برای صاحب قبر از روی دلسوزی فاتحه خواندم و گفتم «خدایا اگر این میت از مسلمانان است او را بیامرزش، زیرا تو از من بهتر می دانی». در این هنگام دوستم به من نزدیک شد و آهسته در گوشم گفت: اگر حاجتی داری در اینجا از خدا بخواه، زیرا ما وی را باب الحوائج می نامیم. به گفته او اهمیتی ندادم و به دیدن پیرمردهایی مشغول شدم که عمامه های سیاه و سفید داشتند و در پیشانی آنان آثار سجده پیدا بود. محاسن بلند آنان که بوی خوش از آن به مشام می رسید بر هیبت و وقارشان افزوده بود و دارای نگاهی نافذ بودند و هرگاه یکی از آنان وارد می شد شروع به گریستن می کرد. در باطن از خود پرسیدم آیا ممکن است این اشک ریختن دروغین باشد، آیا امکان دارد این پیرمردان در خطا و اشتباه باشند.

مبهوت و حیرت زده از آنچه دیده بودم از آن مکان بیرون آمدم، در حالی که دوستم با احترام از راهی که آمده بود طوری برمی گشت که پشت به ضریح نباشد.

از او پرسیدم: صاحب این بارگاه کیست؟ پاسخ داد: امام موسی کاظم علیه السلام. بدو گفتم:

امام موسی کاظم کیست؟ گفت: سبحان الله، شما برادران اهل سنت و جماعت، اصل را رها کرده و به فرع چسبیده اید.

من با حالتی از خشم گفتم: چگونه ما به فرع پایبندیم و اصل را رها کرده ایم؟ مرا آرام کرد و گفت: برادر، از لحظه ای که وارد عراق شدی همواره از عبد القادر گیلانی

دم می زنی، عبد القادر گیلانی کیست که هم و غم تو را به خودش اختصاص داده؟! بلافاصله و با مباحثات پاسخ دادم: او از ذریه پیامبر است و اگر قرار بود بعد از پیامبر اکرم پیامبری باشد، بی تردید عبد القادر گیلانی بود. گفت: برادر سماوی، آیا شما تاریخ اسلام را خوب می دانید؟ بی آنکه به خود تردیدی راه دهم گفتم: آری. اما در واقع از تاریخ اسلام چیزی نمی دانستم، زیرا اساتید و مربیانمان، ما را از خواندن تاریخ اسلام منع می کردند و مدعی بودند آن، تاریخی است سیاه و تاریک و خواندن آن بی فایده است؛ از باب مثال، روزی استاد علم بلاغتمان خطبه ششقیه امام علی را از کتاب نهج البلاغه برایمان تدریس می کرد، من و برخی دیگر از دانشجویان هنگام خواندن این خطبه حیرت زده شدیم؛ به خود جرأت دادم و سؤال کردم: آیا واقعا این گفته امام علی است؟ پاسخ داد: بی تردید این گونه است و چه کسی غیر از او می تواند دارای چنین بلاغتی باشد، اگر گفتار آن بزرگوار چنین نبود علمای بزرگ مسلمانان، همچون «شیخ محمد عبده» مفتی مصر به شرح آن نمی پرداخت؛ در این هنگام گفتم:

امام علی در این خطبه ابو بکر و عمر را به غضب کردن خلافت که حق او بوده است متهم می سازد؛ از این سخن، استاد برآشفته و با برخورد تندی با من، مرا تهدید کرد که در صورت تکرار این گونه سؤال ها مرا اخراج خواهد کرد و اضافه کرد: ما بلاغت تدریس می کنیم نه تاریخ، تاریخی که صفحاتش سیاه و پر از فتنه و آشوب و جنگ های خونین بین مسلمان هاست برای ما چه ارزشی دارد؟ همان گونه که خداوند شمشیرهای ما را به خون آنان آلوده نکرد، باید زبان هایمان را نیز از ناسزا گفتن به آن ها پاکیزه نگاه داریم.

من به استدلال قانع نشدم و از استادی که بلاغت بی محتوا و بی معنایی را تدریس می کرد ناراحت بودم. چندین بار سعی کردم در تاریخ اسلام تحقیق کنم، اما منابع تاریخی و امکانات و کتب لازم در دسترس من نبود و در بین علمای خودمان کسی را نیافتم که به این مسئله اهمیت بدهد، گویی آن ها باهم قرار گذاشته بودند این گونه کتاب ها را نگشایند و به آن نگاه نکنند؛ از این رو، کسی را پیدا نمی کردم که

کتاب تاریخی کاملی را در اختیار داشته باشد.

هنگامی که دوستم از من راجع به تاریخ پرسید برای مخالفت با او پاسخ آری دادم، امّا زبان حال این بود که می دانم آن، تاریخی ظلمانی و سیاه و خواندن آن بی فایده است و جز فتنه و آشوب و کینه توزی و تناقض گویی چیزی در آن وجود ندارد.

گفت: آیا می دانی عبد القادر گیلانی در چه زمانی متولّد شده است؟ پاسخ دادم:

تقریباً در قرن ششم یا هفتم. گفت: چند قرن بین او و پیامبر صلی الله علیه و اله فاصله است؟ گفتم: شش قرن. گفت: اگر در هر قرن، حد اقل دو نسل وجود داشته باشد نسبت عبد القادر گیلانی پس از دوازده پشت به پیامبر می رسد. گفتم: آری. وی گفت:

موسی بن جعفر پسر امام باقر پسر امام زین العابدین پسر امام حسین پسر فاطمه زهراست که نسب او فقط بعد از چهار واسطه به جدّش پیامبر می رسد یا بهتر بگوییم تولّد او در قرن دوم هجری بوده است، اکنون امام موسی کاظم به پیامبر نزدیک تر است یا عبد القادر گیلانی؟

بدون اندیشیدن پاسخ دادم طبیعی است که ایشان نزدیک ترند، امّا چرا ما او را نشناخته و درباره او چیزی نشنیده ایم؟ دوستم گفت: جان کلام همین جاست و به همین جهت به شما گفتم - اجازه بدهید دوباره آن را تکرار کنم - اصل را رها کرده و به فرع پایبند شده اید، ناراحت نشوید، معذرت می خواهم.

با یکدیگر گفت و گو می کردیم و راه می رفتیم تا اینکه به مجمعی علمی رسیدیم که دانشجویان و اساتید در آن حضور داشتند و به تبادل افکار و آرا می پرداختند. همان جا نشستیم. دوستم در بین حاضران کسی را جستجو می کرد و گویی با یکی از آنان قراری داشت. یکی از شرکت کنندگان به ما سلام کرد. دانستم او یکی از دوستان دانشگاهی اوست. دوستم از او راجع به شخصی سؤال کرد. از پاسخ آن فرد فهمیدم شخصی که قرار است بیاید دکتری است که به زودی وارد خواهد شد. در همین بین دوستم به من گفت: من به اینجا آمدم تا شما را به دکتری تاریخ دان استاد دانشگاه بغداد معرفی کنم، او با رساله ای که درباره عبد القادر گیلانی نوشته به درجه دکترا

نایل گشته است، ملاقات شما با ایشان سودمند خواهد بود، زیرا من تخصصی در تاریخ ندارم.

آب میوهٔ خنکی نوشیدیم تا اینکه دکتر از راه رسید. دوستم به احترامش از جای برخاست و سلام کرد و مرا به ایشان معرفی کرد و از او خواست تاریخچه ای دربارهٔ عبد القادر گیلانی برایم بیان کند و خودش جهت انجام کاری اجازهٔ رفتن گرفت.

دکتر برایم نوشتابهٔ سردی سفارش داد و سپس از نام و کشور و شغل من پرسید و درخواست نمود از شهرت عبد القادر گیلانی در تونس برایش سخن بگویم.

در این فرصت، مطالب فراوانی برای او نقل کردم تا جایی که گفتم مردم ما معتقدند در شب معراج، هنگامی که جبرئیل از ترس سوختن تأخیر نمود، شیخ عبد القادر پیامبر را بر دوش خود حمل می کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله بدو فرمود: پاهای من بر دوش تو قرار دارد و قدم تو تا روز قیامت بر دوش همهٔ اولیا خواهد بود.

دکتر وقتی گفتهٔ مرا شنید شدیداً خندید، اما ندانستم سبب خندهٔ او این مطالب بود یا از استاد تونسی که در کنارش بود خنده اش گرفت. پس از بحثی کوتاه دربارهٔ اولیا و صالحان گفتم: من طی هفت سال به لاهور پاکستان و ترکیه و مصر و انگلیس و هر کجا که نسخه های خطی منسوب به عبد القادر گیلانی بوده مسافرت کرده ام، آن ها را دیده و نسخه برداری کرده ام و در هیچ کدام آن ها دلیلی بر اینکه عبد القادر گیلانی از ذریهٔ پیامبر باشد مشاهده نکرده ام، تنها به یک بیت شعر برخوردم که منسوب به یکی از نوه های اوست، در آن می گوید «جدّ من، پیامبر است» و این جمله را به گفتهٔ دانشمندان می توان تأویل حدیث پیامبر صلی الله علیه و اله دانست که فرمود «من نیای هر انسان پرهیزکار هستم» و افزود آنچه از تاریخ صحیح، استفاده می شود عبد القادر در اصل ایرانی بوده و عرب نیست. وی در گیلان یکی از شهرهای ایران، چشم به جهان گشود و منسوب به همان سرزمین است. او به بغداد رفت و مدتی طولانی در آنجا به سر برد و به تحصیل علم پرداخت، و زمانی به تدریس مشغول گشت که وضعیت اخلاقی مردم به انحطاط گراییده بود.

عبد القادر مردی زاهد بود و مردم او را دوست می داشتند و پس از وفات وی پیروانش فرقه ای به نام فرقه «قادریه» به وجود آوردند، همان گونه که پیروان هر صوفی چنین می کنند و افزود در حقیقت، وضع اعراب از این جهت بسیار تأسف انگیز است.

به ذهنم تعصب و هابی ها خطور کرد، به دکتر گفتم: جناب دکتر، شما همانند وهابیان می اندیشید، زیرا آن ها نیز مانند شما می گویند اولیایی در کار نیست. وی گفت: خیر، من اندیشه وهابیی ندارم، جای تأسف است که مسلمان ها برخی مسیر افراط و بعضی مسیر تفریط را می پویند یا خرافاتی را که نه عقل می پسندد و نه شرع، تأیید می کنند یا اینکه همه چیز حتی معجزات پیامبر صلی الله علیه و اله و روایات رسیده از او را تکذیب می کنند، زیرا با هواهای نفسانی و اعتقاداتی که دارند سازگار نیست؛ از این رو، عدّه ای شرق زده و عدّه ای غرب زده می شوند، مثلاً صوفی ها می گویند شیخ عبد القادر گیلانی در بغداد حضور پیدا می کند و در همان وقت در تونس نیز حضور دارد، بیماری را در تونس شفا می دهد و در همان وقت در رود «دجله» کسی را از غرق شدن نجات می دهد، این افراط است؛ وهابی ها- برعکس صوفی ها- همه چیز را دروغ می دانند تا جایی که اگر کسی توسّل به پیامبر پیدا کند او را مشرک می دانند و این نیز تفریط است؛ اما ما آن گونه که خداوند در قرآن فرموده است: وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ؛ (۱) و بدین سان شما را امتی میانه گردانیدیم تا گواهی بر مردم باشید هستیم.

سخنان او مرا شگفت زده کرد، از او سپاس گزاری نمودم و به آنچه گفته بود قانع شدم. کیفش را گشود و رساله ای را که درباره عبد القادر گیلانی نوشته بود بیرون آورد و به من هدیه کرد. همچنین مرا به میهمانی دعوت نمود، امّا من پوزش خواستم.

از تونس و شمال آفریقا نیز سخن به میان آمد تا اینکه دوستم از راه رسید و پس از

ص: ۴۶

آن که تمام آن روز را به زیارت و بحث و گفت و گو گذرانیدیم شب به خانه برگشتیم.

چون احساس خستگی می کردم به خواب رفتم.

صبح زود بیدار شدم و نماز خواندم. پس از آن، شروع به مطالعه کتابی که درباره زندگی عبد القادر بود پرداختم و تا دوستم بیدار شد نصف کتاب را خوانده بودم.

ایشان مرتب مرا به صرف صبحانه دعوت می کرد، ولی من موافقت نکردم تا اینکه کتاب را تمام نمودم. این کتاب مرا مجذوب و دچار تردیدی کرد که چندان طولی نکشید و قبل از ترک عراق، برطرف شد.

تردید و پرسش

سه روز در منزل دوستم اقامت گزیده و به استراحت پرداختم و پیوسته در آنچه که از آنان شنیده بودم می اندیشیدم. آنان کسانی بودند که به تازگی به آن ها دست پیدا کرده بودم، گویی در کره ماه زندگی می کنند. [با خود می گفتم] پس چرا کسی درباره آن ها جز بدی و زشتی چیزی برای ما نقل نکرده است، برای چه بدون شناخت آنان، نسبت به آن ها اظهار تنفر می کنم و کینه می ورزم شاید این ناشی از شایعاتی است که درباره آن ها می شنویم؟ می گویند آن ها علی را پرستش می کنند و پیشوایان خود را خدا می دانند و قایل به حلول هستند، برای سنگ و غیر خدا سجده می کنند و به گونه ای که پدرم در بازگشت از حج برایمان نقل کرد آنان برای آلوده کردن حرم پیامبر به نجاسات، وارد آن مکان می شوند و مأموران سعودی آن ها را دستگیر می کنند و محکوم به اعدام می نمایند... و آن ها... و آن ها... و بسیاری از امور دیگر. چگونه مسلمانان این مطالب را بشنوند و به شیعه کینه نورزند و از آن ها خشمگین نشوند، بلکه چرا آن ها را نکشند!

امّا من چگونه این شایعات را باور کنم، حال آنکه با چشم خود آنچه را که دیدنی بود دیدم و با گوش خود شنیدنی ها را شنیدم. بیش از یک هفته میان آن ها بودم و جز گفتار منطقی و معقول از آن ها چیزی ندیدم و نشنیدم، بلکه عبادت های آن ها و نماز و

دعا و اخلاق و احترامشان به علمای خودشان مرا نیز شیفته کرد تا جایی که آرزو می کردم مانند آن ها باشم. باز از خود می پرسیدم آیا واقعا آن ها از پیامبر بدشان می آید.

هرگاه نام پیامبر را می بردم و در موارد بسیاری برای آزمایش آن ها می دیدم آنان با تمام وجود می گفتند اللهم صلّ علی محمد و آل محمد. من تصوّر کردم آن ها با نفاق و دوچهرگی این کار را انجام می دهند، اما وقتی کتاب هایشان را بررسی کردم و مقداری مطالعه نمودم به آن ها حسن ظن پیدا کردم. در کتاب های آنان شخص پیامبر با احترام و قداست و پاکی خاصی ستوده شده است که من آن را در کتب خودمان سراغ ندارم آنان در همه کارها، چه قبل از بعثت و چه بعد از آن، پیامبر صلی الله علیه و اله را معصوم می دانند، درحالی که ما اهل سنت و جماعت فقط وی را در تبلیغ قرآن معصوم می دانیم و در غیر آن از دیدگاه ما پیامبر نیز مانند سایر مردم اشتباه می کند؛ ما درباره اشتباهات آن حضرت استدلال های فراوانی داریم و از سویی رأی و دیدگاه صحابه را مطابق با واقع می دانیم که در این زمینه هم مثال های فراوانی داریم، درحالی که شیعه نمی پذیرد که پیامبر اشتباه کند و دیگران مصون از اشتباه باشند. اکنون چگونه من بعد از این همه باور کنم که آن ها پیامبر را دوست ندارند، چگونه!

روزی با دوستم به گفت و گو پرداختم. از او خواش کردم و او را سوگند دادم پاسخ مرا به صراحت بدهد، گفت و گو به این ترتیب بود:

- شما مقام و منزلت امام علی را مانند مقام و مرتبه پیامبران می دانید، زیرا هر وقت یکی از شما او را یاد می کند می گوید علیه السلام.

- ما هم اکنون نیز وقتی نام امیر مؤمنان یا یکی از امامان و فرزندان ایشان را می بریم می گوییم «علیه السلام» و این نه بدین معناست که آن ها پیامبرند، بلکه سلاله و عترت و اهل بیت او هستند که خداوند متعال در قرآن مجید ما را به صلوات فرستادن بر آن ها فرمان داده است؛ بنابراین می توانیم به آن ها «علیهم الصلوه و السلام» نیز بگوییم.

- خیر برادر، ما صلوات و سلام را جز بر پیامبر اسلام و پیامبران قبل از او جایز نمی دانیم و علی و فرزندانش مشمول آن نمی شوند.

-من از شما درخواست می کنم بیشتر مطالعه کنید تا حقیقت را دریابید.

-برادر، چه کتاب هایی را مطالعه کنم؟ مگر شما به من نگفتید کتاب های احمد امین بر شیعه حجت نیست، به همین ترتیب کتاب های شیعه نیز برای ما دلیل و برهان تلقی نمی شود و به آن اعتماد نداریم. ملاحظه می کنید کتاب های مسیحیان که مورد اعتماد آن هاست می گوید عیسی علیه السّلام فرمود «من پسر خدا هستم» در حالی که قرآن کریم که راستگوتر از آن وجود ندارد- از زبان حضرت عیسی بن مریم- می فرماید: مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ؛ (۱) خدایا به آن ها نگفتم، مگر آنچه که به من امر فرمودی که خدای من و خودتان را پرستش نمایید).

-بسیار خوب، گفتم و تحقیقا این را گفتم و آنچه را که من از شما می خواهم همین است، یعنی اگر ما مسلمانیم باید با سلاح منطق و عقل و استدلال به قرآن کریم و سنّت صحیح پیامبر، مسائل را بررسی کنیم و اگر بحث با یهودی و مسیحی بود طبیعی است که استدلال نیز به نحو دیگری بود.

-به هر حال اکنون در کدام کتاب می توانم حقیقت را بشناسم، چون هر نویسنده و هر گروه و مذهبی خودش را بر حق می داند.

-هم اکنون برای شما دلیل روشنی می آورم که هیچ کدام از فرقه های مسلمانان در آن اختلافی ندارند، اما با این همه شما با آن آشنا نیستی.

-بگو، خدایا بر دانشم بیفزای!

-آیا شما تفسیر این آیه شریفه را خوانده ای که: إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛ (۲) به راستی که خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند، ای کسانی که ایمان آورده اید بر او درود بفرستید). همه مفسران شیعه و سنّی اتفاق نظر دارند آن دسته از یاران پیامبر که این آیه درباره آن ها نازل شده بود خدمت پیامبر رسیدند و عرض کردند ای رسول خدا می دانیم چگونه بر شما

ص: ۴۹

۱- ۱. مائده (۵) آیه ۱۱۷.

۲- ۲. احزاب (۳۳) آیه ۵۶.

سلام بنماییم، ولی نمی دانیم به چه نحو بر شما صلوات بفرستیم. حضرت فرمود بگویید اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد؛ خدایا بر محمّد و اهل بیت او، درود فرست» همان گونه که در دو جهان بر ابراهیم علیه السّلام و اهل بیتش درود فرستادی، همانا تو ستوده شده و بزرگواری؛ بر من صلوات و درود ناقص نفرستید. عرض کردند ای رسول خدا صلوات ناقص کدام است. فرمود اینکه بگویید «اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ» و ساکت شوید، خدای بزرگ کامل است و جز کامل را نمی پذیرد. و صحابه و تابعین دستور پیامبر را جامه عمل پوشاندند و بر آن حضرت صلوات کامل می فرستادند تا جایی که امام شافعی در حق آنان چنین گفته:

یا آل بیت رسول اللّٰه حبکم فرض من اللّٰه فی القرآن أنزله

کفاکم من عظیم الشّان أنکم من لم یصلّ علیکم لا صلاه له (۱)

گفتار او گوشم را نوازش داد و بر قلبم نشست و در درون خود تأثیری مثبت یافتم.

در همان حال به خاطرم رسید چنین عباراتی را در کتابی خوانده ام، امّا دقیقاً یادم نیامد در کدام کتاب بوده است؛ بدو گفتم: هنگامی که بر پیامبر صلوات و درود می فرستیم بر یاران و اصحابش نیز صلوات می فرستیم، امّا آن گونه که شیعه معتقد است ما جداگانه بر امام علی درود نمی فرستیم.

گفت: نظر شما درباره بخاری چیست، آیا او شیعه است؟

پاسخ دادم: وی امام جلیل القدری از پیشوایان اهل سنّت و جماعت است و کتاب او پس از قرآن صحیح ترین کتاب هاست.

در این هنگام برخاست و از کتابخانه اش صحیح بخاری را بیرون آورد و گشود تا اینکه صفحه مورد نظر را یافت و به من داد تا مطالعه کنم، دیدم نوشته روایت کرده است فلان از فلان از علی علیه السّلام. آنچه را با دو چشم خود می دیدم باورم نمی آمد و به نظرم نامأنوس بود تا جایی که شک کردم این کتاب صحیح بخاری باشد. با نگرانی و

ص: ۵۰

۱- ۱) ای خاندان پیامبر، دوستی شما در قرآن از سوی خدا بر ما لازم شناخته شده است. درباره مقام والای شما همین بس که هر کس بر شما درود نفرستد نمازش درست نیست.

دقت دوباره به صفحه و پشت جلد کتاب نگاه کردم. وقتی دوستم احساس کرد من به تردید افتاده ام کتاب را از من گرفت و صفحه ای دیگر را برایم گشود که نوشته بود «روایت شده از علی بن حسین -علیهما السلام-» پس از آن دیگر پاسخی نداشتم جز اینکه گفتم سبحان الله. دوستم به همین پاسخ اکتفا کرد و مرا تنها گذاشت و بیرون رفت. من پیوسته می اندیشیدم و آن صفحات را دوباره می خواندم و درباره چاپ آن تحقیق می کردم که ملاحظه نمودم چاپ مؤسسه انتشاراتی حلی و پسرانش در مصر می باشد.

پروردگارا! چرا من دست به انکار زده و کینه می ورزم، حال آنکه دلیل آشکاری را از صحیح ترین کتاب های خودمان برایم اقامه کرد. بخاری که به طور یقین شیعه نیست، بلکه از پیشوایان بزرگ اهل سنت و از محدثین آنان است. آیا به این حقیقت، یعنی گفته آن ها درباره امام علی تن دردهم؟ امّا از پذیرش این حقیقت می ترسیدم، زیرا ممکن بود در پی آن، واقعیات دیگری باشد که من دوست نداشته باشم به آن ها تن بسپارم و چون در برابر دوستم دو بار مغلوب شدم درباره قداست عبد القادر گیلانی کمتر سخن می گفتم و اقرار کردم که امام موسی کاظم علیه السلام از او برتر است و نیز اعتراف کردم که علی علیه السلام شایسته چنین مقامی هست، امّا حاضر نبودم دیگر بار شکست بخورم، زیرا من در ایامی نه چندان دور دانشمندی بودم که در مصر به وجود خودم افتخار می کردم و علمای الازهر با عظمت به من می نگرستند. امروز خود را شکست خورده و مغلوب می یابم، آن هم در مقابل کی، کسانی که هنوز هم معتقدم اشتباه می کنند و به طور کلی من عادت کرده بودم کلمه شیعه را یک دشنام بدانم، شیعه یعنی تکبر و حبّ ذات، یعنی خودخواهی و لجاجت و تعصب.

پروردگارا! هدایتم فرما و مرا در پذیرفتن حقیقت -هرچند یک بار- رهنمون باش، به من آگاهی و خرد ارزانی دار و به راه راست هدایتم فرما، مرا در زمره کسانی قرار ده که از بین گفته ها بهترین آن را پیروی می کنند. خداوند! حقیقت را آن گونه که هست به ما بنما و پیروی از آن را روزی مان فرما و باطل را برایمان باطل جلوه گر ساز

و توفیق دوری و اجتناب از آن را به ما عنایت کن.

دوستم مرا به منزل برگرداند و من مشغول خواندن همین دعاها بودم. او لبخندی زد و گفت: خدای سبحان ما و شما و همه مسلمانان را هدایت فرماید، خداوند در قرآن مجید می فرماید: **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ؛** (۱) کسانی که در راه ما بکوشند راه های خویش را به آنان می نمایم و به راستی خداوند با نیکوکاران است).

یکی از معانی «جهاد» در این آیه شریفه بحث و گفت و گوی علمی برای رسیدن به حق و حقیقت است و خداوند بزرگ هر کس را که در جستجوی حقیقت باشد به سوی آن هدایت می فرماید.

سفر به نجف

شبی دوستم به من خبر داد که به یاری خدا به زودی به نجف سفر خواهیم کرد.

از او پرسیدم: نجف کجاست؟ گفت: نجف شهر علم و دانش است و مرقد امام علی بن ابی طالب علیه السلام در آنجا قرار دارد. تعجب کردم که چگونه ممکن است امام علی دارای بارگاهی مشهور باشد، زیرا بزرگان ما می گویند آن حضرت مرقد معروفی ندارد. با وسیله نقلیه عمومی بدان سو حرکت کردیم تا به شهر کوفه رسیدیم. در آنجا برای دیدن مسجد کوفه فرود آمدیم. آن مسجد از آثار جاودان اسلام به شمار می آید.

دوستم آثار باستانی آنجا و همچنین مسجد مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را به من نشان داد و به طور فشرده کیفیت شهادت آن دو را برایم نقل کرد و مرا به محرابی که امام علی در آن به شهادت رسیده بود وارد نمود و پس از آن از خانه ای که امام و فرزندانش (حسن و حسین) در آن زندگی می کردند و چاهی که در آن خانه برای آب آشامیدنی و وضو گرفتن آن ها بود دیدن کردیم. لحظاتی روحانی و معنوی را

ص: ۵۲

سپری می کردم، در دریای زهد امام و ساده زیستی او شناور بودم، در صورتی که او امیر مؤمنان و چهارمین خلیفه بوده است.

ناگفته نماند که در شهر کوفه ارج و احترام بیش از حدی از مردم مشاهده نمودم به گونه ای که هر جا به جمعی از مردم برمی خوردیم آن ها برمی خاستند و بر ما سلام می کردند. دوستم بیشتر آن ها را می شناخت. یکی از آن ها که مسئول مدرسه عالی کوفه بود ما را به منزلش دعوت کرد و در آنجا ضمن ملاقات و آشنایی با فرزندانش شب خوشی را گذرانیدیم. من احساس می کردم بین خانواده و بستگان خود هستم.

آنان وقتی از اهل سنت و جماعت سخن می گفتند بیان می داشتند «برادران اهل سنت ما». با گفتار آنان خو گرفته بودم و برای اینکه به درستی گفته آن ها پی ببرم به طور آزمایشی از آنان سؤالاتی می کردم.

از آنجا به شهر نجف رفتیم که ده کیلومتر با کوفه فاصله داشت. هنگامی که به آنجا رسیدیم با دیدن گلدسته های طلایی، که در اطراف گنبدی از طلای ناب وجود داشت، حرم کاظمین در بغداد به خاطر آمد و پس از خواندن اذن دخول که مرسوم شیعیان بود وارد حرم امام شدیم. آنچه را که در اینجا مشاهده کردم شگفت آورتر از مواردی بود که در حرم امام موسی کاظم علیه السلام دیده بودم. طبق عادت فاتحه ای خواندم و تردید داشتم که آیا واقعا جسم شریف امام علی داخل این قبر است یا نه. با مشاهده خانه حضرت در کوفه و ساده زیستن او قانع شده بودم، اما با خود گفتم امکان ندارد امام علی به حرمی که چنین با طلا و نقره زینت شده راضی باشد، در حالی که مسلمانان در گوشه و کنار جهان از گرسنگی جان می دهند به ویژه وقتی که در طول مسیر می دیدیم فقرا و مستمندان برای به دست آوردن پولی به عنوان صدقه، گدایی می کنند؛ زبان حال این بود: آهای شیعه ها، شما گناهکارید، لااقل به این گناه اقرار کنید، علی کسی بود که پیامبر او را برای نشر عدالت و برابری حتی یکسان کردن قبرها با زمین برگزید، پس این مرقد های مزین به طلا و نقره چیست؟ اگر این عمل شرک به خدا نباشد حد اقل گناهی است بزرگ که از نظر اسلام بخشوده نیست.

دوستم درحالی که پاره ای گل خشک به من می داد از من پرسید: آیا نماز می گزاری؟ با تندی به او پاسخ دادم: ما اطراف قبر نماز نمی خوانیم. گفت: شما چند لحظه صبر کنید تا من دو رکعت نماز بگذارم. در خلال همین لحظات مشغول خواندن تابلویی که بر ضریح آویزان بود شدم و از لابه لای پنجره های طلایی به درون ضریح نگاه کردم. آنجا پر از اسکناس بود با رنگ های مختلف اعم از درهم و ریال و دینار و لیره که همه آن ها را زائرین برای تبرک و تیمن و شرکت در ساختن طرح ها و بناهای خیریهٔ مربوط به حرم حضرت، داخل ضریح ریخته بودند. این پول ها به قدری زیاد بود که تصوّر کردم در طول چند ماه جمع شده است، اما دوستم به من اطلاع داد که مسئولان نظافت حرم هر شب بعد از نماز عشا آن ها را جمع آوری می کنند.

وقتی پول ها را بردند شگفت زده در پی آن ها رفتم، گویی دوست داشتم به من نیز سهمی بدهند یا بین فقرای زیادی که آنجا بودند تقسیم کنند. هر زمان به داخل رواق حرم که بر ضریح احاطه داشت نگاه می کردم می دیدم تعداد زیادی از مردم، در گوشه و کنار مشغول نماز خواندن هستند و برخی دیگر به گفتار سخنوران بر فراز منبرها گوش فراداده اند و گویی صدای نالهٔ لرزان برخی از آن ها را می شنیدم. گروهی دیگر را ملاحظه کردم که گریه کنان بر سروسینه می زنند. خواستم پرسم این افراد برای چه زاری می کنند و به سینه و سر می زنند که در همین هنگام از کنار ما جنازه ای را عبور دادند؛ دیدم بعضی در داخل صحن با برداشتن سنگ های مرمر میت را برای دفن بر زمین گذاشتند. گمان کردم سبب گریهٔ مردم این است که یکی از عزیزانشان را از دست داده اند.

دیدار با علما

دوستم مرا به مسجدی در نزدیکی حرم برد. سراسر این مسجد با قالی فرش شده بود و در محراب آن، آیه های قرآن با خطی خوش و منقش به چشم می خورد. گروهی

نوجوان معمم نزدیک محراب نشسته بودند هر یک کتابی به دست داشتند و با یکدیگر سرگرم مباحثه بودند. از دیدن این منظره جالب شگفت زده شدم، چون تا آن زمان افراد معممی را که سن آن‌ها بین سیزده تا شانزده سال باشد با آن لباس زیننده ندیده بودم. آن‌ها مانند ماه می درخشیدند. دوستم از آنان درباره «سید» سؤال کرد. به او گفتند وی نماز جماعت را با مردم برگزار می‌کند. من نفهمیدم آن سید که دوستم درباره او سؤال کرد کیست؟ اما حدس می‌زدم یکی از علما و بزرگان است، به علاوه می‌دانستم لقب سید از نظر شیعه به هر شخصی که منسوب به پیامبر اسلام باشد اطلاق می‌شود و دانشمندان و علما و طلاب علوم دینی که «سید» هستند عمامه مشکی بر سر می‌گذارند و علمای دیگر که سید نیستند «شیخ» و دارای عمامه سفید می‌باشند، البته دسته و گروه دیگری نیز از سادات غیر عالم هستند که عمامه سبز می‌پوشند.

دوستم از آنان درخواست کرد تا او به ملاقات سید می‌رود، من با آن‌ها بنشینم. آنان به من خوش آمد گفتند و اطرافم به صورت نیم دایره ای حلقه زدند. من به سیمای آنان نگاه می‌کردم، احساس می‌کردم دارای سرشتی پاک و معصومند. روایت پیامبر صلی الله علیه و اله در ذهنم خطور کرد آنجا که فرمود «یولد المرء علی الفطره فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه؛ انسان بر سرشت طبیعی زاده می‌شود، اما پدر و مادرش او را به کیش خود، یهودی یا نصرانی یا مجوسی درمی‌آوردند» و پیش خود گفتم یا او را شیعه می‌گردانند.

از من پرسیدند: اهل کجایی؟ پاسخ دادم: اهل تونس. گفتند: آیا در کشور شما حوزه های علمیه وجود دارد؟ پاسخ دادم: ما مدارس و دانشگاه های فراوانی داریم. از هر سو پرسش های حساب شده و دشواری از من می‌شد. با خود گفتم در پاسخ این افراد فرزانه چه بگویم، آنان تصور می‌کنند در همه جهان اسلام حوزه های علمیه وجود دارد که در آن، فقه و اصول و شریعت اسلام و تفسیر تدریس می‌شود، اما نمی‌دانند در جهان اسلام به ویژه کشورهای ما، که به اصطلاح پیشرفت و ترقی کرده،

مدرسه هایمان را که در آن قرآن تدریس می شد تبدیل به مهد کودک کرده ایم و سرپرستی آن ها به عهده زن های مسیحی است؛ آیا به آن ها بگویم که آنان نسبت به ما همچنان «عقب مانده اند؟».

یکی از آنان پرسید: مذهب رسمی تونس چیست؟ گفتم: مذهب مالکی. دیدم برخی از آن ها خندیدند، اما اهمیتی ندادم. گفتم: آیا مذهب جعفری را می شناسید؟ گفتم: خیر، این نام جدید چیست؟ ما غیر از مذاهب چهارگانه مذهبی را نمی شناسیم و غیر از آن، هرچه هست از اسلام نیست.

وی درحالی که لبخند می زد گفت: ببخشید مذهب جعفری، اسلام ناب است، آیا شما نمی دانید امام ابو حنیفه، شاگرد امام جعفر صادق علیه السلام بوده است، خود ابو حنیفه در این باره می گوید اگر دو سال شاگردی امام صادق نبود به هلاکت رسیده بودم. سکوت کردم و پاسخی ندادم. آن جوان نام جدیدی را به ذهن من وارد کرد که تا آن روز نشنیده بودم، ولی خدا را سپاس گفتم که او یعنی امام صادق، پیشوای آنان، استاد امام مالک - پیشوای من - نبوده است؛ از این رو گفتم: ما پیرو مذهب مالکی هستیم نه حنفی.

او گفت: مذاهب چهارگانه برخی از بعضی دیگر علم آموخته اند؛ احمد بن حنبل از شافعی و شافعی از مالک و مالک از ابو حنیفه و او از امام جعفر صادق دانش آموخته است، بنابراین همه آن ها شاگردان امام صادق به شمار می آیند؛ آن حضرت نخستین کسی است که در مسجد جدش پیامبر دانشگاه اسلامی را بنیان گذاشت و بیش از چهار هزار دانشمند و راوی حدیث و فقیه تربیت کرد. از این نوجوان هوشیار که هرچه می گفت از حفظ بیان می کرد گویی سوره قرآن را از حفظ می خواند شگفت زده شدم و هنگامی مرا بیشتر مبهوت کرد که برخی از منابع تاریخی را با ذکر شماره آن و شماره باب برایم نقل کرد و به گفت و گو با من ادامه داد، انگار استادی بود که شاگردش را درس می داد من در برابر او احساس ضعف و درماندگی کردم، با خود می گفتم ای کاش همراه دوستم رفته بودم و اینجا با این نوجوانان باقی نمانده بودم.

پرسش هایی درباره فقه و اصول از من می کرد که از پاسخ آن عاجز بودم. از من پرسید:

از کدام یک از پیشوایان خود تقلید می کنید؟ گفتم: از امام مالک. وی گفت: چگونه از شخصی که مرده و بین تو و او چهارده قرن فاصله است تقلید می کنی؟ اگر شما هم اکنون بخواهی مسئله جدیدی را از او بررسی آیا پاسخ می دهد؟ اندکی اندیشیدم و گفتم: امام جعفر صادق شما نیز چهارده قرن قبل از دنیا رفته، پس تو از چه کسی تقلید می کنی؟ او و سایر دوستانش به سرعت پاسخ دادند: ما از آقای خوئی تقلید می کنیم و او پیشوای ماست، ولی نفهمیدم آقای خوئی اعلم است یا امام جعفر صادق. در گفت و گو با آن ها کوشیدم موضوع بحث را تغییر دهم، از آن ها مطلبی پرسیدم که آنان را از پرس و جوی از خودم بازدارد از جمعیت شهر نجف و فاصله آن تا بغداد سؤال کردم و گفتم آیا غیر از عراق کشورهای دیگری را نیز دیده اند و چون در پاسخ سؤال های آن ها احساس عجز و ناتوانی می کردم، هرگاه پاسخ مرا می دادند پرسش دیگری مطرح می کردم که آن ها را سرگرم کنم تا مبادا دوباره از من سؤال بکنند.

تسلیم گفته آن ها نمی شدم، گرچه در باطن به آن اذعان داشتم، زیرا آن عظمت و بزرگواری و دانشی که در مصر برای خود تصور می کردم همه در اینجا ذوب شد و از بین رفت، به ویژه بعد از دیدار با این طلبه های جوان، به راز و حکمت این کلمات پی بردم که می گوید:

فقل لمن يدعی فی العلم فلسفه عرفت شیئا و غابت عنک أشیاء

-به آن کسی که در زمینه علم ادعای دانشمندی می کند بگو که یک چیز را دانستی و از چیزهای بسیاری ناآگاهی.

تصور کردم این جوانان خردی برتر از عقل و خرد بزرگانی که در الازهر با آن ها روبه رو شدم و اندیشه ای برتر از اندیشه علمای خودمان که آن ها را در تونس می شناختم، دارند.

در این هنگام آقای خوئی با جمعی از علما که از وقار و هیبت خاصی برخوردار بودند وارد شد. این جوان ها برخاستند و من نیز با آنان برخاستم. آنان جلو رفته، دست آن «سید» را بوسیدند و من در جای خود میخ کوب باقی ماندم تا همه نشستند.

«سید» نیز نشست و با جمله «مَسَاكُمُ اللّٰهُ بِالْخَيْرِ» به آن ها تحیت و درود گفت. این جمله را برای هریک از افراد حاضر در جلسه تکرار کرد و آن ها نیز همان گونه به او پاسخ دادند تا نوبت به من رسید، من نیز آن گونه که شنیده بودم پاسخ دادم. پس از آن، دوستم که آهسته با آقا گفت و گو می کرد به من اشاره کرد نزدیک وی بروم آقا مرا سمت راست خود نشانند و بعد از سلام دوستم رو به من کرد و گفت: آنچه را که شما در تونس درباره شیعه می شنوید برای آقا بیان کن. گفتم: برادر، آنچه را که از اینجا و آنجا می شنویم برای ما کافی است، آنچه مهم است اینکه خود من بدانم نظر شیعه چیست و چه می گوید و پرسش هایی دارم که مایلم پاسخ صریح آن ها را بشنوم.

دوستم اصرار فروان ورزید که عقیده خودمان را درباره شیعه برای آقا نقل کنم. گفتم:

از نظر ما خطر شیعه از یهود و نصارا بر اسلام بیشتر است، زیرا آن ها خدا را پرستش می کنند و به رسالت موسی علیه السلام ایمان دارند، حال آنکه درباره شیعه می شنویم امام علی را پرستش و تقدیس می کنند، البته گروهی از آنان خداپرستند، اما رتبه و مقام علی را در حد رتبه پیامبر صلی الله علیه و اله می دانند و داستان جبرئیل را آن گونه که اهل سنت می گویند برایش نقل کردم که وی در امانت خیانت کرد و به جای نزول وحی رسالت بر علی آن را به اشتباه بر حضرت محمد صلی الله علیه و اله نازل کرد.

آن «سید» اندکی سکوت کرد و بعد رو به من کرد و گفت: ما شهادت می دهیم جز خدای یکتا خدایی نیست و محمد فرستاده خداست که درود خدا بر او و بر اهل بیت پاکش باد و علی علیه السلام بنده ای از بندگان خداست. سپس متوجه سایر حاضران شد و درحالی که به من اشاره می کرد گفت: به این انسان های خوب و پاک سرشت بنگرید که چگونه شایعات دروغ آن ها را به اشتباه انداخته است، البته این مطلب تازگی ندارد، من از افراد دیگری نیز شنیده ام «و لا - حول و لا - قوه الا - بالله العلی العظیم». آن گاه متوجه من شد و گفت: آیا قرآن خوانده ای؟ پاسخ دادم: هنوز ده سالم تمام نشده بود که نصف قرآن را حفظ کردم. گفت: آیا می دانی همه فرقه های مسلمان با اختلاف مذاهبی که دارند درباره قرآن اتفاق نظر دارند. بنابراین قرآنی که ما در اختیار داریم عین قرآنی

است که نزد شماست. گفتم: آری، این را می دانم. گفت: آیا شما این گفته خدای سبحان را نخوانده ای که فرمود: **وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ؛ (۱) مُحَمَّدٌ تَنْهَا يَكُ پيامبر است و قبل از او نیز پيامبرانی بوده اند** و اینکه **مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ؛ (۲) محمد فرستاده خداست و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت اند** و این سخن که **ما كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ؛ (۳) محمد، پدر هیچ يك از مردان شما نیست ولی فرستاده خدا و خاتم پيامبران است**، گفتم: آری، این آیه ها را می دانم. گفت: پس نام علی کجاست؟ اگر قرآن ما می گوید محمد فرستاده خداست، پس این افترا از کجا ناشی شده است؟ سکوت کردم و پاسخی نداشتم. افزود: اما خیانت جبرئیل، هرگز...، این افترا زشت تر از اولی است، زیرا هنگامی که خداوند جبرئیل علیه السلام را به سوی پيامبر فرستاد حضرت چهل ساله و علی علیه السلام کودکی شش یا هفت ساله بود، چگونه می توان گفت جبرئیل اشتباه می کند و بین محمد که مردی کامل و علی که کودک است تفاوت قایل نمی شود.

سپس سکوتی طولانی کرد. در گفته های او می اندیشیدم و ساکت و آرام، آن سخنان منطقی را که به عمق جانم راه یافت و پرده ابهام را از دیده ام برداشت تکرار می کردم و تحلیل می نمودم؛ از خود می پرسیدم چرا ما با چنین منطقی، مسائل را تحلیل و بررسی نمی کنیم؟.

آقای خوئی اضافه کرد: برای اطلاع بیشتر شما باید بگویم از میان همه فرقه های اسلامی، شیعه تنها فرقه ای است که پيامبران و امامان را معصوم می داند؛ وقتی امامان -سلام الله عليهم- که آن ها نیز مانند ما انسانند معصوم و برکنار از خطا و اشتباه باشند چگونه جبرئیل علیه السلام که از فرشتگان مقرب خداست و خدای عز و جل او را روح الامین نامیده اشتباه می کند!

ص: ۵۹

۱-۱. آل عمران(۳) آیه ۱۴۴.

۲-۲. فتح(۴۸) آیه ۲۹.

۳-۳. احزاب(۳۳) آیه ۴۰.

پرسیدم: پس این شایعات از کجا سرچشمه گرفته است؟

گفت: از ناحیه دشمنان اسلام، آن ها سعی دارند مسلمانان را از یکدیگر جدا کنند و به جان هم بیندازند و الا مسلمانان شیعه و سنی با هم برادرند، همگی آنان خدای یگانه را می پرستند و شریکی برای او قایل نیستند، قرآشان یکی، پیامبرشان یکی و قبله آن ها نیز یکی است؛ شیعه و سنی جز در مسائل فقهی با یکدیگر اختلافی ندارند، همان گونه که خود مذاهب اهل سنت در امور فقهی بین خودشان اختلاف است، مالک با ابو حنیفه اختلاف دارد و او با شافعی و همین طور...

گفتم: بنابراین آنچه درباره شما می گویند صرفا افتراست.

گفت: شما بحمد الله انسانی خردمند هستید و مسائل را خوب می دانید، خودتان کشورهای شیعه را دیده و در مجالس و محافل آنان حضور داشته اید، آیا چنین دروغ هایی را دیده یا شنیده اید.

گفتم: من جز خوبی ندیدم و نشنیدم، خدا را سپاس گزارم که مرا در کشتی با استاد منعم آشنا ساخت، وی سبب آمدن من به عراق شد که به بسیاری از اموری که نمی دانستم آشنا شدم. منعم خندید و گفت: یکی از آن چیزها وجود بارگاه حضرت علی علیه السلام است.

به او اشاره ای کردم و گفتم: بلکه از این نوجوان ها مطالب زیادی آموختم، اگر وقتم اجازه دهد دوست دارم در حوزه علمیه اینجا مانند آن ها به تحصیل علم پردازم.

آقا گفت: خانه، خانه شماس، اگر دوست داری به تحصیل علم پردازی حوزه علمیه عهده دار خدمت به شماس و ما نیز در خدمت شما هستیم. همه حضار به ویژه دوستم منعم، که برق شادی در چهره اش می درخشید، به من تهنیت گفتند. گفتم:

من متأهل و دارای دو فرزند هستم. ایشان گفتند: ما متکفل و عهده دار کلیه هزینه های زندگی و سکونت و نیازمندی های شما خواهیم شد، آنچه اهمیت دارد تحصیل علم است. کمی اندیشیدم و با خود گفتم پس از آن که مدت پنج سال به عنوان استاد تعلیم و تربیت، فعالیت کرده ام، عاقلانه نیست که شاگردی کنم و نمی توانم به این سادگی و

از آقای خوئی به جهت پیشنهادش سپاس گزاری کردم و گفتم: بعد از برگشتن از حج و عمره به توفیق خدا در این باره خواهم اندیشید، اما به مقداری کتاب نیاز دارم.

وی گفت: به او کتاب بدهید. جمعی از بزرگان برخاستند گنجینه هایی را گشودند.

طولی نکشید بیش از هفتاد جلد کتاب پیش رویم ملاحظه کردم. هر کدام از آن افراد یک دوره کتاب برایم می آورد. آن گاه گفت: این ها را به شما هدیه می کنم. من دیدم حمل این همه کتاب برایم دشوار است، مخصوصا من که روانه عربستان سعودی می باشم و آن ها از ترس انتشار مسائل اعتقادی که مخالف عقیده آن هاست از ورود هر گونه کتابی به کشورشان جلوگیری می کنند، اما دوست نداشتم آن همه کتاب را که در طول عمرم ندیده بودم از دست بدهم، از این رو به حاضرین گفتم: من راهی طولانی در پیش دارم که از دمشق و اردن به سوی عربستان می روم و در بازگشت، این راه طولانی تر خواهد بود، چون باید از طریق مصر و لیبی به تونس بروم، علاوه بر سنگینی بار این کتاب ها بیشتر کشورها از ورود آن ها ممانعت می کنند. سید گفت:

آدرس خود را بده، خودمان مسئولیت فرستادن آن ها را برای شما به عهده می گیریم.

نظر او را پسندیدم و کارت مخصوصی را که در آن آدرس خودم در تونس وجود داشت به وی تقدیم داشتم و از الطاف او تشکر نمودم. زمانی که با او خداحافظی کردم و به قصد بیرون آمدن برخاستم او نیز از جا برخاست و گفت: از خداوند سلامتی شما را می خواهم، هرگاه کنار قبر جدّم رسول خدا صلی الله علیه و اله رسیدی سلام مرا به او برسان.

حاضرین دگرگون شدند و من نیز بسیار متأثر شدم. وقتی چشمان او را نگریستم اشک از آن ها جاری بود. با خود گفتم به خدا هرگز این شخص به خطا نمی رود، هرگز اهل دروغ نیست، زیرا هیبت و بزرگواری و فروتنی او به خوبی نشان می دهد که وی از تبار مجد و شرافت است. با اینکه او اجازه نمی داد دستش را گرفتم و بوسیدم.

همه حاضران به احترام من ایستادند و خوش آمد گفتند و برخی از طلبه های جوان که با من بحث می کردند مرا همراهی کردند و آدرس مرا برای مکاتبه خواستند، من نیز

به آن‌ها آدرس دادم.

دوباره به دعوت یکی از افراد حاضر در جلسه آقای خوئی به نام «ابو شبر» از دوستان «منعم» به کوفه آمدیم. به منزل او رفتیم و شب را با گروهی از جوانان اهل علم که یکی از شاگردان سید محمد باقر صدر نیز در آن جلسه حضور داشت گذرانیدیم.

بعضی دوستان به من اشاره کردند با وی به بحث و گفت و گو پردازم و قول دادند در روز بعد ترتیب ملاقات مرا با آقای سید محمد باقر صدر بدهند. دوستم منعم این پیشنهاد را پسندید، اما به جهت کار لازمی، که در بغداد داشت و می‌بایست آنجا باشد، از عدم حضور خودش تأسف خورد و قرار بر این شد من سه چهار روز در منزل ابو شبر بمانم تا منعم برگردد. او بعد از نماز صبح ما را ترک گفت. به هر حال بعد از آن قرار، مهیای خواب شدیم و من از حضور آقایان اهل علم، که شب را در خدمت آن‌ها بودم، بسیار استفاده کردم و از اینکه آن‌ها در حوزه علاوه بر علوم اسلامی و احکام شرع و توحید، علوم مختلف دیگری مانند علم اقتصاد و علوم اجتماعی و سیاسی و تاریخ و لغت و کیهان‌شناسی و نجوم و غیر آن را تحصیل می‌کنند به شگفت آمده بودم...

دیداری با سید محمد باقر صدر

به اتفاق آقای ابو شبر به منزل آقای سید محمد باقر صدر رفتیم. ابو شبر در طول مسیر با سخنان گرم خود درباره علمای مشهور و پیرامون تقلید و مسائل دیگر برایم سخن می‌گفت. وارد منزل وی، که پر از طلبه‌های جوان و معمم بود، شدیم. آقای صدر برخاست و بر ما سلام کرد. مرا به وی معرفی کردند. او چندین بار به من خوش آمد گفت و مرا در کنار خود نشاند و درباره تونس و الجزائر و برخی دانشمندان معروف مانند «خضر حسین» و «طاهر بن عاشور» و دیگران سئوالاتی از من پرسید. از گفته‌های او خرسند شدم و با وجود اُبّهت او و احترام حاضران جلسه خویش را در تنگنا نمی‌دیدم، گویی او را قبلاً می‌شناختم. از آن جلسه که وی به

پرسش های طلبه ها پاسخ می داد استفاده کردم، اینجا بود که احساس کردم تقلید از علمای زنده، که به طور مستقیم و به روشنی، اشکالات را پاسخ می دهند تا چه اندازه اهمیت دارد. همچنین اذعان نمودم شیعیان، مسلمان اند و خدای یگانه را می پرستند و به رسالت پیامبر ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله ایمان دارند. گاهی برایم تردیدی پیش می آمد و شیطان وسوسه ام می کرد آنچه را قبلاً دیده ام داستان بوده است و چه بسا آن را تقیه می نامند، یعنی آن ها به آنچه که اعتقاد ندارند تظاهر می کنند، اما به سرعت آن شک و تردید و وسوسه ها از بین می رفت، زیرا به هر حال ممکن نبود صدها مورد را که من دیده و شنیده بودم منطبق با چنین نمونه ای باشد، از این گذشته برای چه تنها این نمونه؟ مگر من کی هستم و چه قدر برای آن ها اهمیت دارم که در برابر من تقیه کنند، حال آنکه کتاب های قدیمی آنان که قرن ها قبل نوشته شده و کتاب هایی که جدیداً و طی ماه های گذشته به رشته تحریر درآمده آن گونه که من در مقدمه آن ها مطالعه کردم حاکی از وحدانیت خدا و ستودن فرستاده او حضرت محمد صلی الله علیه و اله می باشد. هم اکنون من در منزل سید محمد باقر صدر مرجع بزرگ عراق و خارج آن هستم و هرگاه اسم محمد صلی الله علیه و آله برده می شود همه با صدای بلند و هماهنگ می گویند «اللهم صل علی محمد و آل محمد».

وقت نماز رسید و ما به مسجدی که نزدیک منزل ایشان بود رفتیم و نماز ظهر و عصر را به امامت آقای صدر به جا آوردیم. من احساس می کردم در بین یاران گرامی پیامبر حضور دارم. بین دو نماز، یکی از نماز گزاران، دعای زیبایی را با صدای محزون و لطیف خود قرائت نمود، دعا را که تمام کرد همگی با صدای بلند گفتند «اللهم صل علی محمد و آل محمد». سرتاسر دعا ستایش و حمد و سپاس خداوند -جل جلاله- و پیامبر اسلام، حضرت محمد صلی الله علیه و اله و اهل بیت پاک او بود.

پس از پایان نماز آقای صدر در محراب نشست، برخی نزد او می آمدند و سلام می کردند و بلند و آهسته از او سؤالاتی می پرسیدند و وی به بعضی از پرسش هایی که جنبه شخصی داشت آهسته پاسخ می داد. من دانستم این گونه پرسش ها ارتباط به

مسائل خاصی دارد. وقتی سؤال کننده پاسخ می شنید دست وی را می بوسید و می رفت با خود می گفتم: خوشا به حال آنان که چنین دانشمند جلیل القدری دارند، مشکلات آنان را رفع می سازد و در سختی ها با آن هاست.

همراه آقای صدر برگشتم، به اندازه ای از عنایت و لطف و الفت و مهمان نوازی وی برخوردار بودم که خانواده و نزدیکان خود را فراموش کرده بودم. احساس کردم اگر یک ماه با او باشم بر اثر اخلاق نکو و پسندیده و فروتنی و حسن برخوردش به تشیع می گروم. هرگاه به او نگاه می کردم، در چهره ام تبسم می کرد و می گفت:

فرمایشی دارید؟ با وجود بسیاری از مردم و علمایی که از کلیه نقاط جهان برای زیارت وی آمده بودند در مدت آن چهار روز پیوسته با او بودم و جز برای خواب، او را ترک نمی کردم. در آنجا برخی از مردم عربستان سعودی را دیدم که تا آن روز تصور نمی کردم در حجاز نیز شیعه وجود دارد. همچنین دانشمندانی از بحرین و قطر و امارات و لبنان و سوریه و ایران و افغانستان و ترکیه و آفریقای سیاه مشاهده کردم که آقای صدر با آنان گفت و گو می کرد و نیاز آن ها را برآورده می ساخت و همه آن ها با شادی و نشاط از نزد او خارج می شدند. در اینجا باید به قضیه ای پردازم که شاهد آن بودم و از چگونگی حلّ و فصل آن در شگفت شدم، این ماجرا را که دارای اهمیت بسزایی است برای تاریخ بیان می کنم تا مسلمانان بدانند با عمل نکردن به احکام خدا چه زیان هایی دیده اند.

چهار مرد خدمت آقای سید محمد باقر صدر رسیدند، از لهجه آن ها دانستم عراقی هستند. یکی از آنان خانه ای را که از جدش به ارث برده بود به شخص دیگری فروخته بود که او نیز حضور داشت. پس از گذشت یک سال از تاریخ معامله دو برادر دیگر آمده اند و ثابت کرده اند که آن دو نیز وارث شرعی میّت اند. هر چهار نفر مقابل آقای صدر نشستند و هر کدام اسناد و مدارک خود را ارائه می داد. ایشان پس از خواندن همه اسنادشان و گفت و گوی چند دقیقه ای با آن ها بین آنان به عدالت حکم نمود. به خریدار اجازه تصرف در خانه را داد و از فروشنده خواست از پولی که

گرفته سهم این دو برادر را بدهد، همه برخاستند و دست وی را بوسیدند و با یکدیگر معانقه نمودند. از دیدن این منظره، مبهوت شدم و باور نمی کردم. از ابو شبر پرسیدم:

آیا واقعا ماجرا تمام شد؟ گفت: آری تمام شد، هر کدام به حقشان رسیدند. سبحان الله، به این آسانی و با این وقت اندک، فقط چند دقیقه، برای حلّ نزاع کافی است؟ حل و فصل ماجرای از این قبیل در کشور ما حد اقل ده سال طول می کشد، به گونه ای که بعضی از آن ها می میرند و بچه هایشان پس از او ماجرا را دنبال می کنند و بیشتر اوقات هزینه ای را که در مراحل دادگاه و انتخاب وکیل می پردازند به اندازه قیمت آن خانه است، از دادگاه بدوی گرفته تا دادگاه تجدیدنظر و دادگاه کیفری، در پایان نیز بعد از تحمّل سختی و پرداخت هزینه و رشوه و دشمنی و کینه میان فامیل و خانواده ها همگی ناراضی هستند. ابو شبر به من پاسخ داد: ما نیز مانند این ماجرا و یا فراتر از آن را داریم. گفتم: چگونه؟ گفت: اگر مردم شکایات خود را نزد دادگاه های دولتی ببرند همین گونه است که شما گفتید، اما اگر از مرجعی دینی تقلید کنند و خود را مقتّد به احکام اسلام بدانند شکایات خود را نزد مرجع می برند و همان گونه که ملاحظه کردید ظرف چند دقیقه به اجرای آن ها پایان می دهد؛ برای انسان های خردمند چه کسی بهتر از خداوند حکم می کند؟ آقای صدر از آن ها یک فلس (کوچک ترین واحد پول عراق، یک صدم دینار) نیز پول نگرفت و اگر آنان به دادگاه های رسمی مراجعه کرده بودند بیچاره می شدند. گفتم: سبحان الله، من همواره هرچه را می بینم دروغ می پندارم و اگر این ماجرا را با چشمان خود ندیده بودم هرگز باور نمی کردم.

ابو شبر گفت: نه برادر، دروغ نپندار، این ماجرا نسبت به دیگر مسائلی که پیچیدگی دارد و در آن، قتل و خون ریزی مطرح است ناچیز است؛ با این حال آن مسائل را در زمان کوتاهی حلّ و فصل می کنند. با شگفتی گفتم: بنابراین شما در عراق دو حکومت دارید، یکی حکومت دولت و یکی حکومت مراجع مذهبی. گفت: هرگز، ما یک دولت داریم، اما شیعیان از مراجع دینی تقلید می کنند و ارتباطی با حکومت ندارند، زیرا این حکومت وابسته به حزب بعث است و جنبه اسلامی ندارد، مردم فقط به

عوان یک شهروند و پرداخت مالیات و حقوق اجتماعی و امور شخصی، تابع این حکومت اند؛ به همین دلیل اگر مسلمانی متدین با مسلمانی بی تفاوت مشاجره کند بی درنگ ماجرا به دادگاه های دولتی کشیده خواهد شد، چون فرد دوم از حکم مراجع دین خرسند نیست، اما اگر نزاع بین دو نفر متدین باشد مشکلی به وجود نمی آید و همگی بی چون و چرا حکم مرجع دینی را می پذیرند، بر همین اساس قضایایی که مرجع مذهبی درباره آن حکم می کند در همان روز پایان می یابد، درحالی که ماجراهای دیگر ماه ها و سال ها طول می کشد.

این حادثه در درون من احساس خرسندی به احکام خدا را زنده کرد و معنای فرموده خدای سبحان را دانستم که فرمود: **وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ... وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ؛** (۱) کسانی که در بین مردم، طبق دستور خدا حکم نکنند کافرند... و کسانی که در بین مردم طبق دستور خدا حکم نکنند ستمگرند... و کسانی که در بین مردم طبق دستور خدا حکم نکنند فاسق هستند).

احساس خشم و نفرت و قیام علیه ستمگرانی که احکام خدا را تغییر می دهند را نیز در من برانگیخت آنان با تبدیل احکام خدا، قوانین ستمگرانه ساخته ذهن بشر را جایگزین آن می کنند، البته به این اکتفا نمی کنند، بلکه با کمال بی شرمی، احکام و دستورات الهی را به انتقاد و استهزا می گیرند و آن ها را بی محتوا و وحشیانه می دانند، زیرا این دستورات اقامه حدود می کند، دست دزد را قطع و زناکار را سنگسار می نماید و قاتل را می کشد؛ چنین سخنان شگفت آوری درباره ما و سرزمین ما از کجا سرچشمه گرفته است؟

بی تردید این گونه مسائل از ناحیه غربی ها و دشمنان اسلام است، آنان می دانند اجرای احکام و دستورات خدا در نهایت یعنی قیام بر ضد آن ها، زیرا آنان دزد و

ص: ۶۶

خیانت پیشه و زناکار و مجرم و قاتلند و اگر احکام خدا آن گونه که باید اجرا گردد از شرّ وجود همه آن ها آسوده می شویم.

در آن ایام بین من و آقای سید محمد باقر صدر سخنان زیادی ردوبدل شد، درباره کلیه مسائل کوچک و بزرگی که دوستانم درباره اعتقاداتشان و درباره اصحاب پیامبر و اعتقادشان به امامان دوازده گانه یعنی علی و فرزندان او و چیزهای دیگری- که ما در آن اختلاف داریم- به من گفته بودند، از وی می پرسیدم.

از آقای صدر درباره امام علی پرسیدم، گفتم: چرا در اذان شهادت می دهند که او ولیّ خداست. وی در پاسخ گفت: امیر مؤمنان علی-سلام الله علیه- یکی از بندگان است که خدا آن ها را برگزیده و به آنان مقامی شایسته عنایت کرده تا بعد از پیامبران سنگینی بار مسئولیت رهبری را به دوش بکشند و اینان اوصیای پیامبران به شمار می آیند؛ هر پیامبری دارای وصی می باشد و علی بن ابی طالب وصی محمد صلی الله علیه و اله است و ما از آنجا که خداوند بدو فضیلت فراوان داده، وی را از دیگر اصحاب پیامبر برتر می دانیم و در این زمینه از نظر عقل و قرآن و سنت پیامبر دلیل هایی داریم که هرگز در آن تردیدی راه ندارد، زیرا آن ها هم از ناحیه شیعه و هم از طریق اهل سنت و جماعت به طور متواتر و صحیح نقل شده و دانشمندان ما در این زمینه کتاب های فراوانی تألیف نموده اند؛ آن گاه که حکومت بنی امیه برای سرپوش نهادن بر این حقیقت و ستیز با علی و فرزندان او به کشتار آنان پرداخت تا جایی که آن حضرت را بر فراز منبرهای مسلمانان لعن و نفرین، و مردم را بر این کار مجبور کرده بودند، شیعیان شهادت می دادند که آن حضرت ولیّ خداست و محال است شخص مسلمان، ولیّ خدا را نفرین و لعن کند و این کار نوعی مبارزه از ناحیه مسلمانان در مقابل قدرت بی دادگران تلقی می شد تا اینکه مجد و عظمت، مخصوص خدا و رسولش و مؤمنان باشد و برای مسلمانان و نسل های آینده معیاری تاریخی بر حقایق علی و باطل بودن دشمنانش به شمار آید.

نظر فقهای ما از شهادت دادن به ولایت علی در اذان و اقامه، استحباب است،

نه به این نیت که این شهادت جزئی از اذان و اقامه تلقی شود؛ به همین دلیل اگر مؤذن در اذان و نمازگزار در اقامه، آن را به قصد جزء بگوید اذان و اقامه اش باطل می شود.

کارهای مستحبی در عبادات و معاملات به اندازه ای زیاد است که شمارش نمی پذیرد و اگر شخص مسلمان به انجام مستحبات پردازد دارای اجر و ثواب است و در صورت انجام ندادن، کیفر نمی شود، برای مثال مستحب است هر مسلمانی بعد از شهادت به وحدانیت خدا و پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و اله بگوید «شهادت می دهم که بهشت و دوزخ حق است و خداوند در قیامت مردگان را برمی انگیزد».

گفتم: بزرگانمان به ما آموخته اند به طور مسلم برترین خلیفه، ابو بکر صدیق و سپس عمر و عثمان و بعد امام علی می باشد. ایشان لحظه ای سکوت کرد و در پاسخ گفت: آن ها هر چه می خواهند بگویند، اما ممکن نیست بتوانند با دلایل شرعی آن را ثابت نمایند، از سویی این گفته با آنچه که در کتاب های معتبر خودشان به طور صریح آمده مخالف است؛ در آن کتاب ها آمده که برترین مردم ابو بکر و سپس عثمان است و نامی از علی علیه السلام نیامده، بلکه او را در زمره افراد معمولی قرار داده اند و بعدها که از او نامی برده اند فقط به جهت استحباب نام بردن خلفای راشدین است.

پس از آن درباره مهر نماز که بر آن سجده می کنند و آن را «تربت امام حسین» می نامند پرسیدم. در پاسخ گفت: قبل از هر چیز ما باید بدانیم بر خاک سجده می کنیم، نه برای خاک آن گونه که می پندارند و شیعه را بدنام می کنند؛ سجده فقط برای خدای یگانه است و از دیدگاه ما و نیز اهل سنت بهترین نوع سجده، بر زمین است یا بر آنچه که از زمین می روید و غیر خوراکی است و سجده بر غیر این ها درست نیست؛ شخص پیامبر صلی الله علیه و اله خاک را هموار می کرد، و ظرفی از خاک و گیاهان خشک داشت که بر آن ها سجده می نمود و به یارانشان نیز چنین آموخت و آن ها نیز بر زمین و سنگریزه سجده می کردند و آن ها را از سجده بر قسمتی از لباسشان منع می فرمود و این مطلب نزد ما از بدیهیات است.

امام زین العابدین و سید ساجدین مقداری از تربت قبر پدر بزرگوارش را به عنوان

تربتی پاکیزه که خون سید الشهداء بر آن جاری شده بود با خود داشت، از این رو پیروان او نیز تا امروز چنین عمل می کنند؛ ما نمی گوئیم اگر سجده بر آن تربت صورت نگیرد سجده صحیح نیست، بلکه معتقدیم سجده بر هر خاک و سنگ پاکیزه و بر حصیر و زیراندازی که از لیف خرما ساخته شده نیز صحیح است.

چون نامی از امام حسین به میان آمد گفتم: چرا شیعیان برای امام حسین گریه و زاری و نوحه سرایی می کنند و به سروسینه خود می زنند تا جایی که از بدن آن ها خون راه می افتد؛ این کارها در اسلام حرام است، پیامبر صلی الله علیه و آله نیز فرموده «کسی که صورت خود را بخرشد و گریبان چاک زند و مانند افراد نادان فریاد بزند از ما نیست».

ایشان در پاسخ گفتند: ما تردیدی در صحت این روایت نداریم، اما بر مصائب ابا عبد الله علیه السلام منطبق نیست؛ کسی که فریاد خون خواهی امام حسین را سر می دهد و راه حسین را می پوید، فریادش برخاسته از نادانی نیست، وانگهی شیعیان نیز انسان هایی دارای عاطفه اند، البته در میان آنان عالم و جاهل وجود دارد؛ وقتی در سالروز شهادت ابا عبد الله علیه السلام و یادآوری کشتار و هتک حرمت و اسارتی که بر او و اهل بیت و یارانش پیش آمد احساساتشان به جوش می آید در پیشگاه خداوند دارای اجر و ثوابند، چرا که نیت آنان خالص و برای خداست و خدای سبحان به بندگانش درخور نیت آنان پاداش می دهد.

هفته پیش گزارش های رسمی دولت مصر درباره مرگ عبد الناصر را مطالعه می کردم، با رسیدن خبر مرگ عبد الناصر به طرفدارانش بیش از هشت نفر خودکشی کردند، برخی از آن ها خود را از ساختمان های بلند به زیر افکنده بودند، بعضی خود را به زیر قطار انداخته و موارد دیگر و تعداد زیادی مجروح و مصدوم شده بودند؛ البته مثال هایی که ذکر کردم برای این بود که ملاحظه کنید احساسات بر انسان غلبه پیدا می کند؛ وقتی عده ای مسلمان به جهت مرگ عبد الناصر که به مرگ طبیعی از دنیا رفت خودکشی می کنند، آیا حق نداریم بگوئیم اهل سنت در خطا و اشتباهند.

برادران اهل سنت ما نباید به برادران شیعه خود که بر مصائب سید الشهداء گریه می کنند نسبت ناروا بدهند، زیرا آنان-از آغاز تاکنون-برای مصیبت های آن حضرت ابراز احساسات می کنند؛ خود پیامبر بر فرزندش حسین گریست تا آنجا که جبرئیل علیه السلام از گریه پیامبر گریان شد.

گفتم: چرا شیعیان قبور امامانشان را با طلا و نقره زینت می کنند، در حالی که این کار در اسلام حرام است؟

آقای صدر پاسخ داد: اولاً این کار حرام نیست، ثانیاً منحصر به شیعه نیز نیست، هم اینک مساجد برادران اهل سنت ما در عراق و مصر و ترکیه یا سایر کشورهای اسلامی با طلا و نقره زینت شده است؛ همچنین مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه منوره و خانه خدا در مکه نیز هر سال با پارچه زرین جدیدی، که میلیون ها ریال هزینه دربر دارد، پوشانده می شود، پس این کار، تنها مخصوص شیعه نیست.

گفتم: علمای سعودی می گویند دست کشیدن بر قبور و حاجت خواستن از صاحبان آن و تبرک جستن به آن ها شرک به خداست، نظر شما چیست؟

ایشان پاسخ دادند: اگر دست کشیدن به قبور و خواندن صاحبان آن ها به قصد این باشد که ضرر و سود می رسانند تردیدی نیست این عمل شرک است، امّا مسلمانان که به یگانگی خدا اعتقاد دارند می دانند نفع و ضرر تنها به دست اوست و اگر اولیای خدا را می خوانند بدین جهت است که آن بزرگواران را وسیله ای برای تقرب به خدای سبحان می دانند و این عمل، شرک تلقی نمی شود؛ شیعه و سنی از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله تاکنون بر این معنا اتفاق نظر دارند جز وهابی های سعودی که شما نام بردید؛ آنان مسلک جدید و نوظهوری دارند و با اجماع و اتفاق مسلمانان مخالفند و با این اعتقاد مسلمانان را فریب داده و گمراه نموده اند و با دادن نسبت کفر به آن ها، خویشان را مباح می شمارند؛ آن ها پیرمردانی را که به زیارت خانه خدا می آیند تنها برای گفتن «السلام علیک یا رسول الله» کتک می زنند و به هیچ کس اجازه دست کشیدن به ضریح مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله را نمی دهند؛ گفت و گوها و مناقشات فراوانی میان آنان و علمای

بزرگ ما بوده، اما آن‌ها همچنان با عناد و کینه توزی بر عقیده شان پافشاری می‌کنند و تکبر می‌ورزند.

مرحوم سید شرف‌الدین - یکی از علمای بزرگ شیعه در زمان عبد‌العزیز آل سعود - هنگامی که حج خانه خدا را به جای می‌آورد از جمله علمایی بود که طبق معمول برای گرفتن شادباش به مناسبت عید قربان به کاخ پادشاه سعودی دعوت شده بود. چون نوبت به وی رسید و با پادشاه سعودی دست داد، قرآنی را با جلد چرمین به او هدیه کرد. پادشاه آن را گرفت و بوسید و جهت احترام به قرآن آن را بر پیشانی گذاشت. در آن لحظه سید شرف‌الدین گفت: ای پادشاه! چرا شما پوست را بوسیده و تعظیم می‌کنی، اینکه پوست بزغاله ای بیش نیست. عبد‌العزیز در پاسخ گفت منظور من، تعظیم پوست نیست، بلکه قصد من قرآن کریمی است که درون آن قرار دارد.

در این هنگام سید شرف‌الدین گفت: بسیار خوب، پادشاه‌ها! ما نیز هر گاه در و پنجره ضریح پیامبر را می‌بوسیم به همین نیت است، ما شیعیان به خوبی می‌دانیم که آهن سود و زیان نمی‌رساند، اما قصد ما آن چیزی است که درون آهن و چوب است؛ ما با این عمل قصد احترام به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌را داریم، درست مانند شما که منظورتان از بوسیدن پوست بزغاله ای که قرآن در آن وجود داشت احترام به قرآن بود.

حاضران با شگفتی تکبیر گفتند و اظهار داشتند راست گفتی. از این رو، پادشاه سعودی مجبور شد به حاجیان اجازه دهد تا به آثار پیامبر تبرک جویند و این کار تا به قدرت رسیدن شاه بعدی ادامه داشت. البته وهابیان در صدور این حکم، آن اندازه که به حکومت و سلطه خویش بر مسلمانان و مخالفت و قتل و کشتار آنان می‌اندیشند، از شرک و رزیدن مردم نمی‌هراسند؛ تاریخ، بزرگ‌ترین گواه بر رفتار آنان با امت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌و‌آله است.

از وی درباره صوفی‌گری پرسیدم. به اختصار پاسخ داد: در این مسلک جنبه‌های مثبت و منفی وجود دارد، جنبه مثبت آن پرورش نفس و عادت به ساده زیستن و دوری از لذت‌های زودگذر دنیوی و توجه به جهانی برتر و جنبه‌های

منفی آن، گوشه نشینی و فرار از حقایق و واقعیت های زندگی و منحصر نمودن ذکر و یاد خدا در عبارت های لفظی و غیر آن است؛ آیین اسلام جنبه های مثبت را پذیرفته و منفی ها را طرد می کند، بنابراین می توانیم بگوییم تمام مبانی و تعالیم اسلام جنبه مثبت دارد.

دودلی و سرگردانی...

پاسخ های آقای سید محمد باقر صدر روشن و قانع کننده بود، اما چگونه می توانست در عمق جان فردی مانند من که بیست و پنج سال از عمر خویش را با احترام به صحابه پیامبر و خلفای راشدین - که رسول خدا صلی الله علیه و اله ما را به پیروی از آنان امر کرده بود - به ویژه ابو بکر صدیق و عمر سپری نموده مؤثر واقع شود. از لحظه ای که من وارد عراق شدم نامی از این دو نفر نشنیدم، بلکه نام های دیگری را می شنیدم که با آن ها مأنوس نبودم، مانند امام های دوازده گانه و ادعای اینکه رسول خدا صلی الله علیه و اله قبل از وفاتش به خلافت امام علی تصریح نموده است. چگونه این ها را باور کنم، چگونه بپذیرم مسلمانان که همان صحابه بزرگوار پیامبرند بعد از رسول خدا بر ضد امام علی به توافق رسیدند، در حالی که از کودکی به ما آموخته بودند صحابه به مقام امام علی ارج نهاده و عارف به شخصیت او بوده اند، وی همسر فاطمه زهرا و پدر حسن و حسین و دروازه شهر علم و دانش است. امام علی نیز شخصیت ابو بکر را می شناخت، ابو بکر کسی بود که قبل از همه مردم اسلام آورد و هم سفر رسول خدا در غار بود که خداوند در قرآن از آن یاد نموده و پیامبر صلی الله علیه و اله در حالت بیماری وی را به پیش نمازی برگزید و فرمود «اگر قرار بود دوستی برای خویش انتخاب نمایم بی گمان ابو بکر را انتخاب می کردم»، به همین دلیل مسلمان ها او را به خلافت برگزیدند، امام علی نیز حقایق عمر را می دانست، عمر کسی بود که خداوند به دست او اسلام را عزت بخشید و پیامبر صلی الله علیه و اله وی را فاروق نامید، یعنی کسی که حق و باطل از یکدیگر جدا می ساخت و به همین ترتیب به حقایق عثمان - که فرشتگان خدا از او

شرم داشتند-واقف بود.عثمان کسی بود که سپاه تبوک را تجهیز کرد و پیامبر او را «صاحب دو نور» نامید.چگونه می شود برادران شیعه ما این همه مطالب را ندانند یا خود را به نادانی بزنند و از این شخصیت ها افرادی عادی بسازند که هواهای نفسانی و طمع دنیا آن ها را از پیروی حق بازداشته و بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و اله با فرمان وی مخالفت نموده اند، حال آنکه این اشخاص برای اجرای فرمان آن حضرت بر یکدیگر سبقت می گرفتند و در راه یاری و سربلندی اسلام، پدر و فرزند و خانواده خویش را قربانی می کردند؛کسی که برای اطاعت و فرمانبرداری خدا و رسولش از پدر و فرزند بگذرد،محال است طمع رسیدن به پست های دنیوی مانند مقام خلافت او را بفریید و دستور رسول خدا صلی الله علیه و اله را نادیده انگارد و نسبت به آن بی اعتنا باشد.

آری،به همین جهت گفته های شیعیان را باور نمی کردم.با وجود قانع شدن در بسیاری مطالب،هنوز مردّد و حیران بودم،تردید می که علمای شیعه در ذهنم ایجاد کردند،زیرا گفتار آنان بسیار پسندیده و منطقی بود و حیرتی که مرا دربر گرفته بود از این قرار بود که باور نداشتم صحابه از نظر اخلاقی تا این اندازه پایین آمده و در ردیف افراد معمولی قرار گرفته باشند،نه نور رسالت آن ها را جلا دهد و نه هدایت محمدی آنان را تهذیب و پاکیزه نماید؛خدایا چگونه چنین چیزی ممکن است،آیا امکان دارد صحابه در همین پایه ای باشند که شیعیان می گویند؟گفتنی است این تردید و سرگردانی،خود آغاز ضعف و اذعان به این بود که اموری بر من پوشیده است و باید برای رسیدن به واقع و حقیقت،نخست آن ها را دریابم.

دوستم منعم آمد و باهم به کربلا رفتیم،من نیز مانند شیعیان به مصیبت امام حسین پی بردم،آن گاه احساس کردم امام حسین از دنیا نرفته است.تراکم جمعیت و ازدحام مردم،پروانه وار،پیرامون ضریح او به چشم می خورد،با سوز و گداز و اندوه می گریستند که مانند آن را ندیده بودم،گویی حسین علیه السلام به تازگی شهید شده است.

سخنران ها با ذکر حادثه کربلا احساسات مردم را برمی انگیزتند و مردم به شیون و زاری و نوحه سرایی می پرداختند،به گونه ای که شنونده نمی توانست خودداری کند

و از خود بی خود می شد. من نیز زیاد گریستم و عنان نفس خود را که گویی زندانی بود رها کردم، در خودم یک آرامش بزرگ درونی احساس کردم که تا آن روز سراغ نداشتم، گویی می پنداشتم در صف دشمنان حسین بوده ام و ناگهان منقلب شده و به پیروان و یارانش پیوسته ام، هم آنان که در راه او جان باختند. سخنان، داستان حرّ را - که یکی از فرماندهان موظّف به جنگ با حسین بود - بازگو می کرد: او در میدان جنگ مانند برگ نخل به خود می لرزید، وقتی برخی از یارانش از او پرسیدند آیا از مرگ می ترسی، پاسخ داد نه به خدا سوگند! اما خویشتن را مخیر بین بهشت و دوزخ می بینم؛ آن گاه اسب خویش را به سرعت راند و رهسپار کوی حسین گشت و عرضه داشت: ای پسر رسول خدا! آیا توبه ام را می پذیری؟!

با شنیدن این جمله، چیزی نمانده بود گریه کنان روی زمین بیفتم، پنداری که در خود نقش حرّ را ایفا می کردم و به حسین علیه السّلام می گفتم ای پسر رسول خدا! آیا توبه ام را می پذیری؟ مرا ببخشای ای پسر پیامبر. صدای بانفوذ سخنان باعث شد فریاد مردم به گریه و شیون بلند شود. دوستم با شنیدن فریاد من، گریه کنان به سویم آمد و با من معانقه نمود و مانند مادری که فرزندش را در آغوش می گیرد مرا به سینه چسباند و فریاد می زد یا حسین، یا حسین. این لحظاتی بود که مفهوم گریه واقعی را دانستم.

احساس می کردم اشک هایم قلب و درونم را شست و شو می دهد. معنای گفته پیامبر را دانستم که فرمود «اگر آنچه را من می دانم شما نیز می دانستید کمتر می خندیدید و زیاد می گریستید».

تمام آن روز ناراحت بودم. دوستم سعی می کرد مرا دلداری دهد و آرامش بخشد.

برایم نوشابه آورد، امّا کاملاً بی میل بودم. از دوستم خواستم یک بار دیگر جریان شهادت مولایمان حسین را برایم بازگو نماید، زیرا من از آن حادثه چندان اطلاعی نداشتم. تنها چیزی که می دانستم این بود وقتی بزرگان ما درباره این مسئله با ما گفت و گو می کردند می گفتند منافقان، دشمنان اسلامند، آن ها کسانی هستند که سروران ما عمر و عثمان و علی را کشته اند و حسین را نیز کشته اند؛ ما جز همین مقدار

چیز دیگری نمی دانستیم و روز عاشورا را به عنوان یکی از اعیاد اسلامی جشن می گرفتیم، در آن روز زکات اموال را جدا می کنند و انواع خوراکی ها و غذاهای لذیذ پخته می شود و بچه ها برای گرفتن پول و خرید شیرینی و اسباب بازی نزد بزرگ ترها می آیند و گرد آن ها می چرخند.

البته در بعضی روستاها عادات و رسوم دیگری وجود دارد، در آن روز آتش افروزی می کنند، کارها را تعطیل و ازدواج و شادی می کنند، اما ما این گونه کارها را بی آنکه توجیه کنیم عادت و تقلید می نامیم و بزرگان ما در این زمینه روایاتی را در فضیلت روز عاشورا و برکات آن نقل می کنند که واقعا شگفت انگیز است.

پس از آن به زیارت مرقد عباس برادر امام حسین رفتیم. من نمی دانستم عباس کیست. دوستم از پهلوانی و شجاعت او برایم سخن گفت. در آنجا با تعداد زیادی از بزرگان و علما ملاقات کردیم که به جز برخی لقب ها نام آنان دقیقا یادم نیست.

از آن میان به دیدار آقایان بحر العلوم و حکیم و کاشف الغطاء و آل یاسین و طباطبائی و فیروزآبادی و اسد حیدر و دیگران مشرف شدم.

درحقیقت باید گفت این بزرگان پرهیزکارترین مردمند، ابهت و وقارشان بر رفعت و مقام بلند آنان می افزاید. شیعیان به آن ها احترام زیادی می گذارند، خمس اموالشان را به آن ها می سپارند که امور حوزه های علمیه را اداره کنند. به تأسیس مدارس علمی و چاپخانه ها می پردازند و به کسانی که از کشورهای اسلامی برای تحصیل علم وارد آنجا می شوند هزینه تحصیلی پرداخت می نمایند. مستقل هستند و ارتباطی با فرمانروایان ندارند، ولی علمای ما چنین نیستند، بلکه آنان به دلخواه حکومتی سخن می گویند و فتوا می دهند که زندگی آن ها را تأمین و هرکس را که خواست عزل و نصب می کند.

دنیای جدیدی برایم کشف شده بود یا بهتر بگویم خداوند آن را برویم گشوده بود، پس از دشمنی و تنفری که از آن داشتم با آن مأنوس و هماهنگ گشتم. این جهان تازه کشف شده، برایم اندیشه های تازه ای را دربر داشت و در من عشق کنجکاوی و

پژوهش را برانگیخت تا واقعیتی را که هنگام خواندن روایت منقول از پیامبر صلی الله علیه و اله همواره مرا به خود مشغول می ساخت، درک نمایم، آنجا که فرمود «بنی اسرائیل به هفتاد و یک و نصارا به هفتاد و دو گروه تقسیم شدند و امت من به هفتاد و سه گروه تقسیم می شوند که همه آن ها به جز یک گروه در آتش دوزخ خواهند بود».

ما با مذاهب گوناگونی که هر کدام خود را بر حق و دیگری را باطل می دانند گفت و گویی نداریم، ولی هنگامی که این روایت را می خوانم در شگفتی و بهت و حیرت فرومی روم؛ این شگفتی و حیرت زدگی من، نه از روایت است، بلکه تعجبم از مسلمانانی است که این روایت را می خوانند و در سخنرانی های خود آن را تکرار می کنند و با خاطری آرام و بی دغدغه و بدون تحلیل و بررسی معنای آن، از کنارش می گذرند، بی آنکه بتوانند گروه برحق را از گروه های گمراه بازشناسند.

تعجب آور است هر گروه و دسته ای، مدعی است تنها خودش بر حق است، درحالی که در ذیل روایت آمده وقتی از پیامبر، اهل نجات را جویا شدند فرمود:

کسانی که بر روش من و یارانم پایدارند. آیا گروه و دسته ای هست که به کتاب و سنت تمسک نکند، آیا گروهی وجود دارد که ادعایی غیر از این داشته باشد؟ اگر این معنا از امام مالک یا ابو حنیفه یا امام شافعی یا احمد بن حنبل پرسیده شود آیا هیچ یک از آن ها ادعایی غیر از ادعای تمسک به قرآن و سنت واقعی پیامبر خواهند داشت؟

اگر فرقه شیعه را، که به عقیده من فاسد و منحرف بود به مذاهب چهارگانه اهل تسنن اضافه کنیم شیعیان نیز مدعی تمسک به قرآن و سنت صحیح پیامبرند که از اهل بیت عصمت و طهارت نقل شده و به گفته آنان اهل خانه به آنچه در خانه هست آگاه ترند، این سؤال پیش می آید آیا امکان دارد همه آن ها آن گونه که ادعا می کنند بر حق باشند؟ چنین چیزی غیر ممکن است، زیرا روایت، عکس این معنا را می رساند، مگر اینکه بگوییم روایت، جعلی و دروغ است و این درست نیست، زیرا این روایت از طریق شیعه و سنتی متواتر است و یا گفته شود: این روایت معنا و مفهومی ندارد، این نیز محال است که رسول خدا صلی الله علیه و اله چیزی را بفرماید و معنا و

مفهومی نداشته باشد، او کسی است که از روی هوای نفس سخن نمی گوید و همه روایات آن حضرت، حکمت و اندرز است؛ بنابراین، راهی نداریم جز اینکه اقرار کنیم یک فرقه بر حق و دیگر فرقه ها باطلند-روایت، همان گونه که باعث حیرت و شگفتی انسان می شود کسی را که طالب هدایت است به بررسی و تحقیق برمی انگیزد.

این تردید بعد از ملاقات با شیعیان در من به وجود آمد. با خود گفتم: چه کسی می داند شاید حق با آن هاست، چرا بررسی و تحقیق نکنم، با اینکه اسلام در قرآن و سنت مرا موظف نموده با بررسی و مقایسه به واقعیت برسم. به استناد به این گفته خدای سبحان: **وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**؛ (۱) کسانی که در راه ما بکوشند راه های خویش را به آنان می نمایانیم، به راستی خداوند با نکوکاران است) و نیز این گفته: **الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ**؛ (۲) آنان که سخن را می شنوند و بهترین آن را پیروی می کنند کسانی اند که خداوند آن ها را راهنمایی کرده و اهل خرداند) و نیز گفته پیامبر: «ابحث عن دينك حتى يقال عنك مجنون؛ درباره دین خود آن قدر تحقیق نما که به تو نسبت جنون بدهند». تحقیق و مقایسه در این زمینه شرعا بر هر مکلف واجب است.

بنا به تصمیم راستین خود به دوستان شیعه ام در عراق وعده دیدار دادم و درحالی که از جدایی آنان اندوهگین بودم با آنان خداحافظی نمودم. به آنان شدیداً علاقه مند شده بودم و آن ها نیز مرا دوست می داشتند. در واقع از دوستان عزیز و مخلصی جدا شدم که بدون هیچ انتظاری تنها برای رضای خدا اوقات خودشان را برای راهنمایی من صرف کردند؛ در روایت آمده است که: **لئن يهدى الله بك رجلا خير مما طلعت عليه الشمس؛** اگر خداوند به دست تو یک مرد را هدایت کند از آنچه که خورشید بر آن می تابد برایت بهتر است».

ص: ۷۷

۱-۱). عنكبوت(۲۹) آیه ۶۹.

۲-۲). زمر(۳۹) آیه ۱۸.

پس از بیست روز اقامت در آستان امامان و شیعیان آنان، عراق را ترک کردم. این مدت مانند رؤیای دلپذیری که شخص آرزو می کند تا پایان آن از خواب بیدار نشود، سپری شد. بر کوتاهی مدت و بر جدایی از قلب هایی که مشتاق آن ها بودم و در عشق و محبت اهل بیت می تپیدند افسوس می خوردم، با این حال رهسپار حجاز و زیارت کعبه و مرقد مطهر سید اولین و آخرین، حضرت محمد صلی الله علیه و اله گردیدم.

به سوی حجاز

وارد «جده» شدم و به دیدار دوستم بشیر رفتم. او از دیدن من خوشحال شد و مرا به منزل برد و پذیرایی شایانی نمود. و در اوقات بیکاری خود مرا با اتومبیل به تفریح و گردش و زیارت اهل قبور می برد. با یکدیگر برای انجام «عمره» مشرف شدیم و چند روزی را در عبادت و یاد خدا گذرانیدیم. از او به جهت تأخیر و ماندن در عراق پوزش خواستم و برایش سرگذشت کشف یا فتح جدیدم را نقل کردم. او انسانی روشن و مطلع بود و گفت: من نیز شنیده ام آنان، دانشمندان بزرگی دارند و از اعتقادات ویژه ای برخوردارند، ولی گروه های منحرف و کافری در بین آن ها وجود دارد که در مراسم حج، مشکلات فراوانی برای ما ایجاد می کنند. از او پرسیدم:

چه مشکلاتی؟! پاسخ داد: آن ها اطراف قبور نماز می گزارند، دسته جمعی به قبرستان بقیع می روند و به گریه و شیون و نوحه سرایی می پردازند و قطعه سنگ هایی در جیب های خود دارند که بر آن سجده می کنند و زمانی که به زیارت قبر حضرت حمزه می روند در آنجا جنازه ای درست می کنند و به سروسینه می زنند و گریه و زاری می نمایند، گویی حمزه در همان لحظه کشته شده است؛ به همین دلیل حکومت آل سعود از ورود آنان به مقبره ها جلوگیری می کند.

تبسمی کردم و بدو گفتم: برای همین می گوید آنان منحرف از اسلام اند؟ گفت:

همین و چیزهای دیگر، آنان همان زمانی که برای زیارت مرقد پیامبر می آیند کنار قبر ابو بکر و عمر می ایستند و به آن ها ناسزا می گویند و آنان را لعن می کنند و برخی،

چیزهای نجس روی قبر آن‌ها می‌اندازند.

این گفته، مرا به یاد مطلبی انداخت که پدرم هنگام برگشتن از خانه خدا برایم نقل کرد، و گفت که نجاسات را بر قبر پیامبر می‌اندازند. البته تردیدی نداشتم پدرم با چشم خود این کار را ندیده بود، زیرا او گفت: ما برخی از مأموران سعودی را دیدیم که با چوب به جان بعضی از حاجیان افتاده اند، وقتی ما این کار را زشت شمردیم و اهانت به حجاج خانه خدا تلقی کردیم مأمورین به ما پاسخ دادند که این‌ها مسلمان نیستند، بلکه شیعه‌اند و قصد دارند نجاسات را روی قبر پیامبر بیندازند، با شنیدن این سخن ما نیز آن‌ها را نفرین کردیم و به روی آنان آب دهان انداختیم.

هم‌اینک من از دوست حجازی خودم که زادگاه اش مدینه منوره است می‌شنوم آن‌ها به زیارت مرقد پیامبر می‌آیند و بر قبر ابو بکر و عمر نجاست می‌اندازند. در صحت این دو قول تردید کردم، زیرا من به حج رفته بودم و در مدینه دیده بودم حجره مطهر پیامبر، که قبر آن حضرت و قبر ابو بکر و عمر در آن بود، بسته است و کسی نمی‌تواند به آن نزدیک شود و به در و پنجره اش دست بکشد تا چه رسد به اینکه چیزی در آن بیندازند، زیرا اولاً روزنه‌ای وجود ندارد و ثانیاً مأمورین خشن، از آن به شدت نگهبانی می‌کنند، آن‌ها مقابل هر دری مراقب اوضاع هستند و با تازیانه‌هایی که در دست دارند هر کس را نزدیک حجره پیامبر بشود یا بخواهد داخل آن را بنگرد کتک می‌زنند. ظن و گمان قوی می‌رود برخی از مأموران آل سعود که شیعه را کافر می‌دانند برای توجیه ضرب و شتم خود، شیعیان را به این تهمت ناروا متهم می‌سازند تا مسلمان‌ها را به رویارویی با آنان برانگیزند یا حد اقل مسلمانان در برابر اهانت‌هایی که به شیعیان می‌شود ساکت باشند و زمانی که به شهر و دیار خود برمی‌گردند تبلیغ کنند که شیعیان با رسول خدا مخالفند و روی قبر آن حضرت نجاست می‌اندازند؛ با این عمل با یک تیر دو نشان می‌زنند.

این مطلب، نظیر ماجرای است که یکی از دوستان دانشمند و مورد اعتمادم برایم نقل کرد و گفت: ما در حال طواف خانه خدا بودیم که جوانی بر اثر فشار زیاد جمعیت

از حال رفت و استفراغ کرد. مأمورین مستقر در کنار حجر الأسود او را کتک زدند و با وضع دلخراشی بیرون بردند و وی را متهم کردند و شهادت دادند همراه خود نجاست آورده تا خانه کعبه را آلوده کند و در همان روز اعدام شد.

این صحنه ها که به ذهنم آمد اندکی درباره دلایل دوست سعودی ام درباره تکفیر شیعه اندیشیدم. با خود گفتم من درباره شیعیان چیزی نشنیدم جز اینکه به گفته مأموران سعودی، آنان گریه و شیون می کنند و به سروسینه می زنند و بر سنگ سجده می کنند و کنار قبرها نماز می گزارند؛ از خود پرسیدم آیا این گونه مسائل می تواند دلیل بر این باشد تا به کسانی که شهادت به وحدانیت خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و اله می دهند نسبت کفر داد؟ کسانی که اهل نماز و زکاتند و در ماه رمضان روزه می گیرند و به زیارت خانه خدا می روند و امر به معروف و نهی از منکر انجام می دهند.

قصد مخالفت با دوستم و بحث و جدل بیهوده با او را نداشتم، از این رو، به این سخن اکتفا کردم که خداوند ما و آن ها را به راه راست هدایت فرماید و دشمنان دین را که برای اسلام و مسلمانان نقشه می کشند لعنت کند.

هرگاه در خلال عمره یا ورود به مکه به طواف خانه کعبه می رفتم افراد اندکی را در حال طواف می دیدم، نماز می گزاردم و با تمام وجود خدا را می خواندم که به من آگاهی و بینش عنایت فرماید و به راه حق رهنمونم باشد، و در مقام ابراهیم علیه السلام می ایستادم و این آیه شریفه را می خواندم: **وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مَلَّةً أَيْبِكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا لِيُكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ؛ (۱)** در راه خدا بکوشید چنان که شایسته کوشش برای اوست او شما را برگزید و رنجی را در دین بر شما

ص: ۸۰

نهاد. آیین پدرتان ابراهیم [را به شما آموخت] و از قبل شما را مسلمان نامید و در این [قرآن نیز همین مطلب آمده است] تا پیامبر بر شما گواه باشد و شما گواه بر مردم باشید، بنابراین نماز را به پای دارید و زکات را بپردازید و به خدا پناه ببرید. او سرپرست شما و بهترین سرپرست و بهترین یاور است).

با سرور یا به تعبیر قرآن پدرمان ابراهیم، شروع به سخن گفتن کردم: ای پدر بزرگوار! ای کسی که ما را مسلمان نامیدی، فرزندان پس از تو با یکدیگر، به مخالفت برخاستند، برخی یهود و بعضی نصارا و دسته دیگری مسلمان اند؛ یهودیان به هفتاد و یک گروه تقسیم شدند و نصارا بر اثر این اختلاف به هفتاد و دو گروه و مسلمانان به هفتاد و سه گروه تقسیم شدند و طبق آنچه فرزندت محمد صلی الله علیه و آله خبر داده، همه آن ها به جز یک گروه که بر پیمان تو باقی اند بقیه در گمراهی و ضلالتند.

آیا آن گونه که «قدریه» (۱) می گویند این سنت خداست در بین مخلوقاتش، آیا خدای سبحان بر هر فردی واجب کرده که یهودی یا نصرانی یا مسلمان یا بی دین و مشرک باشد یا اینکه بر اثر علاقه به دنیا و دوری از تعالیم خدای بزرگ این قضیه اتفاق افتاده است، چون آنان خدا را فراموش کردند و خداوند نیز خویشتن را فراموششان ساخت؟ عقل و اندیشه ام نمی تواند قضا و قدر را که تعیین کننده سرنوشت انسان است باور نماید، بلکه می خواهم با قاطعیت بگویم این خدای سبحان است که ما را آفرید و هدایت فرمود و پلیدی و پاکی را او در وجود ما قرار داد، پیامبرانش را به سوی ما فرستاد تا گره از مشکلات ما بگشایند و حق را از باطل به ما بشناسانند، امّا دنیا و زرق و برق آن، انسان را فریفت. بشر با خودپسندی و تکبر و با نادانی و کارهای بی مورد، با کینه و لجاجت بازی، با سرکشی و ظلم و ستم، از راه حق منحرف شد و از شیطان پیروی کرد و از خدای خویش فاصله گرفت، و با پیروی از راهی نادرست از آن راهنمایی ها، بهره مند نگشت. قرآن در این زمینه تعبیری زیبا دارد، در آنجا که

ص: ۸۱

۱- ۱). به کسانی که انسان را فاعل اعمال و کارهای خود نمی دانند «جبریّه» گویند.

به اختصار می فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَ لَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسِهِمْ يَظْلِمُونَ؛ (۱) خداوند به مردم ظلم نمی کند، اما مردم به خویشان ستم روا می دارند).

ای ابراهیم! ای پدر مهربان! یهود و نصارا سزاوار نکوهش نیستند، زیرا آنان وقتی که نشانه حق هویدا گشت با آیین ستمگری خود با حق مخالفت کردند، اما مسلمانان امتی اند که خداوند آنان را به دست فرزندت محمد صلی الله علیه و اله رهایی بخشید و از تاریکی باطل خارج کرد و به نور حق رهنمون گشت و آن را در بین مردم بهترین امت قرار داد.

همین امت با یکدیگر به اختلاف پرداختند و پراکنده شدند و هریک دیگری را کافر شمرد، با آنکه رسول خدا صلی الله علیه و اله آن ها را بر حذر داشت و به آنان هشدار داد و آن قدر بر آنان سخت گرفت که فرمود: «لا يحلّ لمسلم ان يهجر أخاه المسلم فوق ثلاث؛ جایز نیست شخص مسلمان با برادر دینی خود بیش از سه روز قهر باشد».

چه شد که این امت چنین پراکنده و متفرق شدند، به کشورهای کوچکی تقسیم شدند که با هم مخالفت و ستیزه جویی می کنند و یکدیگر را متهم به کفر می نمایند تا جایی که برخی از این کشورهای مسلمان، دیگر کشورهای مسلمان را نمی شناسند و یک عمر از یکدیگر جدا هستند؟ پدر بزرگوار، ابراهیم! امتی که بهترین امت ها بود و شرق و غرب جهان را فرا گرفته بود و هدایت و علم و دانش و ادب و تمدن را برای مردم به ارمغان آورده بود، چه شد امروز به کمترین امت ها و خوارترین آن ها تبدیل گردیده است، سرزمین های آن ها غصب گردیده، ملت های مسلمان آواره اند و مسجد الاقصی را نیز گروهی صهیونیست اشغال کرده اند و مسلمانان از آزاد ساختن آن عاجز مانده اند. اگر شهرهای مسلمانان را بنگری جز فقر و تنگ دستی شدید و گرسنگی کشنده و زمین های خشک، بیماری های سخت و اخلاق نکوهیده و زشت، عقب ماندگی فکری و صنعتی و ستم و بی داد و میکروب ها و حشرات، چیز دیگری نمی بینی، کافی است دستشویی (توالت) های عمومی اروپا و ما با یکدیگر

ص: ۸۲

مقایسه شود. چگونه وقتی مسافری در اروپا وارد دستشویی می شود آن را پاکیزه و تمیز می بیند، مانند بلور برق می زند و با بوی خوش معطر است، در حالی که در سرزمین های اسلامی بر اثر کثیف بودن و بوی بد و تعفن آن، مسافر تحمل ورود به دستشویی های عمومی را ندارد و ما کسانی هستیم که اسلام به ما آموخته «إِنَّ النِّظَافَةَ مِنَ الْإِيمَانِ وَالْوَسْخَ مِنَ الشَّيْطَانِ؛ نِظَافَتِ رُكْنِي مِنْ إِيْمَانٍ بُوْدَةٌ وَ پِلْدِي از شَيْطَانِ اسْت.».

آیا ایمان به اروپا رفته و شیطان نزد ماست؟ چرا باید مسلمانان در کشورهای خودشان از اظهار عقیده خود وحشت داشته باشند؟ شخص مسلمان حتی در آرایش سروصورت خود اختیاری ندارد و نمی تواند ریش بگذارد یا لباس اسلامی بپوشد، در حالی که انسان های تبهکار، آشکارا به شراب خواری و زنا و هتک حرمت مردم می پردازند و هیچ مسلمانی نمی تواند آن ها را از این کار بازدارد و وظیفه اسلامی امر به معروف و نهی از منکر را انجام دهد. من شنیده ام در برخی از کشورهای اسلامی مانند مصر و مراکش پدران از شدت فقر و تنگ دستی و نیازمندی و بیچارگی دخترهای خود را پی اعمال زشت و ناشایست می فرستند- لا حول و لا قوه إلا بالله العلی العظیم.

خدایا! چگونه از این امت روی گردانیده و آن را رها کرده ای که در تاریکی ها سرگردان باشند؟ نه، نه، خدایا! از تو پوزش می طلبم و نزدت توبه می کنم، این امت است که از تو و یاد تو فاصله گرفته و راه شیطان را در پیش گرفته است. خدایا تو دارای حکمتی بسیار با عظمت و قدرتی برتر هستی، فرمودی و فرموده ات حق است که: وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ؛ (۱) هر کس از یاد خدای مهربان روی برتابد برای او شیطانی برمی انگیزیم که همنشین او باشد). و نیز فرمودی: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئًا وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ؛ (۲)

ص: ۸۳

۱- ۱). زخرف (۴۳) آیه ۳۸.

۲- ۲). آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

محمد نیست مگر پیامبری که پیامبرانی پیش از او گذشته اند، بنابراین، اگر بمیرد و یا کشته شود به آیین گذشته خود بازمی گردید. [بدانید] آن کس که به حالت گذشته خود بازگردد خدا را زیانی نمی رساند و خداوند بزودی شکرگزاران را پاداش می دهد).

تردیدی نیست این پس ماندگی و خواری و بیچارگی که گریبان گیر مسلمانان شده نشانه آن است که آنان از راه درست بیرون رفته اند و بی تردید، عده ای اندک و یک گروه از بین هفتاد و سه گروه نمی تواند در سرنوشت همه امت اسلامی مؤثر باشد، رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: «التأمرؤن بالمعروف و لتنهن عن المنکر او لیسألن الله علیکم شرارکم فیدعوا خیارکم فلا یستجاب لهم؛ باید امر به معروف و نهی از منکر نمایند، و گرنه، خداوند افراد ستم پیشه ای از خودتان را بر شما مسلط می گرداند، از آن پس اگر افراد شایسته شما خدا را بخوانند دعای آنان مستجاب نخواهد شد».

رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ؛ (۱) رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعِيدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَ هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ؛ (۲) رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَ إِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ؛ (۳) پروردگارا! به آنچه فرفرستادی ایمان آوردیم و از فرستاده ات پیروی نمودیم، پس ما را با گواهان بنویس. خدایا! دل های ما را پس از آن که هدایت کردی از حق دور مگردان و ما را از نزد خود رحمتی ببخش که تو بسیار بخشنده ای. خداوند! ما به خویشتن ستم کردیم، اگر بر ما نبخشایی و رحم نکنی در زمره زیانکاران خواهیم بود).

دوستم بشیر، نامه ای به من داد که در آن به دوستش نوشته بود از من پذیرایی کند.

رهسپار مدینه گشتم. دوستم قبلا تلفنی با وی گفت و گو کرده بود. ایشان به استقبال آمد و به من خوش آمد گفت و در منزل خویش جای داد. به مجرد رسیدن، آهنگ زیارت رسول خدا صلی الله علیه و اله کردم. غسل نمودم و بهترین و پاکیزه ترین لباسم را پوشیدم.

ص: ۸۴

۱-۱. آل عمران(۳) آیه ۵۳.

۲-۲. همان، آیه ۸.

۳-۳. اعراف(۷) آیه ۲۳.

خود را معطر کردم و سپس روانه حرم شدم. نسبت به موسم حج، زائران کمتری در آنجا حضور داشتند، از این رو توانستم مقابل مرقد مطهر پیامبر و قبر ابو بکر و عمر بایستم که در مراسم حج بر اثر ازدحام جمعیت چنین چیزی برایم مقدور نبود.

خواستم بدون قصد خاصی دستم را جهت تبرک به یکی از درها بکشم که نگهبان آنجا مانع من شد. بر هر دری نگهبانی را جهت مراقبت گماشته بودند. هنگامی که برای خواندن و رساندن سلام دوستانم مقداری ایستادم طول کشید نگهبان ها مرا از توقف در آنجا منع کردند. خواستم با یکی از آن ها گفت و گو کنم، اما بی فایده بود.

به کنار حجره مطهر پیامبر برگشتم و نشستم و مقداری قرآن خواندم. سعی می کردم قرآن را با صوت خوب بخوانم و چند مرتبه آن را تکرار کردم، زیرا تصوّر می کردم پیامبر به قرآن خواندن من گوش می دهد. با خود گفتم آیا ممکن است پیامبر نیز مانند سایر مردم مرده باشد؟ پس چرا ما در نماز و در حال خطاب می گوییم «السلام علیک أیها النبی و رحمه الله و برکاته» وقتی مسلمانان معتقدند حضرت خضر علیه السلام از دنیا نرفته و هر کس که بر او سلام کند به او پاسخ می دهد یا وقتی بزرگان فرقه های صوفیه معتقدند احمد تیجانی (رئیس آن ها) یا عبد القادر گیلانی آشکارا و در بیداری نزد آن ها می آیند، چرا ما این معنا را از پیامبر که با فضیلت ترین فرد جهان هستی است، دریغ می داریم. اما بی درنگ با خود گفتم مسلمانان چنین فضیلتی را از پیامبر دریغ نمی دارند، بلکه وهابی ها چنین می کنند، به همین دلیل و دلایل دیگر از جمله درشتی و شدت و خشونت که آنان در حق مؤمنانی، که با عقیده آن ها مخالف بودند، اعمال می داشتند از آنان بیزار و متنفر شدم.

به زیارت بقیع رفتم و برای ارواح اهل بیت طلب رحمت نمودم. در نزدیکی ام، پیرمردی می گریست. از گریه اش دانستم شیعه است. پیرمرد، رو به قبله ایستاد و مشغول نماز شد. ناگهان مأموری که گویی مراقب کارهای وی بود به سرعت به سوی او آمد و در حالی که پیرمرد به سجده رفته بود با کفش لگد محکمی به او زد و او را به پشت انداخت و آن بیچاره لحظاتی از حال رفت و مأمور وی را مورد ضرب و شتم و

ناسزا قرار داد. دلم برای آن پیرمرد سوخت، تصوّر کردم مرده است. غیرتم مرا تحریک کرد و به مأمور گفتم: این کار تو حرام است، او نماز می خواند، چرا وی را می زنی. متوجّه من شد و گفت: ساکت شو و دخالت نکن، وگرنه همین بلا را بر سر تو نیز می آورم. وقتی در چشمان او شرارت دیدم خود را کنار کشیدم، امّا از خود خشمگین بودم که نتوانستم مظلومی را یاری کنم، بر سعودی ها نفرین کردم که بدون مانع و قدرت بازدارنده ای و بی آن که کسی عمل آن ها را تقبیح کند هر کاری بخواهند با مردم انجام می دهند. بعضی از زائران در آنجا حضور داشتند و برخی از آن ها «لا- حول و لا- قوه إلاّ- باللّه» می گفتند. یکی از آن ها گفت: این پیرمرد مستوجب این عمل بود، زیرا او اطراف قبور، نماز می خواند و این کار، حرام است. از سخن او آتش گرفتم، نتوانستم خود را نگه دارم و گفتم: چه کسی به تو گفته که نماز اطراف قبور حرام است. پاسخ داد: پیامبر آن را نهی فرموده. بی درنگ گفتم: به پیامبر نسبت دروغ می دهید. از آنجا که می ترسیدم مبدا اطرافیانم دوبه هم زنی کنند و فتنه ای درست شود یا اینکه مأمور را صدا بزنند و به من حمله کند با مهربانی و فروتنی گفتم: اگر رسول خدا صلی الله علیه و اله از این عمل نهی کرده باشد، پس چرا میلیون ها انسان، چه از حجاج و سایر زوّار، مخالفت نهی پیامبر می کنند و مرتکب عمل حرام می شوند، چون همه آن ها اطراف قبر مطهر پیامبر صلی الله علیه و اله و قبر ابو بکر و عمر در مسجد پیامبر و در مساجد مسلمان ها در کلّ جهان اسلام نماز می گزارند و بپرض که نماز اطراف قبور، حرام باشد آیا با این خشونت و شدّت، می توان آن را از میان برد یا با مدارا و مهربانی؟ اجازه دهید داستان آن اعرابی را برایتان نقل کنم که در حضور پیامبر و اصحابش بدون شرم و حیا در مسجد پیامبر بول کرد. هنگامی که برخی از صحابه به قصد کشتن وی شمشیر کشیدند رسول خدا صلی الله علیه و اله آنان را از این کار بازداشت و فرمود: «او را رها کنید و به او آزار نرسانید، یک سطل آب روی بولش بریزید، شما مأموریت دارید کارها را آسان بگیرید نه سخت، به مردم مژده بدهید نه آن ها را فراری دهید». همه یاران به فرمانش گردن نهادند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و اله اعرابی را صدا زد و پهلوی خود نشانند

و به او خوش آمد گفت و مهربانی کرد و به او فهماند این مکان، خانه خداست و نباید آن را نجس کرد. اعرابی اسلام آورد و از آن پس هر گاه به مسجد می آمد با بهترین و پاکیزه ترین لباس های خود می آمد. راست است فرموده خدای سبحان آنجا که به فرستاده اش فرمود: **وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ؛ (۱)** و اگر تندخوی و سنگین دل بودی از اطراف تو پراکنده می شدند).

بعد از شنیدن این داستان، برخی از حاضران متأثر شدند و یکی از آنان مرا به گوشه ای خلوت دعوت کرد و از من پرسید: اهل کجایی؟ گفتم: اهل تونس. بر من درود فرستاد و گفت: برادر تو را به خدا مواظب خودت باش، دیگر هرگز اینجا این گونه سخن نگو، برای خدا تو را نصیحت می کنم؛ من از این ها که ادعای خادم الحرمینی دارند و با مهمان های خدا با این خشونت برخورد می کنند هر روز بیشتر متنفر می شوم؛ کسی جرأت نمی کند دیدگاه خود را بیان کند یا روایتی را مخالف با آنچه که آن ها نقل می کنند بخواند و یا اعتقادی را بیان کند که غیر از اعتقاد آن ها باشد.

به منزل دوست تازه ام که نام وی را نمی دانستم برگشتم. برایم شام آورد و رو به روی من نشست. هنوز دست به غذا نبرده بودیم که از من پرسید کجا رفتی؟ سرگذشت خود را از آغاز تا پایان برایش نقل کردم و در خلال سخنانم گفتم: برادر! من از وهابیت بیزارم و به شیعه تمایل دارم. رنگش متغیر شد و به من گفت: بار دیگر هرگز از این حرف ها نرنی! با من غذا نخورد و مرا ترک کرد. مدت زیادی منتظر وی ماندم تا اینکه به خواب رفتم. صبح زود با صدای اذان مسجد پیامبر صلی الله علیه و اله از خواب بیدار شدم، دیدم غذا همان طور دست نخورده باقی مانده است. دانستم دوستم برنگشته، درباره اش شک کردم و ترسیدم که از نیروهای امنیتی باشد. برخاستم و از منزل خارج شدم و برگشتم. تمام آن روز را در حرم پیامبر صلی الله علیه و اله مشغول زیارت و نماز بودم و فقط برای قضای حاجت و وضو بیرون می آمدم. بعد از نماز عصر شنیدم

ص: ۸۷

یکی از سخنران‌ها مطالبی برای نمازگزاران بیان می‌کند. بدان سو رفتیم، با سؤال از برخی افراد دانستم که وی قاضی شهر مدینه است. به سخنان وی گوش دادم، آیاتی از قرآن را تفسیر می‌کرد. پس از پایان درسش خواست خارج شود، او را نگه داشتم و از او پرسیدم: جناب، ممکن است بفرمایید مقصود از آیه شریفه **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً** (۱) چیست؟ اهل بیت در این آیه شریفه کدام خانواده اند؟

فوری پاسخ داد: مقصود زنان پیامبرند که آیه شریفه با ذکر آن‌ها آغاز شده **يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ...**

بدو گفتم: علمای شیعه می‌گویند این آیه منحصر به علی و فاطمه و حسن و حسین است؛ البته من به آن‌ها اعتراض کردم و گفتم اول آیه می‌گوید: **يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ**؛ آن‌ها به من پاسخ دادند تا آنجا که منظور، همسران پیغمبر بودند همه صیغه‌ها با نون جمع مؤنث آمده، خداوند می‌فرماید: **لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنْ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ...**

وَقَوْلٍ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ اما وقتی که این بخش از آیه شریفه، مخصوص اهل بیت می‌شود صیغه تغییر می‌کند و می‌فرماید: **لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ...** و **يُطَهِّرْكُمْ**.

وی درحالی که عینک خود را بالا می‌گرفت گفت: از این اندیشه‌های مسموم پرهیز، شیعیان گفته‌اند خدا را طبق هوای نفس خود تفسیر می‌کنند، آن‌ها درباره‌ی علی و فرزندانش چیزهایی می‌گویند که ما از آن‌ها بی‌خبریم، آنان قرآنی مخصوص دارند به نام قرآن فاطمه؛ من به شما هشدار می‌دهم که مبادا فریبتان بدهند.

گفتم: جناب، نترسید، من متوجه هستم و درباره‌ی آن‌ها مطالب زیادی می‌دانم، اما قصد دارم بررسی و تحقیق کنم. گفت: اهل کجایی؟ گفتم: اهل تونس. گفت: نام شما چیست؟ گفتم: تیجانی. با حالتی فخرآمیز خندید و گفت: آیا می‌دانی احمد تیجانی

ص: ۸۸

کیست؟ گفتم: او پیر طریقت است. گفت: او نوکر استعمار فرانسه است، با همکاری وی استعمار فرانسه توانست در الجزایر و تونس مستقر شود؛ اگر پاریس رفتی به کتابخانه ملی برو و خودت باب «أ» از فرهنگ فرانسه را مطالعه کن، خواهی دید فرانسه به احمد تیجانی که برای آن کشور خدمات بی مانندی انجام داده، مدال افتخار داده است.

از گفته او در شگفت شدم و با تشکر از او خداحافظی کردم. یک هفته تمام در مدینه ماندم، به گونه ای که چهل نماز گزاردم و همه مزارها را زیارت کردم. در خلال اقامت مسائل را دقیقاً دنبال می کردم و جز دوری و نفرت از وهابیت چیزی ندیدم. از مدینه منوره رهسپار اردن شدم، در آنجا دوستانی را ملاقات کردم که قبلاً در موسم حج با آن ها آشنا شده بودم.

سه روز با آن ها بودم. دیدم آن ها بیش از مردم تونس، با حقد و کینه به شیعه می نگرند، همان روایات و همان شایعات در ذهن آن ها نیز وجود داشت. در آنجا یک تن نبود که از او دلیلی بخواهم، مگر اینکه می گفت او نیز درباره شیعه همان ها را شنیده است، یکی نیافتم که با شیعیان نشست و برخاست داشته باشد یا کتابی از کتاب های شیعه را خوانده یا حتی در عمرش با یک شیعه برخورد داشته باشد.

از آنجا به سوریه برگشتم. در دمشق به دیدار مسجد جامع اموی امیه رفتم و مرقد رأس الحسین و حضرت زینب و آرامگاه صلاح الدین ایوبی را زیارت کردم و از بیروت مستقیماً به طرابلس رفتم. این سفر دریایی چهار روز به طول انجامید و در خلال آن، رفع خستگی بدنی و فکری کردم. صحنه های سفری را که رو به پایان بود در نظرم مجسم می کردم، احساس می کردم به شیعه علاقه دارم و از وهابیت که دسیسه های آن را شناخته بودم متنفرم. خدا را بر نعمتی که به من ارزانی داشت و برخوردار از عنایات و الطاف خویش کرد سپاس گفتم و از او مسئلت داشتم تا مرا به راه حق و حقیقت رهنمون شود.

به خاک وطن برگشتم، با وجودی سرشار از اشتیاق به خانواده و بستگان و

دوستان، همه خوب بودند. هنگام ورود به خانه ام به کتاب های زیادی برخوردم که قبل از من رسیده بود و دانستم از کجاست. وقتی کتاب هایی را که خانه را پر کرده بودند گشودم، بر عشق و علاقه ام به آنان- که خلف وعده نکرده بودند- افزوده شد و ملاحظه کردم چندین برابر آنچه را که آنجا به من هدیه کرده بودند برایم فرستاده اند.

ص: ۹۰

بسیار خوشحال شدم و کتاب‌ها را در اطاق جداگانه‌ای چیدم و آن را کتابخانه نامیدم. چند روزی به استراحت پرداختم و سپس به مناسبت آغاز سال تحصیلی جدید به تنظیم برنامه کار خود همت گماشتم. هفته‌ای سه روز پشت سر هم مشغول تدریس بودم و چهار روز پی‌درپی استراحت داشتم.

به مطالعه کتاب‌ها پرداختم و کتاب عقائد الامامیه و اصل الشیعه و اصولها را مطالعه کردم و از اعتقادات و افکار و اندیشه‌ای که شیعیان پایبند آن هستند آرامشی درونی یافتم. سپس کتاب المراجعات نوشته سید شرف‌الدین موسوی را مطالعه کردم، چندین صفحه از آن کتاب را که خواندم را شایسته کرد و به خود جذب نمود و جز بعضی از اوقات، آن را ترک نمی‌کردم و گاهی آن را همراه خود به محل تدریس می‌بردم، از صراحت لهجه دانشمند شیعی در رفع و حلّ و فصل اشکالات دانشمند سنی، رئیس الازهر، متحیر شدم و خواسته‌ام را در این کتاب یافتم، زیرا آن مانند سایر کتاب‌هایی نبود که مؤلف هرچه خواست بدون مخالف و رقیب بنویسد. کتاب المراجعات گفت و گو بین دو دانشمند از دو مذهب بود که هر کدام از دیگری در مورد مسائل گوناگون و کوچک و بزرگ با استناد به دو مرجع اساسی و بنیادی مسلمانان، یعنی قرآن مجید و سنت صحیح پیامبر - که در صحاح ششگانه بر آن اتفاق نظر دارند - پرس و جو می‌کرد. در حقیقت، آن کتاب

نقشی مانند نقش خودم داشت که در جست و جوی حقیقت بود و هر کجا به حق دست می یافت آن را می پذیرفت؛ بر همین اساس، کتابی بسیار سودمند بود و از آن استفاده فراوانی نمودم.

هنگامی که از نافرمانی یاران رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و چندین مثال از جمله جریان «یوم الخمیس» را ذکر می کرد مات و حیران گشتم، زیرا من تصوّر نمی کردم عمر بن الخطّاب به فرمان پیامبر اعتراض کند و وی را به گفتن هذیان متّهم سازد. ابتدا تصوّر کردم این روایت، مربوط به کتب شیعه است، ولی هنگامی که ملاحظه کردم دانشمند شیعی آن را از صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل می کند بر شگفتی ام افزود و با خود گفتم اگر این روایت را در صحیح بخاری پیدا کردم دیدگاه دیگری خواهم داشت.

به پایتخت مسافرت نمودم و از آنجا صحیح بخاری و صحیح مسلم و مسند امام احمد و صحیح ترمذی و موطأ امام مالک و دیگر کتب معروف را خریدم.

تا رسیدن به منزل صبر نکردم، در مسیر بین تونس و قفصه درحالی که سوار بر وسیله نقلیه عمومی بودم - صحیح بخاری را ورق می زدم و ماجرای یوم الخمیس را جست و جو می نمودم. امید برخوردار به آن را نداشتم، اتفاقاً آن را دیدم و چندین بار آن را مطالعه نمودم. همان گونه بود که سید شرف الدین گفته بود سعی کردم با توجیهی ماجرا را تکذیب نمایم. بعید می دانستم عمر بن الخطّاب به چنین بی پروایی دست یازیده باشد، اما کجا می توانستم چیزی را تکذیب کنم که در صحاح شش گانه خود یعنی صحاح اهل سنت و جماعت آمده، صحاحی که خودمان را پایبند به پیروی از آن می دانستیم و به درستی آن ها شهادت می دادیم و شک در آن ها یا تکذیب برخی از آن ها به دور افکندن همه عقایدمان منجر می شد.

اگر دانشمند شیعی آن را از کتاب های خودشان نقل کرده بود هرگز آن را نمی پذیرفتم، ولی زمانی که از صحاح اهل سنت که در آن جای سخن نیست نقل می کند - و ما می پنداشتیم که صحاح بعد از قرآن صحیح ترین کتاب ها هستند -

باید به آن گردن نهاد و گرنه باید در این صحاح تردید نمود و هر زمان تردید کردیم دیگر حکمی از احکام اسلام برای ما قابل اعتماد نیست، زیرا دستوراتی که در کتاب خدا آمده، مجمل و بدون تفصیل است و از سویی ما از عصر رسالت فاصله زیادی داریم و احکام دین خود را از پیشینیان خویش و از ناحیه همین صحاح به دست آورده ایم؛ پس به هر حال نباید از این کتب دست برداریم.

با خود پیمان بستم وارد این بحث طولانی و مشکل بشوم و با طرد روایاتی که هر گروهی غیر از گروه دیگر آن را نقل کرده اند به روایات صحیحی، که شیعه و سنی بر آن اتفاق نظر دارند، تمسک بجویم و به آن ها استناد کنم و با انتخاب این روش معتدل از مسائل عاطفی و تعصب های دینی و مذهبی و گرایش های نژادی و فرقه ای دوری و پرهیز کنم و در همین زمان برای دست یافتن به قله یقین، که همان راه راست است، تردید و شک را از میان بردارم.

صحابه از دیدگاه شیعه و اهل سنت

بحث درباره زندگی صحابه و رفتار و معتقدات آن ها از مهم ترین بحث هایی است که همچون سنگ بنا در کلیه پژوهش هایی که انسان را به حقیقت رهنمون می شود معتبر می باشد، زیرا آنان در همه مسائل دینی حجت به شمار می آیند و ما آیین خود را از آنان آموخته ایم و در تاریکی ها از نور هدایت آنان برای شناخت دستور خدای سبحان بهره مند می شویم.

دانشمندان اسلامی گذشته در زمینه بررسی زندگی و روش آنان چنین می کردند و در همین خصوص کتاب های فراوانی مانند اسد الغابه فی تمییز الصحابه و الاصابه فی معرفه الصحابه و میزان الاعتدال و دیگر کتبی که با نقد و بررسی و از دیدگاه اهل سنت و جماعت شامل زندگی صحابه می باشد، تألیف کرده اند.

در اینجا این اشکال به نظر می رسد و خلاصه اش این است که دانشمندان سابق با علم به دشمنی خلفای اموی و عباسی با اهل بیت پیامبر و پیروان آنان، طبق خواسته

آن‌ها تاریخ می‌نوشتند؛ از این رو، شایسته نیست تنها به گفته آن‌ها استناد کرد و نظر دیگر بزرگان و علمای مسلمان را که تحت ظلم و ستم حکومت‌ها به سر برده و آواره و کشته شده‌اند نادیده گرفت، زیرا آنان پیروان اهل بیت و مبدأ حرکت‌های مخالف با نیروهای ستمگر و منحرف بوده‌اند.

در این میان مشکل اصلی وجود صحابه است. آنان نگذاشتند پیامبر وصیت خود را بنویسد و مسلمانان را تا روز قیامت از گمراهی نجات بخشند و در این زمینه با یکدیگر اختلاف پیدا کردند و همین اختلاف، باعث محروم شدن امت اسلامی از این نعمت بزرگ گردید و آن‌را در وادی گمراهی قرار داد تا اینکه گروه‌گروه و متفرق گردیدند و با کشمکش با یکدیگر رو به ضعف رفتند و قدرت خویش را از دست دادند.

آنان بودند که بر سر خلافت با یکدیگر درگیر شدند و دسته‌ای به حزب حاکم و گروهی به حزب مخالف پیوستند و همین امر سبب اختلاف امت اسلامی و تقسیم آن به پیروان علی علیه السلام و پیروان معاویه گردید و هم آنان بودند که در تفسیر کتاب خدا و روایات پیامبر اختلاف کردند و مذاهب و گروه‌ها و فرقه‌های گوناگون را پدید آوردند و از همین رهگذر بحث‌های کلامی و اندیشه‌های گوناگون دیگری پدید آمد و فلسفه‌های گوناگونی ظاهر گردید که صرفاً انگیزه‌ای سیاسی بود و هدفی جز رسیدن به قدرت و حاکمیت نداشت...

اگر اختلاف صحابه نبود نه مسلمانان فرقه فرقه می‌شدند و نه اختلافی داشتند.

هر اختلافی که به وجود می‌آید به اختلاف صحابه برمی‌گردد. خدای همه یکی است، قرآن، یکی و پیامبر یکی و قبله، یکی است و همه بر این معنا اتفاق نظر دارند، با این حال از نخستین روز وفات رسول خدا صلی الله علیه و اله در سقیفه بنی ساعده، بین صحابه اختلاف ایجاد شد و تا امروز ادامه دارد و تا خدا خواهد، باقی است.

من از خلال گفت و گو با علمای شیعه چنین دریافتم که صحابه از دیدگاه آنان به سه دسته تقسیم می‌شوند:

۱. یاران شایسته ای که خدا و رسولش را آن گونه که باید شناختند و تا لحظه مرگ بر پیمان او باقی ماندند و با راستی و اخلاص در عمل با او زیستند و پس از وی نیز به روش نیاکان خود برنگشتند، بلکه بر آن میثاق وفادار ماندند که خداوند متعال مکرر در قرآن و همچنین پیامبر در بسیاری موارد آنان را ستوده اند و آن گونه که اهل سنت با دیده احترام به آن ها می نگرند شیعیان نیز با احترام و قداست از آنان نام می برند و از آن ها خشنودند.

۲. اصحابی که اسلام آوردند و از پیامبر پیروی نمودند، اما اسلام آوردنشان یا برای خواسته ها و مطامع دنیوی یا به جهت ترس آنان بود. آن ها با اسلام آوردن خود بر پیامبر منت می گذاشتند و گاهی آن حضرت را می آزرده و امر و نهی او را اطاعت نمی کردند و گاه در مقابل عبارات صریح پیامبر، خودشان را صاحب رأی می دانستند تا اینکه قرآن در وهله اول آنان را سرزنش و بار دوم تهدید کرد و در آیه های فراوانی آنان را رسوا نمود. پیامبر صلی الله علیه و اله نیز در روایات متعددی آن ها را برحذر داشته و شیعیان بنابر عملکردشان بدون قداست و احترام از آن ها یاد می کنند.

۳. افراد و چهره هایی که صرفاً برای شیطنت و حيله گری با پیامبر همراه شدند.

آن ها ظاهراً اسلام آوردند، اما در باطن کفر می ورزیدند. برای توطئه در دین و فریب دادن مسلمانان به اسلام نزدیکی جستند که خداوند متعال یک سوره کامل درباره آنان نازل فرموده و در موارد متعددی از آن ها یاد کرده و آنان را به قعر دوزخ وعده داده است، پیامبر نیز از آنان نام برده و مردم را از شر آن ها برحذر داشته و برخی علایم و نشانه ها و اسامی آن ها را به بعضی از یارانشان آموخته است؛ این دسته از صحابه مورد لعن و نفرین و بیزاری شیعه و سنی هستند.

افراد خاص دیگری نیز میان آنان وجود دارند با اینکه در زمره اصحاب و یاران حضرت بشمار می آیند به جهت خویشاوندی و ملکات اخلاقی و معنوی و ویژگی هایی که خدا و رسولش به ایشان اختصاص داده اند و دیگران به آن ها دسترسی ندارند، از سایر افراد متمایز و مشخصند. آنان همان اهل بیتی اند که خدای سبحان

پلیدی ها را از آن ها دور و آنان را منزّه قرار داده (۱) است و آن گونه که صلوات بر پیامبرش را واجب شمرده، بر آنان نیز واجب شمرده است و بخشی از خمس را به آن ها اختصاص داده (۲) و دوستی و محبت آنان را همچون پاداشی برای حضرت محمّد صلی الله علیه و اله بر هر مسلمانی واجب ساخته است. (۳)

آنان رهبران مردمند که خداوند به فرمانبرداری از آنان فرمان داده است. (۴) آن ها دریای علم و دانش اند، تفسیر قرآن و محکم و متشابه آن را می دانند (۵)، از دانشی بهره مندند که رسول خدا آن ها را در حدیث ثقلین در ردیف قرآن قرار داده و پیروی از آنان را واجب دانسته است؛ (۶) پیامبر آنان را به کشتی نوح تشبیه کرده که هر کسی بر آن سوار گردد نجات می یابد و هر که از آن سر بیچد غرق می شود. (۷)

اما اهل سنّت و جماعت با وجود احترام و قداست و برتری که برای اهل بیت قایلند به چنین تقسیمی در صحابه اعتقاد ندارند و در بین آنان کسی را منافق نمی شمرند، بلکه از دیدگاه آن ها صحابه، شایسته ترین افراد بعد از پیامبرند و اگر اندک تفاوتی نیز وجود داشته باشد به جهت سبقت در اسلام آوردن و تحمّل دشواری آن است که خلفای راشدین را در رتبه نخست و شش نفر دیگر از ده نفری را که طبق روایت به بهشت مژده داده شده اند در رده های بعدی دارای برتری می دانند؛ از این رو، ملاحظه می کنید آنان هنگامی که بر پیامبر و اهل بیت صلوات می فرستند تمام صحابه را بدون استثنا به آن ها ملحق می کنند.

ص: ۹۶

۱- ۱. احزاب (۳۳) آیه ۳۳.

۲- ۲. انفال (۸) آیه ۴۱.

۳- ۳. شوری (۴۲) آیه ۲۳.

۴- ۴. نساء (۴) آیه ۵۹.

۵- ۵. آل عمران (۳) آیه ۷.

۶- ۶. درباره حدیث ثقلین به متقی هندی، کنز العمال، ج ۱، ص ۴۴ و مسند احمد، ج ۵، ص ۱۸۲ مراجعه کنید.

۷- ۷. درباره روایت کشتی نوح به حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۳، ص ۱۵۱ و تلخیص ذهبی و ابن حجر، الصواعق المحرقة، ص ۱۸۴ و ۲۳۴ مراجعه کنید.

این مطالب را که از علمای اهل سنت و جماعت و علمای شیعه دانسته و شنیده بودم و همین امر مرا بر این داشت تا درباره صحابه به تحقیق و پژوهش عمیقی بپردازم. از خدای خویش مسئلت کردم مرا ارشاد فرماید تا به دور از احساسات، عمل کنم و در همه موضوعات بی طرف باشم، گفتار طرفین را بشنوم و از بهترین آن ها پیروی نمایم و در این زمینه به موارد زیر توجه داشتم:

الف) منطق درست، بدین معنا که جز بر تفسیر قرآن و سنت صحیح پیامبر صلی الله علیه و اله که همه بر آن اتفاق نظر دارند تکیه نکنم.

ب) عقل و اندیشه، که از بزرگ ترین نعمت های الهی برای انسان است، زیرا خداوند انسان را با عقل و خرد بر سایر مخلوقات خود برتری بخشید. ببین چگونه خدای سبحان هنگامی بر بندگانش احتجاج می نماید آن ها را به تعقل و اندیشیدن فرامی خواند، آنجا که می فرماید: «أَفَلَا يَعْقِلُونَ ، أَفَلَا يَفْقَهُونَ ، أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ ، أَفَلَا يُبْصِرُونَ؟ آیا نمی اندیشند، آیا درک نمی کنند، آیا دقت نمی کنند، آیا نمی بینند...» (۱)

بنیاد و اساس ایمان من، ایمان به خدا و فرشتگان و کتاب های آسمانی و پیامبران اوست، معتقدم که محمد صلی الله علیه و اله بنده و فرستاده اوست و آیین حق در پیشگاه خدا اسلام است. من در بحث و بررسی خود بر سخن هیچ یک از صحابه، هر قدر دارای خویشاوندی نزدیکی با پیامبر صلی الله علیه و اله بوده و مقام و منزلتی رفیع داشته، تکیه نکردم، زیرا من نه از بنی امیه هستم، نه از عباسیان و فاطمیان، نه سنتی هستم و نه شیعه و هیچ گونه دشمنی با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و حتی وحشی (قاتل حضرت حمزه) تا زمانی که پایبند به اسلام باشد ندارم، زیرا آیین اسلام گذشته ها را به حساب نمی آورد، به همین دلیل رسول خدا صلی الله علیه و اله از وحشی گذشت و او را عفو کرد.

به اشتیاق دست یافتن به حقیقت در این بحث وارد شدم، اکنون که خالصانه خود را از تمام اندیشه های گذشته تهی ساخته ام به یاری خدا این مبحث را درباره صحابه و

ص: ۹۷

۱- ۱). به المعجم المفهرس لألفاظ القرآن الکریم، ماده عقل و دبر و فکر و ذکر مراجعه شود.

عملکرد آن‌ها آغاز می‌کنم.

صحابه در تاریخ

۱. صحابه در صلح حدیبیه

خلاصه داستان اینکه رسول خدا صلی الله علیه و اله در سال ششم هجری با هزار و چهارصد تن از یاران خود از مدینه خارج و آهنگ عمره نمود و به یارانش دستور داد سلاح خود را بر زمین بگذارند. او و یارانش در ذی الحلیفه لباس احرام پوشیدند و با خود قربانی آوردند تا کفار قریش بدانند آن حضرت برای ادای عمره آمده است، نه برای جنگ و ستیز. اما قریش با غروری که داشتند از بیم اینکه مبادا اعراب بشنوند محمد با آرامش و بدون هیچ مانعی وارد مکه گردیده و شخصیتشان بشکند و لطمه بخورد، هیأتی را به سرپرستی «سهیل بن عمرو بن عبد ود عامری» به سوی حضرت رسول صلی الله علیه و اله گسیل داشتند و از وی خواستند این بار برگردد، در مقابل وعده دادند سال آینده، سه روز، مکه را در اختیار مسلمانان قرار خواهند داد و شرایط دشواری برای حضرتش قید نمودند که ایشان به جهت مصلحتی که خدای بزرگ بر حضرتش وحی نموده بود، آن شرایط را پذیرفت.

اما برخی از صحابه از این برخورد پیامبر ناخرسند بودند و در این موضوع با حضرت به شدت مخالفت کردند. عمر نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمد و گفت: آیا تو فرستاده برحق خدا نیستی؟! فرمود: هستم. عمر گفت: آیا ما برحق نیستیم و دشمنانمان بر باطل نیستند؟ حضرت فرمود: آری، چنین است. عمر گفت: بنابراین چرا ما در آیین خویش به چنین افراد پستی باید باج بدهیم؟ رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: من فرستاده خدایم و او یاور من است و من برخلاف او کاری انجام نخواهم داد. عمر گفت: آیا شما نمی‌گفتید به زودی به زیارت خانه خدا می‌رویم و آن را طواف می‌کنیم؟ فرمود:

آری، ولی آیا گفتم امسال می‌آئیم؟ گفت: نه. حضرت فرمود: بنابراین می‌آیی و آن را طواف خواهی کرد.

عمر بن خطاب نزد ابو بکر آمد و گفت: ای ابو بکر، آیا او پیامبر برحق خدا نیست؟ گفت: چرا هست. همان سؤال هایی را که از پیامبر پرسیده بود از ابو بکر نیز پرسید و ابو بکر نیز همان پاسخ ها را به وی داد و گفت: ای مرد، او فرستاده خداست و مخالفت خدای خویش نمی کند، به آنچه او می گوید پایبند باش.

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و اله از نوشتن پیمان نامه فراغت یافت به اصحابش فرمود:

برخیزید و قربانی کنید و سرهای خود را تراشید. به خدا سوگند! سه بار این مطلب را تکرار کرد و هیچ یک از آنان برنخواستند. وقتی هیچ کدام فرمان او را اطاعت نکردند وارد خیمه خود شد، سپس بیرون آمد و با هیچ یک از آنان کلمه ای سخن نگفت، شتری با دست خود قربانی کرد و سلمانی خود را خواست و سرش را تراشید. وقتی اصحاب چنین دیدند، همگی برخاستند و قربانی کردند و سر یکدیگر را تراشیدند، به اندازه ای عصبانی بودند که نزدیک بود بعضی برخی دیگر را بکشند.... (۱)

این فشرده ماجرای صلح حدیبیه که مورد اتفاق شیعه و سنی است و مورخین و سیره نویسانی مانند طبری و ابن اثیر و ابن سعد و دیگران نظیر بخاری و مسلم آن را نقل کرده اند.

در اینجا درنگی می کنم، غیرممکن است چنین ماجراهایی را مطالعه کنم و متأثر نگردم و از برخورد آن اصحاب در مقابل پیامبران در شگفت نشوم. آیا هیچ انسان عاقلی گفتار کسانی را که می گویند صحابه به دستورات رسول خدا صلی الله علیه و اله عمل می کردند باور می کند؟ این ماجرا به روشنی آن ها را تکذیب می کند و راه را بر دادن چنین نسبت هایی به آن ها می بندد. آیا هیچ انسان عاقلی تصور می کند که چنین حرکتی در مقابل پیامبر، امری آسان و پسندیده یا از روی عذر باشد. خداوند فرمود:

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا

ص: ۹۹

۱- ۱). این داستان رای سیره نویسان و مورخان آورده اند، چنان که بخاری آن رای در صحیح، ج ۳، ص ۱۱۶۲، ح ۳۰۱۱ (با کمی تفاوت) و مسلم در صحیح، در باب صلح حدیبیه، ج ۳، ص ۱۴۱۱، ح ۱۷۸۵ (با کمی تفاوت) ذکر کرده اند.

مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا؛ (۱) به پروردگار تو سوگند، تا در آنچه که بین خودشان به وجود آمده تو را به داوری برنگزینند ایمان نمی آورند و سپس در دل خود چاره ای از آنچه که تو داوری کرده ای نیابند و بی چون و چرا تسلیم شوند).

آیا واقعا عمر بن خطاب در اینجا تسلیم شده بود و در قضاوت و داوری پیامبر صلی الله علیه و اله چاره ای جز اطاعت، در خود نمی دید یا اینکه در فرمانبرداری دستور پیامبر شک و تردید داشت به ویژه آنجا که گفت آیا تو فرستاده بر حق خدا نیستی، آیا تو به ما نگفتی...؟ آیا عمر بعد از پاسخ های قانع کننده رسول خدا صلی الله علیه و اله تسلیم شد یا قانع نشد و یک بار دیگر و همان پرسش ها را از ابو بکر پرسید. آیا بعد از پاسخ ابو بکر و نصیحت او تسلیم گردید. نمی دانم وقتی تسلیم گشت با پاسخ پیامبر قانع شد یا به جواب ابو بکر، چرا درباره خود می گوید «برای آن، کارهایی انجام دادم...؟» تنها خدا و رسولش می دانند کارهایی که عمر انجام داده چه بوده است و علت سرپیچی سایر افراد حاضر در آنجا را نمی دانم که وقتی رسول خدا به آن ها فرمود به پا خیزید و قربانی کنید و سرهای خود را بتراشید؛ و سه بار این مطلب را تکرار کرد، فایده ای بر آن مترتب نبود.

سبحان الله! من هرچه را می خواندم باور نمی کردم، با خود می گفتم: آیا کار صحابه به جایی رسیده که با دستور رسول خدا صلی الله علیه و اله چنین معامله ای بکنند! اگر این سرگذشت فقط از ناحیه شیعه نقل شده بود من آن را افترا بی به صحابه می دانستم، اما داستان به اندازه ای صحیح و معروف بوده که تمام راویان اهل سنت و جماعت نیز آن را نقل کرده اند و من نیز با خود پیمان بسته بودم به آنچه مورد اتفاق طرفین است استناد کنم. خود را بی اراده و سرگردان یافتم، چه می توانم بگویم؟ چگونه می توان عذر صحابه ای را که نزدیک بیست سال- از روز بعثت تا ماجرای حدیبیه- با پیامبر بوده اند پذیرفت؟ در حالی که آنان معجزه ها دیده و از پرتو رسالت بهره ها برده اند و

ص: ۱۰۰

قرآن شب و روز به آن‌ها می‌آموخته که چگونه با رسول خدا صلی الله علیه و اله مؤدبانانه برخورد نمایند و چگونه با وی سخن بگویند تا جایی که آنان را تهدید می‌کند اگر در حضور پیامبر فریاد کنید اعمال شما تباه می‌گردد.

من با خود گفتم شاید کسی که سایر افراد را به سرپیچی دستور پیامبر صلی الله علیه و اله و تردید در آن تحریک کرده شخص عمر بن خطاب باشد، زیرا خود وی اقرار کرده بود «برای آن، کارهایی انجام دادم» و نخواست آن را بیان کند و همین، مطلب را در موارد دیگری تکرار می‌کرد و می‌گفت: من پیوسته روزه می‌گیرم و صدقه می‌دهم و نماز می‌خوانم و بنده آزاد می‌کنم، زیرا از پیامد گفتار زشت خود می‌ترسم... تا آخر آنچه که در این ماجرا از وی نقل گردیده است... (۱) از اینجا می‌توان دریافت خود عمر از زشتی مخالفت آن روز خود آگاه است و این سرگذشتی شگفت آور و باورنکردنی است، اما حقیقت دارد.

۲. صحابه و ماجرای غم انگیز «یوم الخمیس»

خلاصه سرگذشت به این صورت است که صحابه، سه روز قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و اله در منزل آن حضرت گردهم آمدند. پیامبر دوات و شانه گوسفندی را طلبید تا برای پیش‌گیری از ضلالت و گمراهی آنان مطالبی را یادداشت نماید، اما صحابه در این مسئله به اختلاف پرداختند و یکی از آنان به حضرت نسبت هذیان گفتن داد. حضرت ناراحت شد و بی آنکه چیزی برای آنان بنویسد آن‌ها را از منزل خویش بیرون راند و اینک مقداری مشروح تر به بیان این ماجرا می‌پردازیم:

ابن عباس گفت: چه روزی بود آن پنجشنبه، که کسالت و ناراحتی رسول خدا صلی الله علیه و اله در آن روز شدت یافت! حضرت فرمود: بیایید چیزی برای شما بنویسم که پس از آن گمراه نگردید، اما عمر گفت: پیامبر از شدت درد چنین می‌گوید، ما قرآن را در اختیار

ص: ۱۰۱

داریم و همان ما را بسنده است. حاضران به اختلاف و نزاع پرداختند، برخی می گفتند وسایل را فراهم نمایند که رسول خدا گفتنی ها را بنویسد تا پس از آن به گمراهی کشیده نشوید و بعضی دیگر گفته عمر را تکرار می کردند. هنگامی در حضور پیامبر به جنجال و نزاع پرداختند حضرت فرمود از پیشم دور شوید. ابن عباس می گوید: تمام اندوه ما از سر و صدا و جنجال آن دسته بود که مانع نگاشتن مطالب رسول خدا صلی الله علیه و اله شدند. (۱) این ماجرای صحیح بوده و تردیدی در آن راه ندارد. علما و راویان شیعه این واقعه را در کتب خود، آن گونه که اهل سنت و راویان و تاریخ نویسندگان آورده اند نقل کرده اند و این مطلب، طبق پیمانی که با خویش بسته بودم برایم الزام آور بود، از این رو، در توجیه موضعی که عمر در مقابل دستور پیامبر اتخاذ کرده بود مات و حیران بودم. مگر آن، چه دستوری بود؟ دستوری که حافظ این امت از سقوط در گمراهی بود. بی تردید در آن نوشته مسئله جدیدی برای مسلمان ها مطرح می شد که تردید آنان را برطرف می کرد.

ما به گفته شیعه کاری نداریم، آن ها می گویند پیامبر می خواست در آن نوشته، خلافت و جانشینی علی علیه السلام را یادآور شود و عمر متوجه گشت و مانع وی گردید.

شاید آنان با این تصوّرشان که در ابتدا برای ما چندان خوش آیند نیست نتوانند ما را قانع کنند، ولی آیا واقعا می توان برای این حادثه دردناک که رسول خدا صلی الله علیه و اله را به خشم آورد و در نتیجه حضرت، آنان را بیرون کرد و ابن عباس را چنان به گریستن واداشت که زمین از اشک او خیس شد توجیهی عقلایی و پسندیده داشت؟ ابن عباس این حادثه را بزرگ ترین فاجعه نامید. اهل سنت می گویند چون عمر شدت بیماری رسول خدا صلی الله علیه و اله را احساس کرد دلش سوخت و با این کار خواست او را شادمان سازد! این دلیل را افراد ساده لوح نیز نمی پذیرند تا چه رسد به دانشمندان. من بارها

ص: ۱۰۲

۱-۱). صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۶۱۲، ح ۴۱۶۹، باب گفتار بیمار (از پیشم بروید)؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۳۵۵، ح ۵، ص ۱۱۶؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۵ (در آخر کتاب وصیت)؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۹۳؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۰.

سعی کرده ام عمر را در این کارها معذور بدارم و تبرئه کنم، امّا واقع مطلب چنین اجازه ای را به من نمی دهد و اگر «نعوذ بالله» جمله «هذیان می گوید» به جمله «بیماری اش شدت یافته» نیز تبدیل شود باز دلیلی برای گفته عمر نمی یابیم که گفت «قرآن در اختیار شماست» و «کتاب خدا ما را بس است»؛ بنابراین، یا او آگاه تر از رسول خدا صلی الله علیه و اله بود که قرآن بر آن بزرگوار نازل شده یا اینکه پیامبر صلی الله علیه و اله نمی دانست چه می گوید و یا حضرت با این دستور می خواست بین آنان ایجاد اختلاف و پراکندگی کند. استغفر الله.

از این گذشته، اگر دلیل اهل سنت صحیح باشد نباید حسن نیت عمر بر رسول خدا صلی الله علیه و اله پوشیده باشد و بایست به جای اینکه بر او خشمگین شود و وی را از خود براند از عمل او سپاس گزار شود و وی را مورد لطف خویش قرار دهد.

آیا جا دارد بپرسیم چرا هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و اله آن ها را از منزل وحی بیرون راند بدو نگفتند هذیان می گوید؟ آیا بدین جهت نبود که آن ها در نقشه ای که رسول خدا صلی الله علیه و اله را از نوشتن بازدارند پیروز گردیدند و دلیلی برای ماندن خودشان پس از آن ماجرا نداشتند؟ چرا که آنان در حضور رسول خدا صلی الله علیه و اله به جنجال و نزاع پرداختند و به دو جناح تقسیم شدند. گروهی می گفتند نزد پیامبر بروید تا آن مطالب را برای شما بنگارد و برخی گفته عمر را که «هذیان می گوید» بر زبان می آوردند.

کار به آن سادگی هم که تنها مربوط به شخص عمر باشد تمام نشد، اگر این گونه بود رسول خدا صلی الله علیه و اله او را آرام می کرد و قانع می ساخت که حضرتش هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید و در امر ارشاد و هدایت امت و جلوگیری از گمراهی آنان، محال است ناراحتی و بیماری بر او چیره گردد؛ قضیه از این بزرگ تر بود، عمر طرفدارانی داشت که گویا قبلا بر این مسئله با یکدیگر هم داستان شده بودند، از این رو، داد و فریاد و اختلاف کردند و گفته خدای سبحان را فراموش کردند یا خود را به فراموشی زدند، آنجا که فرمود: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ**؛ ای کسانی که ایمان آورده اید آوای خویش را فراتر از آوای پیامبر نگردانید و مانند گفت و گوی خودتان با یکدیگر، با رسول خدا سخن نگویند، مبادا که اعمالتان تباه شود و شما ندانید).

کار به آن سادگی هم که تنها مربوط به شخص عمر باشد تمام نشد، اگر این گونه بود رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ او را آرام می کرد و قانع می ساخت که حضرتش هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید و در امر ارشاد و هدایت امت و جلوگیری از گمراهی آنان، محال است ناراحتی و بیماری بر او چیره گردد؛ قضیه از این بزرگ تر بود، عمر طرفدارانی داشت که گویا قبلاً بر این مسئله با یکدیگر هم داستان شده بودند، از این رو، داد و فریاد و اختلاف کردند و گفته خدای سبحان را فراموش کردند یا خود را به فراموشی زدند، آنجا که فرمود: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ؛** (۱) ای کسانی که ایمان آورده اید آوای خویش را فراتر از آوای پیامبر نگردانید و مانند گفت و گوی خودتان با یکدیگر، با رسول خدا سخن نگوئید، مبادا که اعمالتان تباه شود و شما ندانید).

آن ها در این ماجرا از مرز فریاد زدن فراتر رفتند و به آن بزرگوار-العیاذ بالله- نسبت هذیان گفتن دادند و آن گاه به جنجال و نزاع پرداختند و در حضور وی درگیری های لفظی پدید آمد.

من معتقدم چون بیشتر حاضران تابع گفته عمر بودند، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در نگارش آن فرمان نمی دید، زیرا حضرت به خوبی می دانست آن ها برای آن نوشته، احترام قایل نمی شوند، همان گونه که امر و دستور خدای را گردن نهاده اند که صدایشان فراتر از آوای پیامبر نباشد؛ وقتی از فرمان خدای سبحان سرپیچی کنند، هرگز از دستورات فرستاده خدا اطاعت نخواهند کرد.

حکمت و اندیشه رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اله ایجاب می کرد برای آن ها چنین رقعے ای ننویسد، زیرا آن حضرت در زمان حیات برای آن نوشته مورد طعنه قرار گرفت، چگونه می توان باور کرد آن ها پس از وفات وی به آن عمل می کردند! همین ناسزاگویان خواهند گفت آن حضرت هذیان گفته و چه بسا در برخی از دستورات و احکامی که آن بزرگوار در بیماری پیش از مرگش آن را تثبیت نمود تردید نمایند، زیرا آن ها به هذیان گفتن او اطمینان داشتند.

برای گفتن این سخن در محضر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اله از خداوند طلب بخشش می کنم و در پیشگاهش توبه می کنم. چگونه وجدان بیدار و آزاد خویش را قانع سازم هنگامی که زمین بر اثر اشک دیده بعضی از یاران حضرت تر شده بود و آن را حادثه جانکاه و اندوه بار مسلمانان نامیدند. عمر بن خطاب چنین گستاخانه و بی پروا سخن گفته باشد!

ص:

به همین دلیل خود را از این بن بست رها نیدم تا همه دلایلی را که توجیه گر این واقعه می باشد رد نمایم، سعی بر انکار و تکذیب این واقعه داشتم تا از عواقب وخیم آن سالم بمانم، اما کتب صحاح (ششگانه) این حادثه را نقل و آن را صحیح و ثابت شمرده اند و توجیه آن را شایسته نمی دانند.

من در این زمینه، دیدگاه شیعه را که دلیلی منطقی است و قرینه های متعددی دارد پسندیدم و به آن تمایل پیدا کردم. پیوسته سخن آقای سید محمد باقر صدر را به یاد می آوردم. وقتی پرسیدم طبق دیدگاه شما که می گوئید پیامبر می خواست در آن نوشته، علی را به جانشینی خود انتخاب نماید، چرا در بین صحابه فقط عمر بدین قضیه پی برد، آیا این دلیل بر تیزهوشی اوست، آقای صدر گفت: تنها عمر نبود که منظور پیامبر را متوجه شد، بلکه بیشتر حاضران آنچه را که عمر فهمید، دریافتند، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و اله مانند این سخن را قبلاً عنوان کرده بود، زمانی که فرمود: «أني مخلف فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي اهل بيتي ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا بعده أبدا؛ من پس از خود، دو چیز گران بها، قرآن و اهل بیتم را بین شما به یادگار می نهم، اگر پس از من به آن ها تمسک جوئید هرگز گمراه نخواهید شد». به همین دلیل وقتی به آن ها فرمود مرگب و استخوان شانه گوسفندی بیاورید تا برایتان مطالبی بنگارم که پس از آن به گمراهی نیفتید، همه حاضران از جمله عمر دانستند که رسول خدا صلی الله علیه و اله می خواهد آنچه را در غدیر خم گفته مورد تأکید قرار دهد و آن، پیروی از کتاب خدا و اهل بیت و سرور آنان علی است؛ گویی آن حضرت می خواست بگوید دست از قرآن و علی برندارید که طبق نقل راویان، مشابه این مطلب را در مناسبت های دیگری نیز فرموده بود.

اغلب قریش از علی ناخرسند بودند، زیرا جوان ترین فردی بود که به پیامبر ایمان آورد و هم او بود که شوکت و اقتدار قریش را درهم شکست و پهلوان های آن ها را به خاک انداخت؛ با این همه آن ها در برابر رسول خدا صلی الله علیه و اله هیچ گاه به اندازه صلح حدیبیه و مخالفت شدید با حضرت هنگام نماز خواندن بر جنازه عبد الله بن ابی

(رئیس منافقین مدینه) و در موارد دیگری که تاریخ آن را ثبت کرده، از جمله همین ماجرا، به خود جرأت ندادند و چنین جسارتی نکردند. ملاحظه می کنید مخالفت با نوشتن آن سفارش در حال بیماری حضرت، برخی دیگر از حاضران را نیز تشویق کرد و بدانها میدان داد تا در حضور پیامبر صلی الله علیه و اله به جنجال و نزاع بپردازند.

این گفتار، درست مخالف مقصود روایت است، از جمله این گفته که «قرآن، کتاب خدا در اختیار شماست، و همان ما را بسنده است» مخالف روایتی است که آن ها را به پیروی از کتاب خدا و اهل بیتش باهم امر کرده است. گویی منظور این بوده کتاب خدا ما را بس است و نیازی به عترت نداریم، زیرا «نسبت به این واقعه» نمی شود تفسیر و تأویلی بهتر از این آورد. آری، مگر اینکه بگوییم مقصود، اطاعت خداست، نه اطاعت پیامبرش و این نیز ناپسند و محکوم به بطلان است...

آن گاه که من تعصب کور و ناروا و عواطف سرکش را رها و عقل و اندیشه بی پیرایه را حاکم قرار دادم به چنین تحلیلی تمایل پیدا کردم که به مراتب از تهمت زدن عمر ناچیزتر بود، زیرا وی نخستین فردی بود که با گفته خود (کتاب خدا ما را کفایت می کند) به مخالفت با سنت رسول اکرم صلی الله علیه و اله برخاست.

برخی زمامداران که به ادعای وجود تناقض در سنت پیامبر صلی الله علیه و اله آن را رد کرده اند از سوابق تاریخی اجتماع مسلمانان پیروی کرده اند؛ البته من بار گناه این ماجرا و محرومیت امت از هدایت را، تنها به گردن عمر نمی اندازم و اگر در حق او منصفانه قضاوت نمایم باید بگویم مسئولیت آن بردوش وی و دیگر صحابه ای است که سخن او را تکرار کردند و در جهت مخالفت با دستور رسول خدا صلی الله علیه و اله از موضع عمر پشتیبانی کردند.

برای من بسی شگفت آور است کسی این رویداد را بخواند و بی توجه از کنار آن بگذرد با اینکه این حادثه به گفته ابن عباس بزرگ ترین فاجعه مسلمانان تلقی می شود. با این همه، جای شگفتی است اگر کسی بخواهد برای حفظ احترام پیامبر و اسلام، همه کارهای این صحابی را توجیه کند و بر خطاهای او سرپوش بنهد.

برای چه ما از حقیقت گریزانیم و هنگامی که موافق میل ما نیست سعی در پوشاندن آن داریم؟ چرا اقرار نداریم صحابه نیز مانند ما انسان هستند و هوا و هوس و انگیزه و کردار نیک و بد در آن ها وجود دارد؟

آن گاه که در قرآن سرگذشت پیامبران عظام را می خوانم، نیز تعجب می کنم با اینکه امت های آنان شاهد معجزات شان بودند ولی با آنان ستیز و مقابله می کردند رَبَّنَا لَا تَزُغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ؛ (۱) پروردگارا! ما را پس از آن که هدایت نمودی به باطل مایل مگردان و از جانب خود به ما رحمت فرست که تو بسیار بخشنده ای». دانستم که موضع مخالف شیعه با خلیفه دوم که وی را مسئول اعمال ناروای بسیاری در جامعه اسلامی می دانند از پنجشنبه غم انگیز سرچشمه می گیرد که امت اسلامی را از منشور هدایتی که قرار بود رسول خدا بنگارد محروم گرداند، ناگزیر از این اقرار بودم که هر خردمندی اگر حق را قبل از شناخت اهل آن بشناسد در پی عذری برای شیعیان خواهد بود، اما کسانی که فقط با شناخت افراد، پی به حق می برند با آن ها سخنی نداریم.

۳. صحابه در سپاه اسامه

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ دُو رُو ز پِيش از وفاتش لشکری برای سرکوبی روم سازماندهی کرد و اسامه بن زید را که جوانی هیجده ساله بود به فرماندهی آن برگزید. حضرت، بزرگان مهاجر و انصار مانند ابو بکر و عمر و ابو عبیده و دیگر یاران برجسته خود را به حضور در این سپاه موظف ساخت. گروهی از آنان به فرماندهی اسامه اعتراض کردند و گفتند: پیامبر چگونه جوانی را که هنوز بر صورتش مو نروییده به فرماندهی ما برگزیده است؟ اینان کسانی بودند که درباره فرماندهی پدر او نیز چنین گفته بودند.

در این باره فراوان سخن گفتند و تحلیل های زیادی کردند تا جایی که پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ از شنیدن انتقادات و طعنه های آنان فوق العاده به خشم آمد و درحالی که سر خویش

ص: ۱۰۷

را بسته بود با تنی تب دار بیرون آمد؛ پاهای مبارک حضرت - که سر و جانم فدایش باد - از شدت ناراحتی می لرزید و به زمین کشیده می شد، بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ستایش پروردگار فرمود:

«مردم! گفته برخی از شما در اعتراض به فرماندهی اسامه به من رسیده است. اگر شما بر انتخاب اسامه به فرماندهی اعتراض دارید، در برگزیدن پدر او نیز چنین کردید. به خدا سوگند! که پدرش شایسته چنین مقامی بود و فرزندش نیز از این شایستگی برخوردار است...» (۱)

سپس حضرت صلی الله علیه و اله آنان را واداشت تا با شتاب بیشتری رهسپار اردوگاه نظامی شوند و فرمود: لشکر اسامه را آماده نمایید، سپاه اسامه را سازماندهی کنید، نیروهای اسامه را آماده اعزام نمایید. این مطالب را آن بزرگوار به گوش آن ها می رساند، اما آنان خود را به ناشنوایی زده بودند تا اینکه سرانجام با بی رغبتی در منطقه «جرف» اردو زدند.

این داستان مرا بر این داشت از خود بیرسم این جسارت و بی پروایی در برابر خدا و پیامبر چیست؟ و این چه سرپیچی و مخالفتی است در حق پیامبری که با آنان دلسوز و مهربان بوده؟ من نیز مانند دیگران تصور نمی کردم بتوان برای این نافرمانی و پرویی بهانه مناسبی یافت.

به روش همیشگی، وقتی این ماجراها را که از دور و نزدیک به کرامت و شخصیت صحابه خدشه وارد می کرد مطالعه می کردم، می کوشیدم آن ها را نادیده بگیرم و رد کنم، اما چگونه ممکن بود مطلبی را که همه مورخان و محدثان اسلامی بر آن اتفاق نظر دارند، تکذیب کنم و ندیده انگارم؟

با خدای خویش پیمان بسته بودم منصفانه قضاوت کنم و در انتخاب مذهب، تعصب نورزم و برای ناحق، ارزش قایل نشوم و حق، چنان که گفته اند تلخ است؛

ص: ۱۰۸

(۱- ۱). طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۹۰؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۱۷؛ سیره حلبی، ج ۳، ص ۲۰۷ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۶.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «قُلِ الْحَقُّ وَ لَوْ كَانَ عَلَى نَفْسِكَ وَ قُلِ الْحَقُّ وَ لَوْ كَانَ مَرًّا...؛ حق را بگو، هر چند به زیان خودت باشد، حق را بگو گرچه تلخ است...».

در این ماجرا، حقیقت این است صحابه ای که به فرماندهی اسامه اعتراض نمودند و با دستور خدا و روایات صریحی که تردیدپذیر و قابل تفسیر نبود به مخالفت برخاستند هیچ عذری جز عذرهای غیر معقولی که هواداران ایشان برای آن ها می تراشند بهانه دیگری ندارند، حال آنکه «نیای شایسته» و آزاداندیشان، به هیچ وجه چنین نیرنگ هایی را نمی پذیرند، مگر افرادی ساده لوح و نادان یا کسانی که تعصبی کور دارند و بین دستور واجب الاطاعه و دستورات ممنوعه ای که ترک آن واجب است تفاوت قابل نمی شوند. در این زمینه بسیار اندیشیدم شاید برای این افراد عذری پسندیده بیابم، اندیشه ام مرا چندان یاری نکرد و به مطالعه توجیهاتی پرداختم که اهل سنت برای آنان تراشیده بودند، پرداختم.

می گویند آن ها از بزرگان و مشایخ قریش و پیش کسوتان در اسلام بوده اند، درحالی که اسامه به تازگی با اسلام آشنا شده و در نبردهایی مانند بدر و حنین که در سربلندی اسلام نقش بسزایی داشت شرکت نکرده بود و هنگامی که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ او را فرمانده سپاه گرداند سابقه دار و اهل تجربه نبوده است. انسان به طور فطری به ویژه در سنین بالا به فرمان افراد جوان تن در نمی دهد، به همین دلیل آنان به فرماندهی اسامه اعتراض نمودند و از آن حضرت درخواست کردند تا یکی از چهره های سرشناس صحابه را جایگزین وی گرداند.

چنین عذر تراشی هایی بر براهین عقلی و شرعی متکی نیست و هر مسلمانی که با قرآن سروکار داشته باشد چنین مطالبی را نمی پذیرد، زیرا خدای سبحان فرمود «آنچه را که پیامبر به شما دستور داد به کار بندید و از انجام آنچه که از آن نهی کرد بازایستید». (۱) یا «زن و مرد مؤمن را نشاید که هرگاه خدا و پیامبرش در امری حکم

ص: ۱۰۹

نمودند آنان از خود اختیاری داشته باشند و هر کس از فرمان خدا و رسولش سر برتابد در گمراهی آشکاری است» (۱).

افراد خردمند، پس از این همه آیات صریح چه بهانه ای را خواهند پذیرفت؟ من درباره کسانی که پیامبر را به خشم آوردند و می دانستند خشم خدا نیز با خشم رسولش همراه می باشد چه می توانم بگویم؟ در حال بیماری وی را به هذیان گویی متهم نمودند و در حضور وی آنچه را نمی بایست، گفتند و داد و فریاد راه انداختند و کار به جایی رسید که حضرت آنان را از خود راند. آیا این همه، آنان را بسنده نبود؛ به جای اینکه سر عقل آیند و به درگاه خدا توبه و انابه نمایند و از رسول خدا صلی الله علیه و اله درخواست کنند طبق فرموده قرآن برای آن ها طلب بخشش نماید، بر زخم او نمک پاشیدند... و در برابر کسی که با آنان مهربان بود، تکبر ورزیدند و امروز و فردا کردند، نه حقوق وی را پاس داشتند و نه احترامی برایش قایل شدند. پس از گذشت دو روز از نسبت ناروای هذیان که هنوز فراموش نشده بود به فرماندهی اسامه خرده گرفتند تا آنجا که رسول خدا صلی الله علیه و اله را مجبور کردند با آن حالت بیماری از منزل خارج شود و سوگند یاد کند که اسامه شایسته فرماندهی است، و پیامبر صلی الله علیه و اله افزود همین افراد در گذشته نیز در مورد فرماندهی زید بن حارثه اعتراض کرده بودند تا به ما گوشزد کند این افراد قبلاً نیز با آن حضرت هماهنگ نبوده و در این خصوص سابقه دارند که خود، گواه بر تسلیم نبودن آنان در مقابل دستورهای فرستاده خدا است و از زمره عناصر مخالف و ناراضیانی به شمار می روند که از مخالفت با حکم خدا و رسول هیچ پروا نداشتند.

از جمله دلایل مخالفت صریح آنان این است با آنکه این افراد خشم و غضب رسول خدا را می دیدند، و با اینکه مشاهده می کردند رسول اکرم درفش سپاه را با دست مبارک خود به اسامه سپرد و اصحاب را امر به شتاب کرد با اهمال کاری و

ص: ۱۱۰

کارشکنی از او فرمان نبردند تا رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از دنیا رفت با قلبی آکنده از غم امت رنج کشیده خود که در آینده به روش نیای خود برمی گردد و در آتش دوزخ فرومی افتد و جز تعداد اندکی که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را به رومه ای بی شبان تشبیه کرد اهل نجات و رهایی نخواهند بود.

اگر ما این ماجرا را با نگرشی ژرف ارزیابی کنیم پی می بریم خلیفه دوم از بارزترین عناصر و معروف ترین محورهای آن به شمار می رود، زیرا او بود که پس از رحلت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اله نزد ابو بکر آمد و برکناری اسامه را از وی درخواست کرد تا دیگری را جایگزین وی سازد. ابو بکر به او گفت: پسر خطاب! مادرت به عزایت بنشیند، آیا به من دستور می دهی کسی را عزل کنم که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اله وی را به فرماندهی برگزیده! (۱)

بنابراین، آیا عمر حقیقتی را که ابو بکر به آن پی برده بود درک نکرد یا در این ماجرا راز دیگری وجود دارد که بر تاریخ نویسان پوشیده مانده است یا خود مورخان برای حفظ احترام خلیفه آن را پوشیده نگاه داشته اند؟ چه اینکه روش آنان همین است و جمله «هذیان می گوید» را نیز به عبارت «دردش شدت پیدا کرده است» تبدیل کرده اند.

از صحابه ای در شگفتم که در آن روز پنجشنبه، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را خشمگین و متهم به هذیان گویی نمودند و گفتند: کتاب خدا ما را بس است، درحالی که این کتاب خداست که در آیات شریفه اش به آنان می فرماید قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ؛ (۲) به آنان بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی نمایید تا خدا شما را دوست داشته باشد) گویی آنان از کسی که قرآن بر او نازل شده به قرآن و احکام آن آشناترند، هم آنان بودند که تنها دو روز پس از آن حادثه دلخراش و دو روز قبل از پرواز روح پیامبر به ملکوت اعلی، آن بزرگوار را به خشم آوردند، چون به گزینش وی در امر فرماندهی سپاه معترض شدند و فرمانش را گردن نهادند. اگر

ص: ۱۱۱

۱- ۱. طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۹۰؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۶.

۲- ۲. آل عمران (۳) آیه ۳۱.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در نخستین ماجرای اندوهناک، در بستر بیماری قرار داشت در ماجرای دوم مجبور شد در حالتی که سر خود را بسته و هوله ای به خود پیچیده بود افتان و خیزان از منزل خارج گردد و بر فراز منبر رود و پس از حمد و ثنای خداوند برای آن ها خطابه ای طولانی ایراد فرماید که به آن ها هشدار دهد وی اهل سخن بیهوده و هذیان نیست، و از اعتراضات آن ها آگاهی دارد و سپس ماجرای را که چهار سال قبل به آن اعتراض کرده بودند یادآور شود؛ آیا اکنون نیز معتقدند وی هذیان گفته یا بیماری اش شدت پیدا کرده و ندانسته چه می گوید؟!

پروردگارا! چگونه اینان در مقابل رسالت بی باکانه سخن گفتند و به پیمانی که بسته بود راضی نبوده و با وی به شدت مخالفت می ورزیدند تا جایی که آنان را سه بار به ذبح قربانی و تراشیدن سر فرمان داد، ولی کسی به او پاسخ مثبت نداد؛ دیگر بار هنگام نماز خواندن بر جنازه عبد الله بن ابی دامن لباس وی را گرفتند و او را از نماز گزاردن بر حذر داشتند و بدو گفتند: خدا شما را از نماز خواندن بر جنازه منافقین نهی کرده است، گویی می خواستند چیزی را که بر خود رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نازل شده بود به وی بیاموزند! با آنکه در قرآنت فرمودی: **وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ؛ (۱)**

قرآن را بر تو فرستادیم تا آنچه را که فرستاده شده برای مردم بیان کنی) و نیز فرمودی: **إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ؛ (۲)** به راستی ما قرآن را بر تو فرستادیم تا میان مردم به آنچه تو را رهنمون گشت حکم نمایی) و نیز فرمودی که فرموده ات حق است: **كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَ يُزَكِّيكُمْ وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ؛ (۳)** همان گونه که در میان شما رسولی از خودتان فرستادیم تا نشانه های ما را بر شما بخواند و شما را پیراسته سازد و قرآن و حکمت و آنچه را که نمی دانید به شما بیاموزد).

ص: ۱۱۲

۱-۱. نحل(۱۶) آیه ۴۴.

۲-۲. نساء(۴) آیه ۱۰۵.

۳-۳. بقره(۲) آیه ۱۵۱.

بسیار شگفت آور است عده ای خود را برتر از رسول خدا صلی الله علیه و اله بدانند و گاهی از وی اطاعت نکنند و روز دیگر او را به گفتن هذیان متهم سازند و با بی احترامی و بی ادبی در حضور آن بزرگوار به داد و فریاد پردازند و گاهی نیز در انتخاب زید بن حارثه و پسرش اسامه به فرماندهی، حضرت را مورد اعتراض قرار دهند. چگونه پس از مطالعه این همه حقایق برای اهل تحقیق در حقیقت شیعه، تردیدی باقی بماند که چرا شیعیان موقعیت برخی از صحابه را زیر سؤال می برند و به رسول خدا و اهل بیتش آن همه احترام و عشق و محبت نشان می دهند؟.

البته من تنها به ذکر چهار یا پنج مورد مخالفت پرداختم، آن هم مختصر و برای نمونه؛ اما علما و دانشمندان شیعه بیش از صد مورد را که صحابه با آیات و روایات صریح مخالفت نموده اند برشمرده اند و به آنچه علمای اهل سنت در کتب معتبرشان آورده اند استناد کرده اند.

هرگاه این موضع گیری صحابه را به یاد می آورم، مات و مبهوت می گردم؛ نه تنها از کردار صحابه، از دیدگاه دانشمندان اهل سنت و جماعت نیز متعجبم که به ما آموخته اند صحابه همواره بر حق بوده اند و هیچ گونه اعتراضی بر آنان روا نیست؛ و به این طریق، مانع به حقیقت رسیدن پژوهشگر می شوند و او را در اندیشه های ضدّ و نقیضی رها می سازند.

افزون بر آنچه گذشت نمونه های دیگری را یاد آور می شوم تا به چهره واقعی صحابه و دیدگاه شیعه درباره آنان پی ببریم: بخاری در صحیح خود (۱) در باب شکیبایی بر اذیت و آزار و فرموده خدای سبحان که: **إِنَّمَا يُوفَى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ**؛ (۲) همانا به شکیبایان پاداش خواهد داد، در بخش ادب گفته که **أعمش** می گوید از شقیق شنیدم می گفت: **عبد الله** [پسر عمر] گفته است: پیامبر مشغول تقسیم غنایم بود؛ مردی از انصار گفت سوگند به خدا! در این تقسیم، جانب خدا در نظر گرفته نشده است. گفتم

ص: ۱۱۳

۱-۱. ج ۴، ص ۴۷.

۲-۲. زمزم (۳۹) آیه ۱۳.

من به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گویم. خدمت او رسیدم و آن حضرت در بین اصحاب خویش بود، ماجرا را با او در میان گذاشتم. این گفته بر پیامبر گران آمد و رنگ چهره مبارکش متغیر گشت و خشمگین شد، به گونه ای که با خود گفتم کاش این خبر را به او نمی دادم. سپس فرمود حضرت موسی بیش از این آزرده شده است، باید صبر و بردباری کرد.

بخاری در همین بخش یعنی کتاب «ادب» در باب تبسم و خنده، آورده است که انس بن مالک گفت: با پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ راه می رفتم، حضرت، عبایی نجرانی با حاشیه ای زیر و درشت بر تن داشت. عربی به حضرت رسید و عبای مبارک او را محکم کشید، وقتی به شانه پیامبر نگریستم دیدم بر اثر کشیدن عبا جای حاشیه آن باقی مانده است. آن مرد به رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت از اموالی که نزد تو است به من نیز بده. حضرت رو به او کرد و خندید و آن گاه فرمان داد تا چیزی به او بدهند.

نیز بخاری در کتاب «ادب» در باب کسی که بر مردم خشم نمی گیرد آورده عایشه گفت: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ کاری را انجام داد و به دیگران نیز فرمود آن را انجام دهند. اما عده ای از انجام دادن آن خودداری کردند. این خبر به پیامبر رسید، خطبه ای خواند و پس از ثنای خدا فرمود چرا عده ای از انجام کاری که من آن را انجام داده ام خودداری می کنند. به خدا سوگند! من از آنان به خدا داناتر و ترس من از خدا بیش از آن هاست...

اگر کسی در این قبیل روایات دقت نماید پی خواهد برد گروهی خود را از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دانستند و معتقد بودند آن حضرت اشتباه می کند، اما خودشان اشتباه نمی کنند، بلکه برخی از تاریخ نویسان در صدند همه کارهای صحابه را صحیح بدانند، هر چند با کردار پیامبر مخالفت داشته باشد یا بعضی از صحابه، بیش از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اظهار دانش و تقوا می کرده اند، چنان که در ماجرای اسرای بدر گفتند پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اشتباه کرده، ولی عمر بن خطاب درست گفته است و در این باره به روایاتی دروغین تمسک جستند که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده اگر بر ما بلایی نازل گردد کسی جز

پسر خطّاب از بین ما نجات نخواهد یافت و گویی زبان حال آن ها این بوده: «لولا عمر لهلك النبي؛ اگر عمر نبود پیامبر به هلاکت می رسید!» از چنین اعتقاد فاسد و زشتی که بدتر از آن وجود ندارد به خدا پناه می بریم. سوگند یاد می کنم! کسی که دارای چنین اعتقادی باشد از زمین تا آسمان با اسلام فاصله دارد، ناگزیر باید به داوری خرد خود بازگردد یا شیطان را از درون خود براند؛ خدای سبحان فرمود: أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصِيرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ؟ (۱) آیا کسی را که هوس های خویش را پرستید دیدی که خداوند با دانایی گمراهش نمود و بر گوش و دلش مهر و بر دیده او پرده نهاد، پس چه کسی پس از خدا وی را رهبری کند؛ آیا به یاد نمی آورند).

سوگند می خورم! کسانی که بر این باورند رسول خدا صلی الله علیه و آله طبق هوای خود عمل کرده و از راه حقیقت بیرون رفته است و در تقسیمی که نموده رضای خدا نبوده است و مطابق میل و رغبت خویش این کار را انجام داده و کسانی که از انجام کارهایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود سرپیچی کرده اند به این اعتقاد که خود را از پیامبر صلی الله علیه و آله پرهیزکارتر و داناتر می دانستند، شایسته هیچ نوع احترام و قداستی از ناحیه مسلمان ها نیستند تا چه رسد به اینکه آنان را در ردیف فرشتگان خدا در آورند و بگویند بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله برترین مردمند و تنها برای اینکه آن ها صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند مسلمانان به پیروی و اطاعت از آنان و رفتار به شیوه ایشان دعوت شده اند، نه به جهتی دیگر؛ چنین عملی مخالف عقیده اهل سنت و جماعت است که هروقت بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و خاندان او صلوات می فرستند همه صحابه را نیز بر آنان می افزایند.

زمانی که خدای سبحان موقعیت صحابه را شناسانده و در جایگاهی شایسته خودشان قرار داده و آن ها را به صلوات بر پیامبر و اهل بیت پاک او فرمان داده تا برخلاف میل باطنی خود در مقابل آنان تسلیم باشند و منزلت اهل بیت در نزد خدا را

ص: ۱۱۵

بشناسند، چرا ما این اصحاب را از پایه خودشان برتر جلوه داده و با کسانی که خداوند به آن‌ها مقام رفیع عنایت کرده و بر جهانیان فضیلتشان داده است مساوی بدانیم؟

از این مطالب نتیجه می‌گیرم خلفای اموی و عباسی که با اهل بیت پیامبر خصومت و دشمنی داشتند و به قتل و کشتار و تبعید و آواره ساختن آنان و پیروانشان پرداختند، به عظمت این قضیه و امتیاز آن و خطر بزرگی که احساس می‌کردند پی برده بودند.

هنگامی که نماز شخص مسلمان بدون صلوات بر پیامبر و اهل بیتش مورد قبول درگاه خدای سبحان نیست، آن‌ها چه برهان و دلیلی برای عداوت با اهل بیت و انحراف از راه و روش آن‌ها می‌توانند داشته باشند؟

از این رو، می‌بینیم آنان با ملحق کردن صحابه به اهل بیت علیهم السلام به مردم چنین وانمود کردند که مقام و منزلت صحابه با اهل بیت یکسان است به ویژه آن‌گاه که بدانیم برخی از سران و بزرگان صحابه کسانی بودند که بعضی از همراهان ضعیف النفس پیامبر یا تابعین را با پول می‌خریدند تا در فضیلت صحابه روایاتی جعل و نقل کنند به خصوص در حق کسانی که بر کرسی خلافت تکیه زده بودند؛ و این امور نقش مستقیمی در رسیدن اینان (امویان و عباسیان) به مقام خلافت و حکمرانی بر مسلمانان داشتند.

تاریخ بهترین شاهد بر گفتار من است، زیرا عمر بن خطاب همین که کوچک‌ترین عیبی در فرمانداران خود می‌دید آن‌ها را برکنار می‌کرد؛ ولی می‌بینیم با معاویه پسر ابو سفیان به ملایمت رفتار می‌کرد و اصلا وی را مورد بازخواست قرار نمی‌داد.

ابو بکر معاویه را فرماندار شام کرد، عمر نیز تا پایان عمر خود، وی را در آن پست باقی گذاشت با اینکه تعداد زیادی از معاویه شاکی بودند و می‌گفتند وی طلا و لباس حریر می‌پوشد که پیامبر آن‌ها را بر مردان حرام کرده، عمر حتی او را سرزنش و ملامت نمی‌کرد و در پاسخ آنان می‌گفت: «او را به خود واگذارید، وی پادشاه عرب است.» معاویه بیش از بیست سال سلطنت کرد و هیچ کس به او اعتراض نکرد و او را برکنار نساخت. هنگامی که عثمان به خلافت رسید مناطق دیگری را نیز به قلمرو

حاکمیت وی افزود، بدین ترتیب، معاویه بر بیت المال مسلمانان دست یافت و با بسیج و تدارک فرومایگان عرب دست، به شورش بر ضد پیشوای امت علی بن ابی طالب علیه السلام زد و با غضب حق دیگران و با زور به قدرت رسید و بر مسلمانان چیره گشت و آن‌ها را با خشونت و زور مجبور ساخت تا با پسر باده گسارش، یزید بیعت کنند. این خود، ماجرای طولانی دیگری است که در این کتاب درصدد شرح و تفصیل آن نیستم. آنچه مهم به نظر می‌رسد این است با روایات صحابه‌ای آشنا شویم که بر کرسی خلافت تکیه زدند و مستقیماً زمینه را برای به وجود آمدن حکومت امویان فراهم کردند و به خواسته قریش که نمی‌خواستند نبوت و خلافت در خاندان بنی هاشم قرار بگیرد، تن دردادند. (۱)

بر امویان فرض و واجب است از کسانی که زمینه را برای حکومت آنان فراهم نمودند قدردانی کنند. یکی از کارهای امویان این بود که راویان مزدوری را در اختیار گرفتند تا در فضیلت اربابانشان - تا می‌خواستند - روایت دروغین بسازند، فضایل و مزیت‌هایی که خدا می‌داند اگر با دلایل شرعی و عقلی و منطقی مورد بررسی قرار گیرد چیزی از آن باقی نخواهد ماند، تراشیدند تا آنان را از دشمنانشان که اهل بیت بودند برتر جلوه دهند. اما آیا می‌توانیم تسلیم تناقض گویی شویم و شیطان را به اندیشه خود راه دهیم.

برای مثال، عدالت عمر معروف شده تا جایی که گفته اند «با عدالت رفتار می‌کرد و با عدالت می‌خواستید» و گفته شده عمر به طور ایستاده دفن شد تا عدالت نیز با او سرپا باشد. درباره عدالت وی مطالب بسیاری گفته شده است، اما تاریخ صحیح می‌گوید: در سال بیستم هجری که عمر تقسیم بیت المال را مقرر کرد، مقتید به روش پیامبر صلی الله علیه و آله نبود و طبق آن عمل نکرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله بیت المال را بین همه مسلمانان به طور مساوی تقسیم می‌کرد و هیچ کس را بر دیگری برتری نمی‌داد. ابو بکر نیز

ص: ۱۱۷

۱-۱). برای استفاده بیشتر به کتاب الخلفاء و الملک نوشته ابو الاعلی مودودی مراجعه شود.

در زمان خلافت خود از این روش پیروی کرد، اما عمر بن خطاب با اتخاذ روشی جدید، کسانی را که قبلاً اسلام آورده بودند بر دیگران، مهاجران قریش را بر دیگر مهاجران، همه مهاجران را بر انصار، عرب را بر نژادهای دیگر، آقا را بر غلام، (۱) و قبیله مضر را بر ربيعة برتری داد. برای قبیله مضر سیصد و برای ربيعة دویست (۲) دینار معین کرد و قبیله اوس را بر خزرج برتری می داد. (۳)

ای اهل خرد! کجای این کار عدالت است؟ درباره دانش عمر مطالب زیادی می شنویم که شمارش نمی پذیرد تا جایی که گفته شده در آیه هایی که عمر با پیامبر صلی الله علیه و آله اختلاف دارد بسیاری از آیات قرآن دیدگاه عمر را مورد تأیید قرار می دهد؛ اما با توجه به تاریخ صحیح درمی یابیم عمر حتی بعد از نازل شدن قرآن با آن موافق و هماهنگ نبود. در زمان خلافتش یکی از صحابه پرسید: ای امیر مؤمنان! من در حالت جنابت هستم و آب نیافته ام، چه کنم؟ عمر گفت: نماز نخوان. در اینجا عمار یاسر ناگزیر شد تیمم را به وی یادآوری کند. اما عمر به آن قانع نگردید و به عمار گفت: حسابت را کف دستت خواهیم گذاشت. (۴)

بنابراین، دانش عمر درباره آیه تیمم (که در قرآن آمده) و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله که چگونگی تیمم را مانند وضو به آنان آموخته کجا است؟ خود عمر در موارد بسیاری اقرار کرده از علم و دانش بهره ای ندارد، بلکه به گفته خود او «همه مردم حتی بانوان از او داناتر بوده اند». مکرر می گفت اگر علی نبود عمر هلاک می شد. عمر از دنیا رفت، ولی به شهادت تاریخ، حکم ارث برادر و خواهری را که از میت باقی مانده و بارها خود درباره آن، حکم های مختلفی کرده بود نمی دانست. پس ای اهل بصیرت، این دانش کجاست؟

ص: ۱۱۸

-
- ۱-۱. نهج البلاغه، شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۱۱۱.
 - ۲-۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۰۶.
 - ۳-۳. بلاذری، فتوح البلدان، ص ۴۳۷.
 - ۴-۴. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۲.

ما در زمینه پهلوانی عمر و شجاعتش نیز مطالب زیادی شنیده ایم تا جایی که گفته شده زمانی که عمر اسلام آورد قریش به وحشت افتادند و عظمت مسلمانان با اسلام آوردن وی تقویت گردید و نیز آمده که خداوند به وسیله عمر بن خطاب، اسلام را سربلند گردانید یا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله دعوت خویش را بعد از اسلام آوردن عمر علنی کرد، در صورتی که تاریخ صحیح، او را با چنین پهلوانی و شجاعتی وصف نمی کند. تاریخ، فرد مشهور یا عادی را نشان نمی دهد که در جنگی مانند بدر یا احد یا خندق و غیر آن به دست عمر کشته شده باشد، بلکه درست به عکس است. تاریخ می گوید عمر در جنگ احد و حنین همراه بعضی دیگر از صحنه گریخت یا وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله وی را برای آزادی قلعه خیبر اعزام کرد ناکام بازگشت، حتی در سرایایی (گردان های رزمی) که عمر در آن ها شرکت می کرد که آخرین آن ها سپاه اسامه بود، هیچ گاه سرباز فرمانبرداری نبود.

ای اندیشمندان! با بیان این حقایق، آیا جایی برای ادعای پهلوانی و شجاعت وجود دارد؟ درباره تقوا و ترس عمر و گریه اش از خوف خدا نیز بسیار شنیده ایم تا آنجا که گفته شده وی (در زمان خلافتش) می ترسید خداوند او را بر اثر لغزیدن استری در عراق مؤاخذه کند که چرا آن راه را هموار نکرده، حال آنکه تاریخ صحیح برای ما بیان می دارد عمر، انسانی تندخو و خشن و بی پروا بود و از چیزی پرهیز نمی کرد. اگر کسی درباره آیه ای از قرآن چیزی می پرسید، بی آنکه گناهی را مرتکب شده باشد به اندازه ای او را کتک می زد که زخمی می شد؛ حتی زن باردار به مجرد دیدن او از ترس بچه می انداخت. چرا وقتی عمر شمشیر کشید و هر کسی را که می گفت پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفته، تهدید می کرد و به خدا سوگند یاد می کرد وی از دنیا نرفته، بلکه مانند حضرت موسی بن عمران برای راز و نیاز با خدای خویش رفته است و گوینده آن سخن را تهدید به گردن زدن می کرد، (۱) از خدا نترسید و پرهیز نکرد؟

ص: ۱۱۹

۱- ۱. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۰۰ و ۲۰۱، (محقق محمد ابو الفضل ابراهیم بیروت)، تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۱.

و چرا آن گاه که تهدید می کرد اگر کسانی که در خانه فاطمه زهرا هستند برای بیعت خارج نشوند، خانه را به آتش خواهد کشید، از خدا نترسید و دست برنداشت. (۱) بدو گفته شد فاطمه در این خانه است، گفت: فاطمه باشد. وی با قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله گستاخانه برخورد می کرد و در زمان خلافتش به احکامی عمل می کرد که مخالف آیات صریح قرآن و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. (۲)

ای بندگان شایسته خدا، با بیان این حقایق تلخ و دردناک، آیا اثری از تقوا و ورع در این شخص وجود داشته است؟

من برای مثال، از این صحابی بزرگ و معروف سخن به میان آوردم و برای اینکه سخن به درازا نکشد آن را خلاصه بیان کردم و اگر می خواستم به گونه ای گسترده وارد این مبحث شوم چندین کتاب می شد. البته چنان که گفتم این موارد را برای نمونه ذکر می کنم، نه اینکه اشتباهات صحابه منحصر به همین است.

مطالبی که یادآور شدم حقایقی چند از روایات صحابه بود که موضع گیری متناقض دانشمندان اهل سنت را برای ما بازگو می کند. این دانشمندان با اینکه از اعتراض به صحابه و تردید درباره آنان جلوگیری می کنند، در کتاب هایشان به نقل مطالبی می پردازند که به تردید و اعتراض درباره اصحاب قوت می بخشد. ای کاش علمای اهل سنت و جماعت از بیان چنین موضوعات صریحی که به شخصیت صحابه لطمه می زند و عدالتشان را مخدوش می گرداند صرف نظر می کردند تا ما را نیز از چنین آشفتگی هایی آسوده می داشتند.

به یاد دارم در ملاقاتی با یکی از علمای نجف به نام «اسد حیدر» صاحب کتاب الامام الصادق و المذاهب الاربعه درباره شیعه و سنتی گفت و گو می کردم. وی

ص: ۱۲۰

۱- ۱) ر. ک: ابن قتیبه، الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۲.

۲- ۲) به کتاب النص و الاجتهاد نوشته عبدالحسین شرف الدین مراجعه شود؛ نویسنده موارد زیادی را که عمر در برابر نص یعنی فرمان روشن رسول خدا صلی الله علیه و آله اجتهاد نموده است با بیان منابعی مورد قبول همه فرقه های اسلامی برشمرده است.

سرگذشت پدر خویش را برایم نقل کرد که پنجاه سال قبل در مراسم حج با دانشمندی تونسی از علمای «زیتونه» ملاقاتی داشته است. او گفت میان آن دو، بر سر امامت علی بن ابی طالب بحثی در گرفت. پدرم چهار-پنج دلیل از دلایل امامت حضرت و شایستگی او را به خلافت برشمرد. دانشمند تونسی بعد از گوش دادن به سخنان پدرم و پایان یافتن گفته های وی به پدرم گفته بود مطلب دیگری نیز داری؟ پدرم در پاسخ وی گفته بود سخن دیگری ندارم. عالم تونسی گفته بود اکنون تسبیح خود را بیرون آور و بشمار. این دانشمند یکصد دلیل بر امامت امام علی علیه السلام بیان کرده بود که پدرم آن ها را نمی دانست. آقای اسد حیدر افزود اگر اهل سنت و جماعت آنچه را که در کتاب های خودشان وجود دارد مطالعه می کردند به همان معتقد می شدند که ما معتقدیم و باید از قرن ها پیش اختلافات ما تمام شده باشد.

سوگند می خورم اگر انسان از زنجیر تعصب کور و تکبر خویش خلاصی یابد و آزاد گردد و در مقابل دلایل روشن تسلیم شود و به حق اقرار نماید آنچه بیان شد حقیقتی است که ناگزیر از پذیرفتن آن خواهیم بود.

ارزیابی صحابه

۱. قرآن و صحابه:

اشاره

قبل از هر چیز باید بگویم خدای سبحان در موارد زیادی در قرآن کریم، آن دسته از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله را ستوده است که دوستدار حضرت بودند و از او پیروی می کردند و فرمانش را بی هیچ طمع یا مخالفت و برتری طلبی و تکبری بلکه برای رضای خدا گردن می نهادند. آنان کسانی بودند که خداوند از آن ها خشنود بود و آنان نیز از خدای خویش خرسند بودند و این از ویژگی کسانی است که از خدای خود می ترسند.

این گروه از صحابه کسانی اند که مسلمانان از برخوردشان با رسول خدا صلی الله علیه و آله پی به شخصیت آنان برده اند. از این رو، آن ها را دوست دارند و بزرگشان می شمارند

ص: ۱۲۱

و با خرسندی از آنان یاد می کنند.

بررسی من درباره این دسته از صحابه نیست که مورد احترام و سپاس شیعه و سنی هستند، چنان که درباره دسته ای که اهل نفاق و مورد لعن و نفرین همه مسلمانان از سنی و شیعه هستند نیز نخواهد بود. بحث من پیرامون صحابه ای است که مسلمانان در خصوص آنان اختلاف دارند و در بعضی موارد آیات قرآن به سرزنش و تهدید آنان نازل شده، این دسته کسانی اند که رسول خدا صلی الله علیه و اله در مناسبت های متعددی آن ها را برحذر داشت یا خود از آنان برحذر بود.

آری اختلاف موجود بین شیعه و سنی به همین دسته از صحابه برمی گردد، شیعه گفتار و کردار و عدالت آنان را مورد نقد و اعتراض قرار می دهد، اما اهل سنت و جماعت به ایشان احترام می گذارند، با آنکه در بعضی موارد با آنان اختلاف دارند.

بنابراین، بحث من به همین دسته از صحابه مربوط می شود تا بتوانم طی این بحث به حقیقت یا به بخشی از آن دست یابم و این بدان معنا نیست من آیاتی را که صحابه رسول خدا صلی الله علیه و اله را ستوده است ندیده ام و تنها آیه هایی که آن ها را سرزنش نموده است مورد بحث قرار داده ام، بلکه در این بررسی ملاحظه نمودم آیه هایی در مدح و ستایش آنان وجود دارد که در لابه لای آن، توییح و سرزنش یا عکس آن به چشم می خورد.

برای رسیدن به حقیقت، خویشتن را مانند سه سالی که به بررسی و تحقیق پرداختم به زحمت نمی اندازم، بلکه طبق معمول و به عنوان مثال و رعایت اختصار به بیان آیاتی چند اکتفا می کنم؛ اما کسانی که می خواهند به نحوی گسترده بحث را دنبال کنند باید دشواری های تحقیق و بررسی و پی گیری و مقایسه را آن گونه که من انجام دادم تحمّل نمایند تا ارشاد و هدایت آن ها با تحمّل رنج و مشقت همراه باشد، آن گونه که خدای سبحان از هر انسانی می خواهد و به نحوی استوار و مورد رضایت و قبول وجدان باشد که با طوفان های شدید فکری متزلزل نگردد. بدیهی است چنین هدایتی که از روح انسان سرچشمه می گیرد به مراتب از هدایتی که با تأثیرات خارجی به وجود می آید برتر خواهد بود.

خدای سبحان رسول خویش را چنین ستوده است: وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى؛ (۱) تو را سرگردان یافت و هدایت کرد (یعنی وقتی خداوند دید در جست و جوی حقیقت هستی تو را به سوی آن هدایت کرد و نیز فرمود: وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا؛ (۲) آنان که در راه ما بکوشند راه های خویش را به آن ها می نمایم و همانا خدا با نیکوکاران است).

الف) آیه انقلاب (واپس گرایی)

خداوند در قرآن کریم می فرماید: وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَ سَيُجْزَى اللَّهُ الشَّاكِرِينَ؛ (۳) محمد صلی الله علیه و آله کسی جز یک پیامبر نیست که پیش از او نیز پیامبرانی گذشته اند، پس اگر او بمیرد یا کشته شود به آیین نیاکان خود برمی گردید؟ و کسی که به روش پیشینیان خویش برگردد به خدا ضرر و زیانی نمی رساند و خداوند سپاس گزاران را پاداش خواهد داد).

این آیه شریفه به صراحت و روشنی می رساند صحابه، زمانی نه چندان دور، بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و اله مستقیماً به آیین نیاکان خود بازمی گردند و تنها شمار اندکی پابرجا می مانند، و آیه شریفه نیز بر آن دلالت دارد و خداوند از آنان یعنی ثابت قدمان با نام شاکرین یاد کرده و شکر گزاران طبق دلالت آیه ای دیگر افرادی اندکند، آنجا که فرمود: «اندکی از بندگانم شکر گزارند.» (۴)

روایاتی که از پیامبر صلی الله علیه و اله در زمینه تفسیر این دگرگونی رسیده و به بیان برخی از آن ها می پردازیم نیز دلالت بر چنین معنایی دارد و به این علت خدای سبحان در این

ص: ۱۲۳

۱-۱. ضحی (۹۳) آیه ۷.

۲-۲. عنکبوت (۲۹) آیه ۶۹.

۳-۳. آل عمران (۳) آیه ۱۴۴.

۴-۴. سبأ (۳۴) آیه ۱۳.

آیه شریفه، کیفر کسانی را که به آیین نیاکان خود برگردند، تعیین فرموده و تنها به مدح و ستودن شکر گزارانی که شایستگی پاداش وی را دارند اکتفا نموده است که گروندگان به آیین پیشینیان خود، از پاداش و مغفرت خداوند برخوردار نخواهند بود.

رسول خدا صلی الله علیه و اله در روایات متعددی که در این کتاب به بررسی آن ها خواهیم پرداخت بر این معنا تأکید فرموده است.

برای حفظ شخصیت صحابه نمی توان این آیه شریفه را به طلیحه و سجاح و اسود العنسی تفسیر نمود، زیرا آنان به آیین نیاکان خود برگشتند و در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و اله ادعای نبوت کردند که پیامبر صلی الله علیه و اله با آنان جنگید و بر آن ها پیروز گردید؛ همان گونه که نمی توان آن را درباره افرادی چون «مالک بن نویره» و طرفدارانش که به دلایل گوناگونی از پرداخت زکات در زمان ابو بکر خودداری کردند تفسیر نمود.

از جمله دلایل آن ها برای پرداختن زکات این بود که حقیقت امر بر آنان روشن نشده بود؛ زیرا در حجه الوداع با رسول خدا صلی الله علیه و اله به حج رفتند و آن روز که پیامبر صلی الله علیه و اله علی بن ابی طالب را در غدیر خم به خلافت برگزید با علی علیه السلام بیعت کرده بودند، همان گونه که خود ابو بکر نیز با امام بیعت کرده بود؛ اما با شنیدن خبر رحلت پیامبر صلی الله علیه و اله شاهد رسیدن فرستاده خلیفه بودند که درخواست زکات برای ابو بکر، خلیفه جدید می کرد. [از این رو، از پرداخت زکات خودداری کردند] این رویدادی است که تاریخ به بهانه حفظ شخصیت صحابه نخواست به عمق آن بنگرد.

از دیگر دلایل بر این معنا اینکه به گواهی عمر و ابو بکر و عدّه ای از صحابه که خالد بن ولید را در کشتن مالک بن نویره سرزنش کردند، مالک و پیروانش مسلمان بوده اند و تاریخ گواهی می دهد ابو بکر خون بهای مالک را از بیت المال به متمم (برادر مالک) پرداخت و از کشته شدن مالک پوزش طلبید. بدیهی است اگر کسی از اسلام برگردد واجب القتل است و نباید دیه اش از بیت المال پرداخت شود و از کشته شدن او نباید پوزش بخواهند.

از همه مهم تر اینکه مراد از آیه واپس گرایی و انقلاب مستقیماً صحابه ای است که

در مدینه منوره با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می زیستند و به انقلاب و واپس گرایی که بلافاصله بعد از وفات رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می کند. روایات رسیده از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ این مطلب را به گونه ای روشن و واضح می گرداند که جایی برای تردید باقی نمی ماند که به بیان آن خواهیم پرداخت. علاوه بر آیات و روایات، تاریخ نیز بهترین گواه بر انقلاب و دگرگونی است که پس از رحلت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اله پیش آمد و اگر کسی پیش آمدها و حوادثی را که بین صحابه و در جمع آنان به وجود آمد مورد ارزیابی قرار دهد، می بیند تنها شمار اندکی از آنان نجات یافتند.

ب) آیه جهاد

خدای سبحان فرمود: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ؛ (۱) ای کسانی که ایمان آورده اید، چرا هر گاه به شما گفته شود در راه خدا بسیج شوید اهمال کاری می کنید، آیا به زندگانی دنیا به جای آخرت خشنود گشته اید؛ همانا بهره زندگانی دنیا در آخرت جز اندکی نیست.)

این آیه شریفه به صراحت گویای این است که صحابه از رفتن به جهاد خودداری می کردند، با اینکه می دانستند بهره زندگی دنیا اندک است. با این وصف به آن، میل و رغبت نشان دادند تا آنجا که خداوند آن ها را تهدید کرد که ایشان را به عذاب دردناکی مبتلا می فرماید و گروه دیگری را به جای آن ها برمی گزیند.

در آیات فراوانی تهدید به جایگزینی آنان وارد شده است که این خود، دلیل روشنی است بر اینکه آن ها در موارد متعددی از رفتن به جهاد خودداری کرده اند.

در این آیه شریفه آمده است: وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ؛ ۲

ص: ۱۲۵

اگر روی گردان شوید گروه دیگری را جایگزین شما می گرداند که همانند شما نیستند).

همچنین آمده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ؛ (۱) ای کسانی که ایمان آورده اید اگر کسی از شما از دین خود برگردد به زودی خداوند گروهی را می آورد که آنان را دوست دارد و آن ها دوستدار خدایند، با مؤمنان فروتنند و در برابر کافران، سرسخت و سازش ناپذیر، در راه خدا می کوشند و از سرزنش هیچ نکوهشگری پروا ندارند؛ این فضل خداست که به هر کس خواهد می دهد و او گشایشگر و داناست).

اگر بخواهیم آیاتی را که بر این معنا تأکید می کند به دقت بررسی کنیم و حقیقت تقسیم شیعه به خصوص درباره این دسته از صحابه روشن شود باید به تدوین کتابی ویژه پرداخت. قرآن با عباراتی کوتاه و معنایی رسا از آن تعبیر نموده است آن گاه که فرمود: وَ لَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ * يَوْمَ تَحِيضُ أُولَئِكَ تَبَرُّوا وَاللَّيْمَةُ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا * وَأَمَّا الَّذِينَ ابْطَؤُوا فَسُودَتْ وُجُوهُهُمْ فِئْتَانٍ يَنْفَرُونَ * وَأَمَّا الَّذِينَ ابْطَؤُوا فَسُودَتْ وُجُوهُهُمْ فِئْتَانٍ يَنْفَرُونَ * وَأَمَّا الَّذِينَ ابْطَؤُوا فَسُودَتْ وُجُوهُهُمْ فِئْتَانٍ يَنْفَرُونَ * (۲) باید از شما گروهی باشند که به نیکی و امر به معروف و نهی از منکر دعوت نمایند و آنان رستگارانند، مانند آنان که پس از آمدن نشانه ها اختلاف کردند و پراکنده شدند، نباشید و آنان را عذابی سخت است، آن روز که برخی چهره ها سفید و بعضی سیاه می گردند. آنان که چهره هایشان سیاه گشته، به آنان گفته می شود آیا پس از ایمان آوردن کافر شدید، پس در برابر آنچه که کفر می ورزیدید

ص: ۱۲۶

۱- ۱. مائده (۵) آیه ۵۴.

۲- ۲. آل عمران (۳) آیه های ۱۰۴-۱۰۷.

عذاب را بچشید و اما آنان که چهره هایشان سفید و نورانی گشته است در رحمت خداوند جاودانند.)

همان گونه که بر هیچ پژوهشگر آگاهی پوشیده نیست این آیات، صحابه را مورد خطاب قرار داده و آنان را پس از دیدن نشانه ها از تفرقه و اختلاف برحذر داشته و به دو دسته تقسیم نموده است. گروهی روز قیامت با چهره ای سفید محشور می شوند اینان همان شکرگزارانی اند که شایسته پاداش خدا می باشند و دسته ای دیگر سیاه چهره می آیند و آنان کسانی هستند که بعد از اسلام آوردن، از دین خود برمی گردند و خداوند بزرگ آنان را وعده عذابی بزرگ داده است.

پرواضح است صحابه پس از درگذشت پیامبر با یکدیگر درگیر شدند و ستیزه جویی آن ها بالا گرفت و جنگ های خونینی به پا شد که به عقب ماندگی مسلمانان انجامید و دشمنان چشم طمع به سرزمین آن ها دوختند. این آیات را به هیچ رو، نمی توان از معنای روشن آن بازگرداند.

(پ) آیه خشوع

خدای سبحان فرمود: أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِتَذْكُرَ اللَّهَ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ؛ (۱) آیا برای آنان که ایمان آورده اند هنگام آن نرسیده است که دل هایشان به یاد خدا و آنچه از ناحیه وی آمده فروتن گردد. مانند کسانی نباشید که پیشتر به آن ها کتاب آسمانی داده شد، روزگار برایشان طولانی گردید و قلب هایشان سیاه و بسیاری از آنان نافرمان شدند).

جلال الدین سیوطی در الدر المنثور می گوید: هنگامی که یاران رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصَلَاتُهُ بِمَدِينَةِ الْمَدِينَةِ آمدند پس از تحمل تلخی ها و سختی ها به زندگی آرامی دست یافتند،

ص: ۱۲۷

گویا حالتی را که قبلاً داشتند فراموش کردند؛ از این رو، مورد توبیخ خدای سبحان قرار گرفتند و آیهٔ **أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ...** آیا هنگام آن نشده که مؤمنان... نازل گشت و در روایتی از رسول خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ** آمده است چون خداوند پس از گذشت هفده سال از نزول قرآن دل های مهاجران را نرم نیافت این آیه را نازل فرمود.

صحابه ای که طبق گفتهٔ اهل سنت و جماعت بهترین مردمند وقتی پس از گذشت هفده سال دل هایشان به یاد خدا و آنچه که از ناحیهٔ او فرود آمده تسلیم و خاضع نمی گردد تا جایی که خداوند آنان را مورد سرزنش و ملامت قرار می دهد و از قساوت قلبی که آن ها را به فسق و فجور می کشاند، برحذر می دارد، نباید بزرگان قریش که در سال هفتم هجرت و پس از فتح مکه اسلام آوردند، مورد سرزنش قرار گیرند.

نمونه هایی که از قرآن مجید آوردم می تواند دلیلی کافی و بسنده بر عادل نبودن همهٔ صحابه باشد برخلاف آنچه که اهل سنت و جماعت قایلند.

اگر احادیث پیامبر **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ** را مورد مطالعهٔ دقیق قرار دهیم نمونه های فراوان دیگری خواهیم یافت که به جهت اختصار تنها به بیان چند نمونه اکتفا می کنم و پژوهشگران در صورت تمایل می توانند بحث را دنبال کنند.

۲. پیامبر و صحابه

الف) روایت حوض

رسول خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ** فرمود «گویی می بینم درحالی که کنار حوض کوثر ایستاده ام، گروهی وارد می گردند. هنگامی که آنان را شناختم مردی از آن میان برون می آید و به آن ها می گوید بیایید. می گویم به کجا؟ می گوید به سوی آتش. می پرسم چرا؟ می گوید آن ها پس از توبه به آیین نیاکان خود برگشته اند، تصوّر نمی کنم به جز عده ای اندک کسی رهایی یابد.» (۱)

ص: ۱۲۸

۱- ۱). صحیح بخاری، ج ۴، ص ۹۴-۹۹ و ص ۱۵۶ و ج ۳، ص ۳۲؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۶۶ (روایت حوض).

و نیز فرمود: «پیش از شما در کنار حوض هستم. هر کس بر من بگذرد آب می نوشد و کسی که نوشید هرگز تشنه نخواهد شد. گروه هایی از مردم از کنار من عبور می کنند.»

آنان را می شناسم و آن ها نیز مرا می شناسند. آن گاه بین من و آن ها حائلی به وجود می آید. می گویم اینان اصحاب من اند. گفته می شود نمی دانی اینان پس از تو چه ها کردند؛ و من می گویم از رحمت خدا دور باد کسی که پس از من اوضاع را تغییر داد و دگرگون ساخت.» (۱)

اگر کسی در چنین روایات بی شماری که علمای اهل سنت در کتب معتبر خود آورده اند ژرف بنگرد تردیدی نخواهد داشت که بیشتر صحابه دستوره‌های پیامبر صلی الله علیه و اله را تغییر و تبدیل دادند و جز عده کمی از آنان که از آن ها تعبیر به گوسفندانی بی صاحب شده است، بقیه به آیین پیشینیان خود بازگشتند. این روایات را به هیچ وجه نمی توان بر دسته سوم یعنی منافقان حمل نمود؛ زیرا حضرت به روشنی می فرماید: «می گویم اصحاب من اند.»

این روایات، مصداق و تفسیر آیاتی است که قبلاً یاد آور شدیم و آیات حاکی از دگرگونی و برگشت اصحاب به آیین گذشتگان و وعده آن ها به عذابی بزرگ می باشد.

(ب) روایت رغبت به دنیا

پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود: «من راهنما و گواه شما هستم. به خدا سوگند! گویی هم اکنون به حوض خود می نگرم. کلیدهای ذخایر زمین (یا کلیدهای زمین) در اختیار من است. به خدا سوگند! از این نمی ترسم که پس از من مشرک شوید، اما از آن بیم دارم که به دنیا رغبت کنید و به آن علاقه مند شوید.» (۲)

رسول خدا صلی الله علیه و اله راست گفت. آن ها به دنیا رغبت نمودند تا جایی که شمشیر کشیدند و با یکدیگر به ستیز پرداختند و به هم نسبت کفر دادند. برخی از این صحابه معروف،

ص: ۱۲۹

۱-۱. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۹۴-۹۹ و ص ۱۵۶ و ج ۳، ص ۳۲؛ صحیح مسلم، ج ۷، ص ۶۶ (روایت حوض).

۲-۲. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

گنجینه‌هایی (اندوخته‌هایی) از طلا و نقره داشتند. بنا به گفته مورخان مانند مسعودی در مروج الذهب و طبری و دیگران، تنها زیر، پنجاه هزار دینار و هزار اسب و هزار غلام و باغ و بستان‌های زیادی در بصره و کوفه و مصر و سایر جاها داشت، (۱) چنان که محصولات کشاورزی طلحه، تنها از عراق در هر روز به هزار دینار و حتی بیش از آن، بالغ می‌گردید. ۲

عبد الرحمن بن عوف دارای یکصد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند بود و ربع یک هشتم اموالش که پس از مرگ وی بین زن‌هایش تقسیم گردید به هشتاد و چهار هزار دینار رسید. ۳

عثمان بن عفان روزی که مرد، غیر از گوسفندان و زمین و باغ‌ها که قابل شمارش نبود یکصد و پنجاه هزار دینار به جای گذاشت.

ثروت زید بن ثابت غیر از اموال و باغات (که یکصد هزار دینار ارزش داشت)، شمش‌های طلا و نقره‌ای بود که آن‌ها را با تبر می‌شکستند به گونه‌ای که دست‌های مردم بر اثر آن تاول می‌زد. ۴

این‌ها نمونه‌هایی جزئی از مال و ثروت آقایان بود. در تاریخ شواهد فراوانی است که ما اکنون در صدد بررسی آن نیستیم و تنها برای بیان مصداق حدیث شریف، به این مقدار اکتفا کردیم و نشان دادیم که چگونه دنیا و زرق و برق آن، چشمان آن‌ها را خیره کرده بود.

۳. دیدگاه صحابه درباره یکدیگر

الف) اقرار صحابه به تغییر دادن سنت پیامبر صلی الله علیه و اله

از ابو سعید خدری نقل شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و اله هر وقت برای نماز عید فطر و قربان به مصلی می‌رفت، ابتدا نماز می‌گزارد، سپس در برابر مردمی که به صف

ص: ۱۳۰

نشسته بودند می ایستاد و آنان را موعظه می فرمود، رهنمودهای لازم را به آنان می داد و هرگاه می خواست، گفتار خود را پایان می داد یا درباره چیزی دستوری می داد و سپس تشریف می برد. ابو سعید می گوید: مردم به همین روش عمل می کردند تا این که روزی من و مروان (فرماندار مدینه) برای برگزاری نماز عید قربان یا عید فطر بیرون رفتیم. وقتی به مصلی رسیدیم منبری را دیدیم که توسط کثیر بن صلت آماده شده بود. مروان خواست قبل از آن که نماز بگزارد بر فراز منبر قرار گیرد.

من گوشه لباس او را چسبیدم، او مرا کشید و بالای منبر رفت و قبل از اقامه نماز سخنرانی کرد. بدو گفتم: به خدا سوگند! شما اوضاع را تغییر دادید. وی گفت:

ابو سعید! آنچه را می دانی گذشت. گفتم: من نمی دانم، خدا بهتر می داند. آن گاه گفت:

ابو سعید! مردم بعد از نماز برای سخنرانی ما نمی نشینند؛ از این رو، خطبه را پیش از نماز می خوانم. (۱)

من درباره انگیزه هایی که سبب شد صحابه، سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله را تغییر دهند بسیار بررسی کردم و به این نتیجه رسیدم که اغلب خلفای اموی و در رأس آن ها معاویه پسر ابو سفیان (که او را کاتب وحی نامیده اند) از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و اله هستند.

به گفته مورخان، معاویه بر بالای منابر در مسجدها مردم را وادار می کرد علی بن ابی طالب را دشنام داده و لعن نمایند. مسلم در صحیح خود در باب فضیلت های علی بن ابی طالب نظیر این را نقل کرده است. معاویه، مزدوران جیره خوار خود را وادار کرد در همه شهرها لعن و سب علی را به صورت یک عادت درآورند که همه گویندگان بر فراز منبرها از آن یاد کنند. هنگامی که برخی از صحابه این عمل را محکوم کردند، معاویه به کشتار و سوزاندن آن ها دستور داد. یکی از معروف ترین صحابه رسول خدا صلی الله علیه و اله حجر بن عدی کندی و یارانش را به شهادت رساند و عدّه ای دیگر را به جرم خودداری از سب و لعن علی و تقبیح کردن این عمل، زنده به گور کرد. ابو الاعلی مودودی در کتاب الخلافة و الملک به نقل از حسن بصری

ص: ۱۳۱

(۱-۱). صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۲۲ (از کتاب دو عید، باب بیرون رفتن به مصلی بدون منبر).

آورده معاویه چهار خوی زشت دارد که هریک از آن‌ها برای گرفتاری او کافی است:

مشورت نکردن در امور، در کارها با صحابه بزرگواری که وجود داشتند و دارای فضل و دانش بودند مشورت نمی‌کرد. پسر شرابخوار و بدمست خود را خلیفه کرد، با اینکه لباس حریر می‌پوشید و تنبور می‌نواخت. با استدلال به گفته رسول خدا صلی الله علیه و اله که فرمود «فرزند از آن فراش (شوهر) است و زناکار باید سنگسار گردد» ادعای برادری «زیاد بن ابیه» را داشت. به شهادت رساندن حجر و اصحاب گرامی او. بدا به حال او از ارتکاب چنین جنایتی! (۱)

برخی از صحابه باایمان برای اینکه به خطبه ای که به نفرین و دشنام علی و فرزندانش ختم می‌شد گوش فراندهند پس از پایان نماز از مسجد خارج می‌شدند.

به همین دلیل بنی امیه سنت پیامبر صلی الله علیه و اله را تغییر دادند و خطبه را بر نماز مقدم داشتند تا مردم برخلاف میلشان مجبور به حضور در آن باشند.

آفرین بر صحابه ای که برای رسیدن به آرزو و آمالی بی ارزش و کینه های دیرینه و آزمندی های پست و فرومایه خود از تغییر دادن سنت پیامبر صلی الله علیه و اله و حتی دستورات خدا پرهیز نکردند و به سب و لعن مردی پرداختند که خداوند پلیدی ها را از وی دور گردانیده و او را منزّه قرار داده است و صلوات بر او را مانند صلوات بر فرستاده اش واجب شمرده و دوستی و محبت او را بر خدا و رسول او فرض گردانیده است تا جایی که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: «حَبَّ عَلِيٍّ اِيْمَانٌ وَ بَغْضُهُ نِفَاقٌ» (۲) دوستی علی ایمان و کینه او نفاق است.

اما صحابه، این دستورات را تبدیل و تغییر دادند، گفتند سخن پیامبر را شنیدیم و برخلاف آن عمل کردیم و به جای اینکه بر علی علیه السلام صلوات و درود فرستند و به او عشق بورزند و فرمانش را گردن نهند وی را سب و لعن کردند و به گفته تاریخ، مدت شصت سال وی را ناسزا گفتند.

ص: ۱۳۲

۱- ۱). ابو الأعلى مودودی، الخلفه و الملک، ص ۱۰۶.

۲- ۲). صحیح مسلم، ج ۱، ص ۶۱.

همان گونه که یاران حضرت موسی علیه السلام برای برادرش هارون توطئه چیدند و قصد کشتن وی را داشتند. صحابه محمد صلی الله علیه و اله نیز هارون او (علی) را کشتند و فرزندان و پیروانش را در هر کوی و برزن تعقیب نمودند، نام آن ها را از دفتر پرداخت بیت المال برداشتند و مردم را از نام گذاری به نام وی منع کردند. به این نیز بسنده نکردند، بلکه به لعن آن حضرت پرداختند و برخی از صحابه وفادارش را نیز با زور و ستم به دشنام وی وادار ساختند.

به خدا سوگند! هنگامی کتاب های مورد اعتماد خودمان و آنچه را که درباره دوستی پیامبر صلی الله علیه و اله با برادر و پسر عمویش علی و مقدم داشتن او بر همه صحابه است مطالعه می کنم مات و سرگردان می شوم. پیامبر در حق او فرمود: «انت منی بمنزله هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی؛ (۱) تو نسبت به من چون هارون نسبت به موسی هستی، با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد آمد.» و نیز فرمود: «انت منی و أنا منک؛ (۲) تو از من هستی و من از تو.» و نیز فرمود: «حب علی ایمان و بغضه نفاق؛ (۳) دوستی علی ایمان است و کینه اش نفاق.» و نیز فرمود: «انا مدینه العلم و علی بابها؛ (۴) من شهر علم و دانش هستم و علی به منزله دروازه آن شهر است.» و نیز فرمود: «علی ولی کل مؤمن بعدی؛ (۵) پس از من علی رهبر هر انسان مؤمن است.» و فرمود: «من كنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه؛ (۶) هر کس که من ولی او باشم اینک علی مولای اوست، خداوند دوستدارانش را دوست، و دشمنانش را دشمن دار.» (هر که را من باشمش مولا و دوست - ابن عم من علی مولای اوست).

اگر بخواهیم فضایلی را که پیامبر صلی الله علیه و اله درباره علی علیه السلام بیان نموده و فضایلی را که

ص: ۱۳۳

- ۱-۱. صحیح بخاری، ج ۲، ص ۳۰۵؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۶۰؛ حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۳، ص ۱۰۹.
- ۲-۲. صحیح بخاری، ج ۲، ص ۷۶؛ صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۴.
- ۳-۳. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۶۱؛ سنن نسائی، ج ۶، ص ۱۱۷؛ صحیح ترمذی، ج ۸، ص ۳۰۶.
- ۴-۴. صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۲۵؛ حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۶.
- ۵-۵. مسند امام احمد، ج ۵، ص ۲۵؛ حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۳، ص ۱۳۴؛ صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۲۹۶.
- ۶-۶. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۳۶۲؛ حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۳، ص ۱۰۹؛ مسند احمد، ج ۴، ص ۲۸۱.

دانشمندان درباره آن حضرت نقل کرده و به صحت آن اقرار دارند مورد بررسی عمیق قرار دهیم خود کتابی جداگانه می شود. چگونه جایز است صحابه از درک و فهمیدن این روایات خودداری و علی را سب نمایند و به دشمنی با او برخیزند و بر فراز منابر او را لعن کنند و با او بستیزند و وی را به شهادت برسانند؟

سعی من بر این بود برای آنان عذر و بهانه ای بیابم، امّا جز علاقه و رغبت به دنیا یا نفاق و برگشت از دین و پیروی آیین گذشتگان آن ها چیز دیگری نیافتم و کوشیدم مسئولیت چنین کارهایی را به دوش برخی صحابه فرومایه و منافقین بیندازم؛ امّا متأسفانه این عدّه انگشت شمار، از بزرگان و افراد مشهور و بافضل آنان به شمار می آمدند. نخستین کسی که خانه علی را تهدید به آتش زدن کرد عمر بن خطاب بود و اولین کسانی که با وی به جنگ و ستیز پرداختند طلحه و زبیر و عایشه (دختر ابو بکر) و معاویه پسر ابو سفیان و عمرو عاص و عدّه زیادی از این قبیل بودند.

من همچنان در شگفتم و آن را پایانی نیست، چه اینکه هر انسان آزاداندیش و آگاهی بر همین عقیده است که چگونه دانشمندان اهل سنّت و جماعت بر عدالت همه صحابه اتفاق نظر دارند و از آن خشنودند و بدون استثنا بر همه آنان صلوات می فرستند به گونه ای که یکی از آنان می گوید «در لعن یزید زیاده روی نکن، یزید چه ربطی به این همه فجایع غم انگیز دارد که عقل و مذهب، هیچ کدام با آن موافق نیست.» من از اهل سنّت و جماعت - اگر در حقیقت پیرو سنّت پیامبرند - شایسته نمی دانم و نمی پسندم افرادی را عادل بدانند که قرآن و سنّت به فاسق بودن و برگشت از دین و کفر ورزیدن آن ها حکم کرده است.

پیامبر صلی الله علیه و اله فرمود «کسی که علی را دشنام دهد و لعن کند مرا دشنام داده و کسی که مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده است و کسی که خدا را دشنام دهد او را در آتش دوزخ می اندازد.» (۱) این سزای کسی است که علی را ناسزا بگوید تا چه رسد به کسی که

ص: ۱۳۴

۱ - ۱). حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۱؛ خصائص نسائی، ص ۲۴؛ مسند امام احمد، ج ۶، ص ۳۳؛ مناقب خوارزمی، ص ۸۱؛ محب الدین طبری، ریاض النضره، ج ۲، ص ۲۱۹؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۷۳.

وی را لعن کند و به جنگ با وی برخیزد و مبارزه کند. چرا دانشمندان ما از این همه حقایق غافلند یا اینکه خدا بر دل هایشان مهر نهاده است. بگو خدایا از شرّ و سوسه های شیاطین به تو پناه می برم.

(ب) از سر نماز نیز نگذشتند!

انس بن مالک می گوید: در زمان پیامبر صلی الله علیه و اله چیزی بالا-تر از نماز نمی شناختم. آیا همین نماز را تباه نکردید؟ زهری می گوید: در دمشق نزد انس بن مالک رفتم، او را گریان دیدم؛ سبب گریه او را پرسیدم؛ گفت: جز این نماز چیزی را در زمان پیامبر صلی الله علیه و اله نمی شناختم و آن نیز ضایع شد و از بین رفت. (۱)

برای اینکه کسی تصوّر نکند تابعین پس از آن فتنه ها و آشوب ها و درگیری ها آنچه را که می بایست تغییر دهند، تغییر دادند، دوست دارم به این مطلب اشاره کنم عثمان بن عفّان و عایشه نخستین افرادی بودند که سنّت پیامبر صلی الله علیه و اله را در نماز تغییر دادند.

بخاری و مسلم هریک در صحیح خود آورده اند رسول خدا صلی الله علیه و اله در منی دو رکعت نماز گزارد و پس از او ابو بکر و عمر و عثمان نیز به هدف رسیدن به خلافت دو رکعت نماز به جای آوردند، اما بعدها عثمان چهار رکعت (۲) نماز گزارد.

مسلم در صحیح خود آورده که زهری گفت به عروه گفتم: چرا عایشه در سفر، نماز را تمام می خواند؟ گفت: او نیز مثل عثمان سنّت را تفسیر و تأویل کرده است. (۳)

عمر بن خطّاب در مقابل روایات صریح سنّت پیامبر، بلکه در برابر آیات روشنی از قرآن مجید، اجتهاد و تفسیر به رأی می کرد. نظیر این گفته اش: «من دو سنّتی را که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و اله وجود داشت حرام کردم و مرتکبین آن را کیفر می دهم» و به

ص: ۱۳۵

۱-۱. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۷۴.

۲-۲. صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۵۴؛ صحیح مسلم ج ۱، ص ۲۶۰.

۳-۳. صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۴۳ (کتاب نماز مسافر).

شخص جنبی که آب در اختیار ندارد می گوید «نماز نخوان» با اینکه خدای سبحان در سوره مائده فرموده است: «اگر آب نیافتید بر زمینی پاک تیمم نمایید.»

بخاری در صحیح خود در باب «وقتی که جنب بر جان خود بترسد» آورده، از شقیق بن سلمه شنیدم می گفت:

نزد عبد الله [پسر عمر] و ابو موسی بودم. ابو موسی به عبد الله گفت:

ای ابو عبد الرحمن! کسی که جنب باشد و آب نیابد چه باید بکند؟ عبد الله گفت: نماز نخواند تا آب پیدا کند. ابو موسی گفت: با گفته عمّار چه می کنی؟ وقتی که پیامبر صلی الله علیه و اله به وی گفت خاک برای تو بس بود (تیمم). گفت: مگر ندیدی که عمر با گفته عمّار قانع نشد؟ ابو موسی گفت: از گفته عمّار صرف نظر می کنیم؛ با این آیه چه می کنی؟ عبد الله ندانست چه پاسخ دهد و گفت: اگر به مردم اجازه تیمم بدهیم، به مجرد اینکه کسی سردی آب را احساس کرد آن را رها می کند و به تیمم متوسل می شود.

به شقیق گفتم: آیا واقعا عبد الله از این جهت، تیمم را منع کرد؟!

گفت: آری. (۱)

پ) گواهی صحابه به زیان خویشان

انس بن مالک روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و اله به انصار فرمود: «شما پس از من نارسایی های فراوانی خواهید دید، صبر نمایید تا در کنار حوض به ملاقات خدا و رسولش در آیید.» اما ما صبر نکردیم. (۲)

علاء بن مسیب به نقل از پدرش گفت: به براء بن عازب برخورددم، بدو گفتم خوش به حالت، با رسول خدا همراه بوده ای و زیر درخت با وی بیعت کرده ای. گفت:

ای پسر برادر تو نمی دانی که ما پس از پیامبر صلی الله علیه و اله چه کارها کرده ایم. (۳)

ص: ۱۳۶

۱-۱. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۵۴.

۲-۲. همان، ج ۲، ص ۱۳۵.

۳-۳. همان، ج ۳، ص ۳۲ (باب غزوة حدیبیه).

این صحابی از نخستین افرادی بود که زیر درخت با پیامبر صلی الله علیه و اله بیعت کردند و خداوند از آنان خوشنود و به آنچه در قلب ها داشتند آگاه بود و پیروزی نزدیکی را به آنان نوید داد. وی به زیان خود و دیگر یارانش گواهی می دهد پس از پیامبر صلی الله علیه و اله دست به بدعت در دین زدند و این گواهی مصداق گفته رسول خدا صلی الله علیه و اله است و خاطرنشان می سازد که اصحاب آن حضرت بعد از او دست به بدعت زدند و به آیین نیاکان خویش برگشتند. آیا هیچ خردمندی پس از این همه، باور دارد آن گونه که اهل سنت می گویند، همه صحابه عادل بوده اند. این سخن با عقل و نقل مخالف است و اهل تحقیق برای رسیدن به حقیقت نمی توانند به آن تکیه کنند.

(ت) گواهی ابو بکر و عمر به زیان خویشان

بخاری در صحیح خود (باب کارهای نیک عمر بن خطاب) می نویسد: وقتی عمر پیر و فرسوده شد آه و ناله می کرد. ابن عباس که گویی می خواست او را آرامش بخشد گفت ای امیر المؤمنین! شما از بهترین همراهان رسول خدا صلی الله علیه و اله بوده ای، سپس از او جدا گشته ای و وی از تو خرسند است و نیز همراز خوبی با ابو بکر بوده ای، او نیز پس از جدایی از تو خوشنود بود و پس از آنان یارانشان را همراه و هم دل خوبی بودی و اگر از آنان جدا شوی آن ها نیز از شما جدا می شوند و از شما خوشنودند. گفت اما آنچه درباره همراهی رسول خدا صلی الله علیه و اله و رضایت او گفتم، این از الطاف خداست که شامل حال من شده است و آنچه که درباره ابو بکر و همراهی با وی گفتم، آن نیز از عنایات خدا بر من است و اما داد و فریاد مرا که می شنوی (و می بینی) برای تو و یاران تو است. به خدا سوگند! اگر به اندازه کوه ها زر و سیم داشتم برای اینکه عذاب الهی را نبینم همه را برای آن می پرداختم. (۱)

و نیز تاریخ از قول عمر نقل کرده که کاش در خانه همچون گوسفندی بودم که

ص: ۱۳۷

مرا فربه می کردند تا چاق شوم، با دیدار یارانشان بخشی از بدنم را کباب کنند و بخشی را بخشکانند و بخورند و به صورت نجاست از بدن آن ها خارج کردم، اما انسان نباشم... (۱)

همچنین از قول ابو بکر نیز چنین چیزی نقل کرده اند، هنگامی که روی شاخه درختی به پرنده ای می نگریست گفت: ای پرنده، خوش به حالت، میوه می خوری و بر شاخه درخت می نشینی و حساب و کیفی نداری. دوست دارم درختی بر سر راه باشم شتری بگذرد و مرا بخورد و بخشی از سرگین آن بشوم، اما انسان نباشم. (۲)

دیگر بار گفته بوده است «کاش مادرم مرا نزیایده بود. کاش همچون پر گاهی در خستی جای داشتم...»^۳ این موارد را برای مثال آوردم و واقعیت بیش از این هاست.

این کتاب خداست که بندگان شایسته را بشارت می دهد: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ * الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ * لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ؛** (۳) همانا بر دوستان خدا بیمی نیست و اندوهگین نمی شوند. آنان که ایمان آوردند و پرهیزکار بودند آن ها را در زندگانی دنیا و آخرت مژده است و سخنان خدای تغییرناپذیر است، این است آن رستگاری بزرگ).

و نیز فرمود: **إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ * نَحْنُ أَوْلِيَائُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ * نَزَّلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ؛** (۴) آنان که گفتند پروردگار ما خداست و سپس پایداری ورزیدند، فرشتگان بر آنان

ص: ۱۳۸

۱- ۱. ابن تیمیه، منهاج السنه، ج ۳، ص ۱۳۱؛ ابو نعیم اصفهانی، حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۵۲.

۲- ۲ و ۳. تاریخ طبری، ص ۴۱؛ محب الدین اصفهانی، ریاض النضره، ص ۱۳۴؛ متقی هندی، کنز العمال، ص ۳۶۱؛ ابن

تیمیه، منهاج السنه، ج ۳، ص ۱۲۰.

۳- ۴. یونس (۱۰) آیه های ۶۲-۶۴.

۴- ۵. فصلت (۴۱) آیه های ۳۰-۳۲.

فرود آیند[و گویند] که نترسید و اندوهگین مباشید و مژده باد شما را به بهشتی که به آن وعده داده می شدید. ما دوستان شما در زندگانی دنیا و آخرت هستیم و هر آنچه را که هوس کنید و بخواهید از پیشگاه خدای سبحان برایتان مهیاست).

چگونه براننده است ابو بکر و عمر آرزو کنند که انسان نباشند؛ انسانی که خداوند او را بر سایر آفریدگان خویش برتری بخشیده است. وقتی فرشتگان بر مؤمن عادی، در صورت استقامت و پایداری، فرود می آیند و وی را به بهشتی جاودان مژده می دهند، از عذاب خدا نمی ترسد و بر آنچه که پس از خود، در دنیا باقی گذاشته اندوهگین نمی باشد و قبل از رسیدن به جهان آخرت در زندگی دنیا به وی بشارت داده شده است. چرا بزرگان صحابه- که آموخته ایم پس از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بهترین آفریده ها هستند- آرزو دارند فضله و نجاست و مو و کاه باشند و اگر فرشتگان آن ها را به بهشت مژده می دادند هیچ گاه آرزو نمی کردند اگر به اندازه کوه های زمین طلا داشتند همه را برای رفع عذاب خدا پردازند.

خدای سبحان فرمود: **وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ؛ (۱)** آن کس که ستم کرده است هر چه در زمین است برای بازخرید خویش می دهد و هنگامی که عذاب خدای را دیدند پشیمانی خود را نهان کردند و میان آنان به عدالت داوری شود و مورد ستم واقع نشوند).

و نیز فرمود: **وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ* وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ؛ (۲)** اگر آنچه در زمین است برای ستمکاران باشد همه آن و نظیر آن را از بدی کیفر روز قیامت برای رهایی خود می پردازند و آنچه را که نمی پنداشتند از ناحیه خدا برایشان پدیدار گردد، بدی هایی را که فراهم کرده بودند

ص: ۱۳۹

۱-۱. یونس (۱۰) آیه ۵۴.

۲-۲. زمر (۳۹) آیه های ۴۷ و ۴۸.

برایشان نمودار گشت و آنچه را که مسخره می کردند آن ها را فرامی گیرد).

من با تمام وجود دوست دارم این آیات شامل صحابه گران قدری چون ابو بکر صدیق و عمر فاروق نشود... اما در برخورد با چنین آیاتی درنگ می کنم تا به برهه حساسی از ارتباط آنان با پیامبر صلی الله علیه و اله و سرپیچی از اجرای فرمان حضرت و پاسخ مثبت ندادن به درخواست آن بزرگوار در لحظات پایان عمر شریفشان که وی را خشمگین ساخت و حضرت را بر آن داشت همه آن ها را از خود براند، دست یابم، چنان که تمام صحنه هایی را که بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و اله پیش آمد و آنچه که از ظلم و حق کشی و تحقیر بر یگانه دختر او، زهرای اطهر گذشت، در نظرم مجسم بینم؛ در صورتی که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: «فاطمه پاره تن من است، کسی که او را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است.» (۱)

فاطمه زهرا به ابو بکر و عمر فرمود: «شما را به خدا سوگند می دهم آیا شما از رسول خدا صلی الله علیه و اله نشنیدید می فرمود خشنودی فاطمه، خشنودی من است و خشم او، خشم من، کسی که دخترم فاطمه را دوست داشته باشد مرا دوست داشته و کسی که زهرا را خشنود گرداند مرا خشنود کرده و کسی که او را به خشم آورد مرا خشمگین کرده است.» آن دو گفتند این مطلب را از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیده ایم. حضرت فرمود:

«من خدا و فرشتگانش را گواه می گیرم که شما دو نفر مرا خشمگین کردید و خشنود نمودید، اگر رسول خدا را ملاقات کنم نزد او از شما شکایت خواهم کرد.» (۲)

از این روایت ناراحت کننده بگذریم. شاید ابن قتیبه - یکی از دانشمندان اهل سنت که در بسیاری از فنون دارای مهارت و صاحب تألیفات زیادی در تفسیر و روایت و لغت و نحو و تاریخ می باشد - نیز از جمله کسانی باشد که به مذهب شیعه گرویده چنان که روزی یکی از مخالفین که وی را با کتاب تاریخ خلفا آشنا نمودم همین سخن را به من گفت و این صرفاً تبلیغی است که هرگاه دانشمندان ما درمی مانند بدان

ص: ۱۴۰

۱-۱. صحیح بخاری، ص ۲۰۶، باب فضیلت خویشاوندی پیامبر صلی الله علیه و اله.

۲-۲. ابن قتیبه، الامامه و السياسه، ج ۱، ص ۲۰، سید محمد باقر صدر، فدک فی التاريخ، ص ۹۲.

متوسل می شوند. بنابراین، از نظر ما طبری نیز شیعه است و نسائی نیز که کتابی در فضایل امام علی نوشته شیعه است. ابن قتیبه هم شیعه است. حتی طه حسین دانشمند معاصر هنگامی که کتاب فتنه بزرگ را تألیف و روایت غدیر را ذکر کرد و به بسیاری از حقایق دیگر اقرار نمود نیز به شیعه گرویده است.

حقیقت مطلب این است که هیچ کدام از این ها شیعه نیستند و هرگاه از شیعه سخن به میان می آورند جز ناسزا چیزی به آنان نسبت نمی دهند و همین آقایان کسانی اند که با تمام امکانات از عدالت صحابه دفاع می کنند، اما کسی که به بیان فضایل علی بن ابی طالب پردازد و به اشتباهات بزرگان صحابه اقرار نماید وی را به شیعه بودن متهم می سازیم و کافی است هنگامی که نام پیامبر صلی الله علیه و اله برده می شود در برابر یکی از آن ها بگوییم «صلی الله علیه و اله» یا نام علی علیه السلام را ببری، می گویند تو شیعه ای.

بر همین اساس، به یکی از دانشمندان خودمان گفتم: نظر شما درباره بخاری چیست؟ گفت: بخاری از روایان بزرگ است و کتاب وی در نزد ما پس از کتاب خدا صحیح ترین کتاب تلقی می شود و دانشمندان ما در این مسئله اتفاق نظر دارند. به او گفتم: بخاری شیعه است. وی با تمسخر خندید و گفت: هرگز، امام بخاری شیعه نیست. گفتم: مگر شما نگفتی که هر کس نام علی علیه السلام را ببرد، شیعه است! گفت چرا، من، وی و افراد دیگری را که با او بودند به صحیح بخاری راهنمایی کردم که در موارد متعددی وقتی نام علی را ذکر می کند می گوید علیه السلام یا فاطمه - علیها السلام - یا حسین بن علی - علیهما السلام. او مبهوت گردید و ندانست چه بگوید. (۱)

برگردم به روایت ابن قتیبه که در آن مدعی شده بود فاطمه زهرا علیها السلام از ابو بکر و عمر خشمگین بود. اگر در این روایت تردید نمایم هرگز در صحیح بخاری که صحیح ترین کتاب بعد از قرآن است تردید نخواهم کرد؛ چه اینکه ما صحیح بودن آن را بر خود فرض می دانیم و شیعه باید در مقابل ما تنها از این کتاب احتجاج و استدلال

ص: ۱۴۱

جوید و ما را به آنچه که بسیار پسندیده است به آن پایبند هستیم ملزم سازند، و این روش برای اهل خرد است. شخص بخاری در باب خویشاوندی رسول خدا صلی الله علیه و اله آورده است: که پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله فرمود: «فاطمه پاره تن من است، کسی که او را به خشم آورد، مرا خشمگین ساخته است» همان گونه که در مورد جنگ خبیر از عایشه نقل کرده فاطمه - علیها السلام - دختر رسول خدا صلی الله علیه و اله برای روشن شدن وضع ارث خود از پیامبر صلی الله علیه و اله کسی را نزد ابو بکر فرستاد. ابو بکر از پرداختن چیزی از آن اموال به دختر پیامبر صلی الله علیه و اله امتناع کرد، آن حضرت بر ابو بکر خشمگین شد و قهر کرد و تازمانی که از دنیا رفت با ابو بکر سخن نگفت. (۱)

به هر حال نتیجه این گفته یکی است و آن اینکه رسول خدا صلی الله علیه و اله برای خشم زهرا خشمگین و از خشنودی وی خرسند می شود و حضرت زهرا در حالی که بر ابو بکر و عمر خشمگین بود از دنیا رفت. بخاری این ماجرا را به طور مختصر و ابن قتیبه مقداری مفصل تر بیان کرده است.

وقتی بخاری بگوید حضرت در حالت خشم و نفرت از ابو بکر از دنیا رفت و تا واپسین دم زندگی با او سخن نگفت، چنان که واقعیت نیز همین است، معنا یکی است و اگر زهرای مرضیه طبق تصریح بخاری در کتاب استیذان (باب کسی که میان مردم راز گفت) سرور زنان جهان باشد و اگر او تنها بانویی باشد در این امت که خداوند پلیدی ها را از وی دور گردانیده و او را منزّه گردانیده است برای غیر حق خشمگین نمی شود، به همین دلیل است که خدا و رسولش برای خشم فاطمه خشمناک می گردند؛ از این رو، ابو بکر به او گفت: ای فاطمه! من از خشم خدا و خشم تو به خدا پناه می برم. آن گاه ابو بکر چنان صدا را به گریه بلند کرد که چیزی نمانده بود جانش به لب برسد. فاطمه علیها السلام فرمود: به خدا سوگند! پس از هر نمازی که می گزارم تو را نفرین می کنم. سپس ابو بکر گریه کنان بیرون رفت و می گفت: من به بیعت شما

ص: ۱۴۲

با اینکه عدّه زیادی از مورّخان و دانشمندان اقرار دارند فاطمه-علیها السلام- در ماجرای ارث و مهریه خود و سهم خویشاوندان رسول خدا صلی الله علیه و اله با ابو بکر بحث و گفت و گو کرد، ولی ادّعای حضرت پذیرفته نشد و از دنیا که رفت همچنان بر ابو بکر خشمناک بود، از کنار این قضایا بی تفاوت می گذرند، چنان که در هرگونه مطلبی که به کرامت و شخصیت ابو بکر لطمه و خدشه وارد کند روش آن ها این است از بیان آن خودداری کنند.

از مطالب بسیار شگفت انگیزی که در این موضوع مطالعه کردم این بود که بعد از بیان مشروح ماجرا بعضی گفته اند: «مقام فاطمه از آن برتر است که ادّعایی غیر حق داشته باشد و ابو بکر از آن بالاتر است که او را از حقّ خودش منع کند». این دانشمند تصوّر کرده به این مغلطه کاری می توان مشکل را از سر راه برداشت و پژوهشگران را قانع نمود. گفته او به این می ماند که کسی بگوید: «قرآن برتر از آن است که غیر حق را بیان کند و بنی اسرائیل بالاتر از آن هستند که گوساله پرستند». ما گرفتار دانشمندانی شده ایم که چیزی را که نمی دانند بر زبان می آورند، به چیزی می گروند که در همان وقت، ضدّ آن را نیز می پذیرند، چنان که برخی دانشمندان ما بر این باورند که مقتضای حال این است فاطمه ادّعایی کرد و ابو بکر گفته اش را نپذیرفت و رد کرد و این عمل از دو حال خارج نیست یا حضرت دروغ می گوید- پناه بر خدا، هرگز، وی منزّه تر از آن است- یا اینکه ابو بکر در حقّ وی ستم کرده و راه سومی وجود ندارد.

بنابراین، اگر با براهین عقلی و نقلی ثابت نشد بانوی بانوان جهان دروغ گوست (چه اینکه فرموده پدر بزرگوارشان رسول خدا صلی الله علیه و اله در این زمینه ثابت است که فرمود فاطمه پاره تن من است، کسی که او را آزار دهد مرا آزار داده است و روشن است کسی که اهل دروغ باشد شایستگی چنین روایتی از ناحیه پیامبر صلی الله علیه و اله ندارد) پس خود روایت

ص: ۱۴۳

دلیل بر عصمت و برکناری آن حضرت از دروغ و سایر رذایل اخلاقی است، همان گونه که آیه تطهیر دلیل دیگری بر پاکدامنی آن بزرگوار است و طبق گواهی خود عایشه، این آیه در شأن شوهر فاطمه و دو فرزندش نازل گشته است. (۱)

راهی باقی نمی ماند جز اینکه اهل خرد اقرار کنند آن حضرت مورد ظلم و ستم قرار گرفته است. از سویی برای کسی که تهدید کرد اگر اهل خانه برای بیعت با آن ها بیرون نیایند خانه را آتش خواهد زد چندان دشوار نیست ادّعی فاطمه را تکذیب کند... (۲)

به همین دلیل می بینیم زهرای مرضیه-سلام الله علیها-وقتی ابو بکر و عمر از وی اجازه ملاقات می خواهند به آنان اجازه ورود نمی دهد و هنگامی که علی آن دو را وارد خانه می کند زهرا علیها السلام روی خویش را به سمت دیوار برمی گرداند و نمی خواهد به آنان بنگردد و زمانی که از دنیا رفت طبق وصیتش، شبانه مدفون گشت تا هیچ یک از آنان در تشییع جنازه وی حاضر نگردند (۳) و تاکنون قبر مطهر دختر رسول خدا صلی الله علیه و اله بر همه پوشیده است.

در اینجا می پرسم چرا دانشمندان ما با ملاحظه این همه حقایق، سکوت می کنند و نمی خواهند آن ها را مورد بررسی قرار دهند یا لااقل از آن یادی نمایند؟ آنان، صحابه پیامبر صلی الله علیه و اله را به گونه ای برای ما معرفی کرده اند که گویی فرشته اند و مرتکب اشتباه و گناه شوند و زمانی که از آنان پرسشی خلیفه مسلمانان (عثمان) چگونه کشته شد به شما پاسخ خواهند داد مصری های کافر او را به قتل رساندند و همه ماجرا را با دو جمله تمام می کنند.

اما وقتی برای تحقیق و بررسی و مطالعه تاریخ فرصتی یافتیم دیدم قاتلین درجه اول عثمان، خود صحابه بوده اند که در پیشاپیش آن ها عایشه قرار داشته، وی همه جا

ص: ۱۴۴

۱-۱. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۱ و ۱۳۰.

۲-۲ و ۳. ابن قتیبه، الامامه و السیاسة، ج ۱، ص ۱۲ و ۱۳ (منشورات رضی).

۳-۴. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۹.

مردم را به کشتن عثمان فرامی خواند و خون او را مباح می دانست و می گفت «این پیر خرفت را بکشید که کافر شده است.»
(۱) همچنین طلحه و زبیر و محمد بن ابوبکر و دیگر صحابه معروف را ملا حظه می کنیم که عثمان را محاصره و از رسیدن آب به او جلوگیری کردند تا وی را به استعفا مجبور نمایند و طبق گفته مورخان همین صحابه بودند که از دفن جسد عثمان در قبرستان مسلمان ها جلوگیری به عمل آوردند و او را بدون غسل و کفن در «حش کوب» (۲) به خاک سپردند. سبحان الله، چگونه به ما می گویند او مظلومانه کشته شد و قاتلین وی مسلمان نبودند و این ماجرا نیز شبیه جریان فاطمه علیها السلام و ابوبکر است.

آیا واقعا عثمان مظلوم بود؟ در این صورت صحابه ای که وی را کشتند یا در قتل وی دست داشتند قاتل و تبهکارند؟ زیرا آن ها با ظلم و ستم، خلیفه مسلمان ها را کشتند و جنازه او را سنگباران کردند و در زندگی و پس از مرگ به وی اهانت نمودند یا اینکه صحابه به دلیل اینکه عثمان کارهایی مخالف اسلام مرتکب شده بود - و تاریخ نیز گواه این مطلب است - خون وی را مباح شمردند؟ احتمال دیگری در بین نیست، مگر اینکه تاریخ را دروغ بدانیم و نپذیریم و حق را وارونه جلوه دهیم و بگوییم «مصری های کافر او را کشته اند.» در هر دو صورت، عدالت همگانی صحابه ساقط شده و از بین می رود، زیرا یا عثمان عادل نبوده یا قاتلین وی اهل عدالت نبوده اند. هر دو دسته از صحابه اند، بنابراین ادعای ما باطل می شود و از بین می رود و ادعای شیعیان اهل بیت که تنها معتقد به عدالت برخی از آن ها هستند درست به نظر می آید.

به سراغ جنگ جمل می رویم که آتش بیار آن، عایشه بود، او بود که آن نبرد را رهبری می کرد. چرا ام المؤمنین، عایشه، از خانه ای که به دستور خداوند می بایست در آن بماند بیرون آمد؟ خداوند می فرماید: *وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ*

ص: ۱۴۵

۱ - ۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۰۷؛ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۲۰۶؛ ابن منظور، لسان العرب، ج ۱۴، ص ۱۸۳۴، زبیدی، تاج العروس، ج ۸، ص ۱۴۱؛ محمد بن عبد ربّه، عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۹۰.
۲ - ۲. گورستان یهودیان.

الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى؛ (۱) در خانه های خویش بیارامید و مانند دوران جاهلیت، خود را نیاراید).

می پرسیم به چه دلیل عایشه نبرد با خلیفه مسلمین علی بن ابی طالب را که ولی همه مردان و زنان مؤمن بود جایز شمرد؟ طبق معمول و خیلی ساده دانشمندان ما پاسخ می دهند که عایشه امام علی را دوست نداشت، چون علی در «حادثه افک» به پیامبر صلی الله علیه و اله اشاره نمود عایشه را طلاق دهد. آنان می خواهند ما را قانع کنند این ماجرا (اشاره علی به پیامبر درباره طلاق عایشه) اگر درست باشد، کافی است که عایشه خدای خویش را معصیت نماید و حجاب و پرده نشینی را که سفارش پیامبر صلی الله علیه و اله بود زیر پا نهد و بر شتری سوار گردد که رسول خدا صلی الله علیه و اله وی را از سوار شدن بر آن نهی کرده بود. پیامبر صلی الله علیه و اله او را از پارس سگ های منطقه «حوآب» (۲) بر حذر داشته بود. با این همه مسافت های دوری را از مدینه به مکه و از آنجا تا بصره پیمود و به جنگ با امیر المؤمنین برخاست و کشتار افراد نیکی که با آن حضرت بیعت کرده بودند مباح شمرد و به گفته مورخان باعث کشته شدن هزارها مسلمان گردید. (۳)

همه این امور بدین سبب است که وی علی را چون اشاره به طلاق وی کرده دوست نداشته است و با این همه پیامبر صلی الله علیه و اله وی را طلاق نداد. بنابراین، این همه تنفر چرا؟! مورخان به بیان مواضع خصمانه عایشه در مورد امام علی پرداخته اند که جای شرح آن ها نیست. وقتی عایشه از مکه برمی گشت به وی خبر دادند عثمان کشته شده، بسیار شادمان و مسرور گشت، امّا زمانی که شنید مردم با علی بیعت کرده اند سخت برآشفته و گفت دوست دارم قبل از آن که پسر ابو طالب به خلافت برسد آسمان بر زمین فروریزد و گفت مرا برگردانید و به آتش فتنه و شورش بر ضد امام علی - که طبق نقل مورخان دوست نداشت نام آن حضرت را ببرد - دامن زد. آیا ام المؤمنین این گفته رسول خدا صلی الله علیه و اله

ص: ۱۴۶

۱-۱. احزاب (۳۳) آیه ۳۳.

۲-۲. ابن قتیبه، الامامه و السياسه، ج ۱، ص ۶۳.

۳-۳. طبری و ابن اثیر و مدائنی و دیگر مورخین که حادثه های سال ۳۶ هجری را ثبت کرده اند.

را که فرمود: «حَبَّ عَلِيٍّ اِيْمَانٌ وَ بَغْضُهُ نِفَاقٌ؛ (۱) دوستی علی، ایمان و کینه او نفاق است» نشنیده بود؟ حتی برخی از صحابه می گفتند: «كُنَّا لَا نَعْرِفُ الْمُنَافِقِينَ إِلَّا بِبَغْضِهِمْ لِعَلِيٍّ؛ ما منافقان را فقط به نشانه بغض و کینه علی می شناسیم.» آیا عایشه نشنیده بود که پیامبر صلی الله علیه و اله فرمود: «من كنت مولاة فعلي مولاة؛ هر که من مولا- و سرور اویم، علی مولای اوست»... بی تردید همه این ها را شنیده بود، اما علی علیه السلام را دوست نداشت و نام وی را بر زبان نمی آورد و وقتی خبر شهادت حضرت را شنید سجده شکر به جای آورد! (۲)

بگذرم، زیرا من نمی خواهم تاریخ ام المؤمنین، عایشه، را مورد بررسی قرار دهم، بلکه قصد دارم درباره سربچی عده زیادی از صحابه از مبانی اسلام و مخالفت با دستورهای رسول خدا صلی الله علیه و اله بررسی و تحقیق نمایم و در این سمت و سو آشوبی را که عایشه راه انداخت به عنوان دلیلی که همه مورخان بر آن اتفاق نظر دارند مرا بسنده است. گفته اند وقتی عایشه از آب «حوأب» می گذشت و سگ های آن منطقه به او پارس کردند به یاد سفارش شوهرش رسول خدا صلی الله علیه و اله افتاد که وی را بر حذر داشته و منع کرده بود که مبادا وی صاحب جمل باشد؛ از این رو، گریست و دو بار گفت: مرا برگردانید، اما طلحه و زبیر پنجاه پیرمرد را نزد او آوردند و دروغی جعل کردند و آن افراد به خدا سوگند یاد کردند که این منطقه آب «حوأب» نیست؛ به همین دلیل عایشه به حرکت خود به سوی بصره ادامه داد و به گفته مورخان، این نخستین گواهی دروغ در اسلام بود. (۳)

ای مسلمانان و ای اهل خرد و اندیشه نورانی! ما را به حلّ این معضل و مشکل رهنمون شوید، آیا صحابه جلیل القدری که آن ها را به عدالت یاد می کنیم و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله آنان را برترین انسان ها می شماریم همین آقایان هستند؟ آن ها به

ص: ۱۴۷

۱-۱. صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۸.

۲-۲. طبری و ابن اثیر و طه حسین و همه مورخان که حوادث سال چهل هجری را نگاشته اند، به این ماجرا اشاره کرده اند.

۳-۳. طبری و ابن اثیر و مدائنی و دیگر مورخان که حوادث سال ۳۶ هجری را نوشته اند.

گواهی دروغ تن درمی دهند که پیامبر صلی الله علیه و اله آن را از گناهان کبیره شمرده و فرموده که انسان را به سوی جهنم می راند.

همین پرسش همواره تکرار می شود که کدام یک از آنان بر حق و کدام یک بر باطل و ناحق هستند؟ علی و اطرافیانش ستمکار و ناحق اند یا عایشه و طلحه و زبیر و حامیانشان، ستمگر و ناحق می باشند و احتمال سومی وجود ندارد. اگر پژوهشگری منصفانه داوری کند، ماجرا را به برحق بودن علی که پیوسته حق با اوست، متمایل می پندارد و بر آشوبگری عایشه و هوادارانش که آتش جنگ را دامن زدند و آن را فرونشانند تا تر و خشک را سوزاند و آثار شومش تاکنون باقی است، اذعان می کند.

برای باز کردن بحث و رسیدن به آسودگی خاطر، بخاری در صحیح خود از کتاب فتن، باب آشوب هایی که بسان امواج دریا به وجود می آید، می گوید: آن گاه که طلحه و زبیر و عایشه به سوی بصره به حرکت درآمدند، علی، عمار یاسر و حسن بن علی را به کوفه اعزام کرد و در آن سامان بر ما وارد شدند و بر فراز منبر رفتند، حسن بن علی را به بالای منبر و عمار یاسر پایین تر از وی قرار گرفت. مردم گرد او جمع شدند و شنیدند عمار می گفت: عایشه به سوی بصره حرکت کرده است. به خدا سوگند! گرچه عایشه در دنیا و آخرت همسر رسول خدا صلی الله علیه و اله می باشد، اما خداوند شما مردم را در معرض آزمایش قرار داد تا روشن شود از خدای خود اطاعت می کنید یا از عایشه. (۱)

همچنین بخاری در کتاب شروط، باب آنچه درباره منازل همسران پیامبر صلی الله علیه و اله آمده، آورده است: رسول خدا صلی الله علیه و اله برای سخن گفتن ایستاد و به خانه عایشه اشاره کرد و سه بار فرمود آشوب از اینجاست، از جایی که شاخ شیطان سر برون خواهد آورد. (۲)

نیز بخاری در صحیح خود مطالب شگفت آوری درباره بی ادبی عایشه با پیامبر صلی الله علیه و اله نقل کرده است تا جایی که پدرش او را کتک زد و زخمی شد، زیرا وی به رسول خدا صلی الله علیه و اله اسائه ادب می کرد به نحوی که خداوند او را به طلاق و اینکه بهتر از او

ص: ۱۴۸

۱-۱. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۶۱.

۲-۲. همان، ج ۲، ص ۱۲۸.

را به پیامبرش عطا می کند تهدید کرد و این خود، داستان جداگانه ای دارد.

پس از این همه آیا نمی پرسی چرا عایشه نزد اهل سنت استحقاق و سزاواری این همه قداست و احترام را پیدا کرده است؟ آیا بدین جهت است که وی همسر رسول خداست؟ اگر به این دلیل باشد همسران پیامبر صلی الله علیه و اله بسیار بودند و در بین آن ها به گفته شخص رسول خدا صلی الله علیه و اله افرادی شایسته تر از عایشه نیز وجود داشت. (۱)

یا به جهت این است که وی دختر ابو بکر است؟ یا او در انکار وصیت پیامبر صلی الله علیه و اله درباره علی، نقش بزرگی ایفا کرد؟ هنگامی به او گفتند پیامبر صلی الله علیه و اله به علی وصیت نموده است گفت: چه کسی چنین چیزی گفته، پیامبر سرش در آغوش من بود که تشتی را طلید و... سپس از دنیا رفت، من نمی دانم چگونه به علی وصیت کرد؟ (۲)

یا به این دلیل که وی نبردی آشتی ناپذیر با علی و پس از او با فرزندانش داشت؟ تا آنجا که به آوردن جنازه سرور اهل بهشت، حسن بن علی، اعتراض نمود و نگذاشت در کنار جدش رسول خدا صلی الله علیه و اله به خاک سپرده شود و گفت: شخصی را که دوست ندارم وارد خانه من نکنید. او گفته رسول خدا صلی الله علیه و اله را فراموش کرد یا خود را به نادانی زد آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و اله درباره حسن و برادرش فرمود: «الحسن و الحسین سیدا شباب أهل الجنة؛ حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشتند.» یا فرمود: «أحب الله من أحبهما و أبغض الله من أبغضهما؛ خداوند کسی را که آن دو را دوست داشته باشد دوست دارد و کسی که آن ها را به خشم آورد خدا بر او خشمگین است.» یا گفته آن حضرت که فرمود: «أنا حرب لمن حاربكم و سلم لمن سالمكم؛ با کسی که با شما سر جنگ داشته باشد دشمن و با آن کس که سر آشتی داشته باشد دوست هستم.» و مطالب زیاد دیگری که در صدد بیان آن نیستم... چگونه چنین نباشد در حالی که آن دو بزرگوار دو دسته گل خوشبوی او در بین این امتند.

ص: ۱۴۹

۱-۱. صحیح ترمذی؛ ابن عبد البر، الاستیعاب (شرح حال صفیه)؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه (شرح حال صفیه ام المؤمنین).

۲-۲. صحیح بخاری، ج ۳، ص ۶۸ (باب بیماری رسول خدا و وفات او).

جای شگفتی نیست، عایشه چندین برابر این گفته‌ها را از زبان پیامبر صلی الله علیه و اله در حق علی شنید و با اینکه رسول خدا صلی الله علیه و اله او را بر حذر داشته بود از ستیزه جویی و لشکرآرایی بر ضد علی بن ابی طالب و انکار دانش و علم و فضیلت‌های آن حضرت، دست برنداشت. به همین دلیل بود که امویان عایشه را دوست می‌داشتند و به وی مقامی بس شامخ و از همه برتر بخشیده بودند و درباره فضایلش آن قدر روایت جعل کرده بودند که همه جا را پر کرده و زبانزد همگان گردیده بود تا جایی که وی را همانند شخصی که نصف دین نزد اوست بزرگ‌ترین راهنمای امت اسلام قرار داده بودند!

شاید نصف دیگر دین را نیز به ابو هریره اختصاص داده باشند، چه اینکه او آنچه را می‌خواستند برایشان روایت می‌کرد. وی را مقرب درگاه قرار دادند و فرمانروایی مدینه را بدو سپردند و پس از ناداری و فقر برایش کاخ عقیق ساختند و وی را راوی اسلام نامیدند. بدین ترتیب، برای بنی امیه آسان بود دینی کامل و جدید برای خویش داشته باشند و جز هوای نفس و جاه‌طلبی و ریاست‌خواهی چیزی از کتاب خدا و سنت رسولش در آن وجود نداشته باشد و چنین آیینی باید آکنده از خوش‌گذرانی و هرزگی و تناقض‌گویی‌ها و خرافات باشد و بدین سان حقایق پوشیده بماند و تاریکی و ظلمت جایگزین آن گردد و مردم را وادار به پذیرفتن آن و تشویق به آن می‌کردند و دین خدا در نظر آن‌ها بازیچه‌ای بیش نبود، نه ارزشی برای دین قایل بودند و نه آن گونه که از معاویه وحشت داشتند از خدا می‌ترسیدند. هنگامی که ما از دانشمندان خود درباره جنگ خردکننده معاویه و علی (که مهاجر و انصار با وی بیعت کرده بودند در گرفت و باعث تقسیم مسلمانان‌ها به شیعه و سنی و ایجاد شکافی در اسلام شد که تا امروز بهبود نیافته است) می‌پرسیم آنان مانند همیشه در کمال سادگی پاسخ می‌دهند، علی و معاویه، دو صحابی گرانمایه‌اند. علی اجتهاد کرد و حقیقت را یافت پس به دو پاداش نایل شد، اما معاویه اجتهاد کرد و حق را نیافت و از یک پاداش برخوردار است و شایسته نیست که ما به نفع آن‌ها یا به ضررشان مطلبی را عنوان کنیم، زیرا خداوند متعال فرمود: **تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْئَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ** آن‌ها امتی بودند که به حقیقت گذشتند و آنچه را کسب نمودند از آن خودشان می‌باشد و شما نیز آنچه را کسب کردید از آن خودتان است و از آنچه می‌کردند شما مورد سؤال قرار نمی‌گیرید).

شاید نصف دیگر دین را نیز به ابو هریره اختصاص داده باشند، چه اینکه او آنچه را می خواستند برایشان روایت می کرد. وی را مقرب درگاه قرار دادند و فرمانروایی مدینه را بدو سپردند و پس از ناداری و فقر برایش کاخ عقیق ساختند و وی را راوی اسلام نامیدند. بدین ترتیب، برای بنی امیه آسان بود دینی کامل و جدید برای خویش داشته باشند و جز هوای نفس و جاه طلبی و ریاست خواهی چیزی از کتاب خدا و سنت رسولش در آن وجود نداشته باشد و چنین آیینی باید آکنده از خوش گذرانی و هرزگی و تناقض گویی ها و خرافات باشد و بدین سان حقایق پوشیده بماند و تاریکی و ظلمت جایگزین آن گردد و مردم را وادار به پذیرفتن آن و تشویق به آن می کردند و دین خدا در نظر آن ها بازیچه ای بیش نبود، نه ارزشی برای دین قایل بودند و نه آن گونه که از معاویه وحشت داشتند از خدا می ترسیدند. هنگامی که ما از دانشمندان خود درباره جنگ خردکننده معاویه و علی (که مهاجر و انصار با وی بیعت کرده بودند در گرفت و باعث تقسیم مسلمان ها به شیعه و سنی و ایجاد شکافی در اسلام شد که تا امروز بهبود نیافته است) می پرسیم آنان مانند همیشه در کمال سادگی پاسخ می دهند، علی و معاویه، دو صحابی گرانمایه اند. علی اجتهاد کرد و حقیقت را یافت پس به دو پاداش نایل شد، اما معاویه اجتهاد کرد و حق را نیافت و از یک پاداش برخوردار است و شایسته نیست که ما به نفع آن ها یا به ضررشان مطلبی را عنوان کنیم، زیرا خداوند متعال فرمود: **تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْئَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱)** آن ها امتی بودند که به حقیقت گذشتند و آنچه را کسب نمودند از آن خودشان می باشد و شما نیز آنچه را کسب کردید از آن خودتان است و از آنچه می کردند شما مورد سؤال قرار نمی گیرید).

متأسفانه آن گونه که ملاحظه می کنید پاسخ ها جز مغلطه نیست که نه عقل آن را می پسندد و نه دین و شرع بر آن صحه می گذارد. پروردگارا! از نظرگاه های سست و بی پایه و از لغزش های هوای نفس به تو روی می آورم و از شر شیاطین و وسوسه های آن ها از تو پناه می جویم.

اندیشه سالم چگونه داوری می کند که معاویه در جنگ بر ضد امام و پیشوای مسلمان ها اجتهاد کند و به یک پاداش نیز دست یابد؛ هم او که افراد مخلص و بی گناه را به شهادت رساند و به جرایم و تبهکاری هایی دست یازید که عدد آن را جز خدا کسی نمی داند؟ نزد تاریخ نگاران مشهور است که وی مخالفان خود را به روش معروف خود یعنی خوراندن عسل مسموم از بین می برد و می گفت «خداوند لشکریانی از عسل دارد.»

این دانشمندان چگونه نسبت به اجتهاد و پاداش او قضاوت می کنند درحالی که وی رهبر «گروه سرکش» است؟ در روایت مشهوری که همه راویان آن را نقل کرده اند آمده است خوشا به حال عمار که به دست «گروه سرکش» به شهادت می رسد. عمار به دست معاویه و طرفدارانش کشته شد. چگونه در حق معاویه داوری می کنند؟ حال آنکه حجر بن عدی و یارانش را به جرم اینکه از ناسزاگویی به علی بن ابی طالب خودداری کردند زیر شکنجه به شهادت رساند و آنان را در منطقه ای نزدیک شام به خاک سپرد. چگونه او را از صحابه عادل می شناسند، با آنکه وی به سرور جوانان اهل بهشت، حسن بن علی، زهر خوراند و او را به شهادت رساند؟ چگونه از معاویه به خوبی یاد می کنند با آنکه با زور سرنیزه برای خود و برای پسر فاسقش یزید از مردم بیعت گرفت و نظام شورایی مملکت را به پادشاهی تبدیل نمود؟ (۲) چگونه حکم

۱-۱. بقره(۲) آیه ۱۴۰.

۲-۲. به الخلفه و الملك نوشته مودودی و يوم الاسلام نگارش احمد امين مراجعه شود.

به اجتهاد وی می کنند و او را سزاوار پاداش می دانند حال آنکه بر فراز منبر مردم را به لعن علی و اهل بیت او و فرزندان پیامبر صلی الله علیه و اله وادار می کرد و هریک از صحابه را که از گفتن آن امتناع می کردند به قتل می رساند؟ این کار به صورت یک سنت و روشی پذیرفته شده دنبال می شد که سالمندان با آن فرسوده و کودکان با آن پیر می شدند.

و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

این پرسش، همواره تکرار می شود کدام دسته بر حق و کدام دسته بر باطلند؟ علی و پیروانش ستمگر و ناحقند یا معاویه و طرفدارانش ستمکار و بر باطلند؟ و رسول خدا صلی الله علیه و اله همه چیز را روشن کرده است. در هر دو حالت، عدالت کلیه صحابه، امری محال و غیر ممکن است و با اندیشه و منطق صحیح سازگار نیست.

هریک از این موضوعات خود، دارای مثال ها و نمونه های زیادی است که جز خدا شماره آن ها را کسی نمی داند و اگر من می خواستم به شرح و بررسی آن ها پردازم کتاب های زیادی می شد، اما بنا بر اختصار بود و در این مبحث مطالبی به عنوان مثال آوردم و همین قدر برای بطلان اندیشه های اطرافیانم - که در برهه ای از زمان مرا در کوتاه فکری نگه داشتند و از آگاهی بر روایات و تحلیل حوادث تاریخی با عقل و شرع که قرآن کریم و سنت مبارک پیامبر صلی الله علیه و اله به ما آموخته است واداشتند، کافی است.

از این رو، می خواهم از خواهش دلم سرپیچی کنم و غبار تعصیبی که مرا در آن پیچیده بودند از خود دور سازم و از غل و زنجیرهایی که بیش از بیست سال مرا با آن به بند کشیده بودند رهایی یابم و زبان حالم به آنان چنین می گوید: یا لَئِتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ* بِمَا غَفَرَ لِی رَبِّی وَ جَعَلَنِی مِنَ الْمُکْرِمِینَ؛ (۱) کاش هم کیشان من آگاهی داشتند خداوند مرا مشمول بخشایش خویش نموده و در زمره خوبان قرارم داد. «کاش آنان جهانی را که از آن بی خبرند و بدون شناخت، با آن خصومت می ورزیدند، کشف می کردند و می یافتند.

ص: ۱۵۲

مدّت سه ماه همچنان نگران و سرگردان بودم، تا آنجا که هنگام خواب نیز در اندیشه های گوناگون بودم و خیال بافی ها و خرافات ذهنم را مشوّش کرده بود، چون وحشت داشتم اگر در پی بررسی تاریخ صحابه برآیم برخی از نارسایی های بزرگ را در رفتار آن ها بیابم و از سویی در مدّت عمرم چنین آموخته بودم که بایستی به اولیای خدا و بندگان شایسته اش احترام فراوان گذاشت و اگر کسی در حقّ این گونه افراد، گرچه در غیاب یا پس از مرگ آن ها، بی ادبی کند و یا سخن ناروایی بگوید وی را اذیت و آزار می رسانند.

قبلا در کتاب حياه الحيوان دمیری خوانده بودم مردی به عمر بن خطّاب دشنام داد. دوستانش که در کاروان حضور داشتند وی را از این عمل نهی کردند. وقتی آن مرد برای قضای حاجت به کناری رفت مار سیاهی وی را گزید و در جا از دنیا رفت. برای دفن وی قبری کردند، در آن مار سیاهی دیدند. قبرهای دیگر کردند، باز همان مار سیاه را مشاهده کردند. یکی از عرفا به آن ها گفت: هر کجا دوست دارید او را دفن کنید؛ مطمئن باشید اگر همه زمین را برای او قبر حفر کنید باز همان مار سیاه را خواهید دید و این، بدان جهت است که وی به عمر بن خطّاب ناسزا گفته و خداوند او را در دنیا قبل از رسیدن به آخرت، این چنین عذاب می کند.

از این رو، وقتی وارد این مبحث دشوار گردیدم خود را ترسان و حیران یافتم به

ویژه در بخش تاریخ دانشگاه «زیتونه» آموخته بودم به طور یقین، برترین خلیفه، ابو بکر صدیق و پس از وی عمر بن خطاب که جداکننده حق و باطل است و بعد از عمر، عثمان بن عفان است که فرشتگان خدا از او شرمند بودند و پس از عثمان علی است که دروازه شهر علم است و پس از این چهار تن شش نفر دیگرند که این ده تن را مژده یافتگان به بهشت نامیده اند، این شش نفر عبارتند از طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن و ابو عبیده؛ پس از این ها سایر صحابه و در این زمینه با استدلال به آیه شریفه لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ؛ (۱) میان پیامبران او تفاوت نمی گذاریم) بسیار به ما تأکید کرده اند باید بدون کوچک ترین بی احترامی به سایر اصحاب نگریست.

به همین دلیل بود که بر خود ترسیدم و چندین بار از خدای خود آمرزش خواستم.

بر آن شدم از بررسی در چنین مسائلی که باعث شک و تردید من به صحابه و در نهایت تردید در مذهب و آیینم می گشت، دست بردارم؛ چون در مدتی که با دانشمندان مباحثه و گفت و گو می کردم به مطالب ناسازگاری برخوردیم که عقل و اندیشه از پذیرفتن آن روگردان بود. آنان مرا می ترساندند که اگر به تحقیق و بررسی در زندگی صحابه ادامه بدهم خداوند به زودی نعمت های خویش را از من خواهد گرفت و به هلاکت خواهیم رسید و از آنجایی که با هر چه می گفتم مخالفت می ورزیدند و آن را تکذیب می کردند بر آن شدم با کمک دانش و پشتکار و برای دست یافتن به حقیقت، خویشتن را یک بار دیگر درگیر چنین بحثی نمایم و در خود محرکی احساس نمودم که مرا به این امر وامی داشت.

گفت و گو با یکی از دانشمندان

به یکی از دانشمندان خودمان گفتم اگر شما درباره معاویه که افراد بی گناهی را کشته و به نوامیس آنان بی احترامی کرده می گوید اجتهاد کرده اما به واقع نرسیده،

ص: ۱۵۴

بنابراین سزاوار یک پاداش است یا یزید که فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و اله را به شهادت رسانده و شهر مدینه را برای لشکریان خویش مباح داشت اجتهاد نموده و چون به هدف نرسید یک پاداش به او می دهند تا جایی که برخی از شما برای توجیه کار یزید گفته اید «حسین با شمشیر جدش کشته شد.» چرا من در زمینه بحث و بررسی که سبب شک و تردید من در صحابه و برکناری دسته ای دیگر از آن هاست اجتهاد نکنم، درحالی که این کار با کشته شدن اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و اله به دست معاویه و پسرش یزید قابل قیاس نیست؟ بنابراین، من نیز اگر به واقع مطلب دست یافتم دارای دو پاداش و چنان که به هدف نایل نشدم یک پاداش خواهم داشت، با آنکه سرزنش و اشکال من به صحابه به معنای ناسزا و نفرین آن ها نیست، بلکه به قصد دست یابی به حقیقت مطلب و جهت شناخت دسته و گروهی که از میان دیگر فرقه های اسلامی اهل نجاتند این بحث را دنبال می کنم و این کار بر من و دیگر مسلمانان لازم و فرض است. خدای سبحان به اسرار و آنچه در سینه ها نهان است آگاه می باشد.

این دانشمند در پاسخ من گفت: فرزندم! مدت هاست که باب اجتهاد بسته شده است.

—چه کسی آن را بسته است؟

—پیشوایان چهارگانه اهل سنت!

من با آزادمنشی گفتم: شکر خدایی را که با اجتهاد توسط خدا و فرستاده اش و خلفای راشدینی که موظف به اطاعت از آنان هستیم، بسته نشده است. بنابراین، اگر من نیز مانند پیشوایان چهارگانه اجتهاد نمایم اشکالی به وجود نمی آید.

وی گفت: شما نمی توانی اجتهاد کنی، مگر اینکه هفده علم از آن جمله علم تفسیر و لغت و نحو و صرف و بلاغت و روایات و تاریخ و علوم دیگر را بدانی.

سخن او را قطع کردم و گفتم: من نمی خواهم برای این اجتهاد نمایم که دستورات قرآن و سنت را برای مردم روشن نمایم یا اینکه خود دارای مسلکی جداگانه در اسلام باشم؛ هرگز، بلکه منظور من این است که بدانم چه کسی بر حق است و چه

کسی بر باطل و بدانم آیا مثلا امام علی بر حق است یا معاویه و این عمل، نیازی به دانستن هفده علم ندارد؛ فقط کافی است که من درباره زندگی هریک از آن ها بررسی و تحقیق نمایم تا واقعیت روشن گردد.

گفت: برای چه می خواهی این مطلب را بدانی؟ تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ لَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَ لَا تُسْئَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ. (۱)

گفتم: آیا شما کلمه «تسألون» را به فتح تا می خوانید یا به ضم آن؟

- «تسألون» با ضم.

گفتم: خدای را سپاس اگر به فتحه بود حرف شما درست بود و بررسی و تحقیق جایز نبود و اگر با ضم باشد معنای آن این است که خدای بزرگ ما را در ازای کارهای آنان مورد مؤاخذه و حساب رسی قرار نخواهد داد، مانند فرموده او: كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ (۲) وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۳) قرآن مجید ما را به آگاهی بر ماجرای امت های گذشته و عبرت گرفتن از آن ها ترغیب و تشویق نموده است و خدای سبحان سرگذشت فرعون و هامان و نمرود و قارون و سایر پیامبران گذشته و امت های آنان را برای ما، نه جهت سرگرمی، بلکه برای تشخیص حق از باطل بیان فرموده است. اما در پاسخ گفته شما که «چه علاقه ای به دنبال کردن این بحث دارم»، باید بگویم به دو دلیل به پی گیری این بحث علاقه دارم:

نخست اینکه: ولی خدا را بشناسم و دوستدارش باشم و دشمنش را بشناسم، تا با او دشمنی ورزم و این عملی است که قرآن از من می خواهد، بلکه آن را بر من فرض نموده است.

دوم: برای اینکه دوست دارم بدانم چگونه باید خدا را بشناسم و به واسطه دستوراتی که انجام آن ها را بر من واجب شمرده است به سوی وی تقرّب جویم و

ص: ۱۵۶

۱- ۱. بقره (۲) آیه ۱۴۰ (ترجمه این آیه قبلا گذشت).

۲- ۲. مدثر (۷۴) آیه ۳۸.

۳- ۳. نجم (۵۳) آیه ۳۹.

آن گونه که ذات مقدّس پروردگار خواسته است عمل نمایم، نه آن گونه که مالک و ابو حنیفه و دیگر پیشوایان مذهبی خواسته اند؛ زیرا من می بینم مالک گفتن بسم الله را در نماز مکروه می داند، در حالی که ابو حنیفه آن را واجب می شمرد و برخی دیگر نماز را بدون آن باطل می دانند حال آنکه نماز ستون دین است؛ اگر پذیرفته شود سایر اعمال نیز پذیرفته خواهد بود و اگر مورد قبول قرار نگیرد سایر اعمال نیز مردود است و من دوست ندارم نماز باطل باشد. شیعه در مسئله وضو می گوید پاها باید مسح گردد، اما اهل سنت می گویند پاها باید شسته شود، حال آنکه در قرآن می خوانیم: **وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ**؛ (۱) سر و پاهای خویش را مسح کنید) و این آیه به مسح تصریح می کند. بنابراین دوست عزیز به نظر شما چگونه شخص مسلمان می تواند بدون تحقیق و برهان گفته یکی را قبول و دیگری را رد نماید؟

گفت: شما می توانی از هر مذهب مطالبی را که می پسندی بگیری، زیرا این مذاهب اسلامی اند و همه آن ها از رسول خدا **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** گرفته اند.

گفتم: می ترسم از افرادی باشم که خداوند در حق آنان فرمود: **أَفْرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَغَشَاوَهُ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ**؛ (۲) آیا دیدی آن کس که خدای خویش را هوای خود قرار داد و خداوند وی را به دانایی گمراهش ساخت و بر گوش و دلش مهر و بر دیده او پرده قرار داد. پس چه کسی بعد از خدا او را رهبری کند آیا یادآور نمی شوند) بنابراین، دوست محترم! نمی توانم همه مذاهب را حق بدانم، مادامی که برخی از آن ها چیزی را مباح و بعضی دیگر آن را حرام می دانند؛ زیرا نمی شود چیزی در یک لحظه هم حلال و هم حرام باشد و دستورات رسول خدا **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ** از قرآن است و مورد مناقشه و بحث قرار نمی گیرد و **لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا**؛ (۳) اگر قرآن از

ص: ۱۵۷

۱-۱. مائده (۵) آیه ۶.

۲-۲. جاثیه (۴۵) آیه ۲۳.

۳-۳. نساء (۴) آیه ۸۲.

نزد خدا بود بی تردید در آن اختلافات فراوان می یافتند). بنابراین چون در مذاهب چهارگانه اختلافات بسیاری وجود دارد نمی تواند از نزد خدا یا فرستاده او باشد، زیرا گفته رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با قرآن منافات ندارد.

وقتی این دانشمند گفته مرا منطقی دانست و دلایلم را پذیرفت، گفت: شما را نصیحت می کنم برای خدا هرگاه تردیدی برایت پیش آمد، درباره خلفای راشدین که پایه های چهارگانه اسلام هستند تردید نکن، زیرا اگر یکی از این ارکان منهدم شود همه ساختمان فرومی ریزد...

گفتم: استغفر الله، جناب! اگر این آقایان پایه ها و ارکان اسلام باشند پس رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چه کاره است!

پاسخ داد: بنایی را که گفتم همان رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است، وی اسلام کامل است.

از این گفته تبسیمی کردم و گفتم: بار دیگر خدای را استغفار می کنم؛ جناب! شما ندانسته می گوئید رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جز با وجود این چهار تن نمی تواند استقلال داشته باشد، درحالی که خدای سبحان می فرماید: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا؛ (۱) اوست کسی که پیامبر خود را به رهبری و کیش حق فرستاد تا آن را بر سایر آیین ها چیره گرداند و خداوند به عنوان شاهد، کافی است). از این گذشته، خدای سبحان مُحَمَّد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را به ابلاغ رسالت فرستاد و هیچ یک از آن چهار تن و دیگران را در این امر با او شریک قرار نداد و در این خصوص فرموده است: كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِّنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ؛ (۲) چنان که فرستاده ای از خودتان را بر شما فرستادیم تا نشانه های ما را برای شما بخواند و شما را پاکیزه سازد، قرآن و حکمت و آنچه را که نمی دانستید به شما بیاموزد).

وی گفت: این مطالب را ما از پیشوایان و بزرگان خویش آموخته ایم؛ ولی در آن

ص: ۱۵۸

۱-۱. فتح(۴۸) آیه ۲۸.

۲-۲. بقره(۲) آیه ۱۵۱.

زمان مانند شما نسل جدید با علما و بزرگان خود مناقشه و بحث و جدل نمی کردیم.

شما امروزه در همه چیز حتی در دین شک و تردید دارید و این عمل، یکی از نشانه های قیامت است. رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود «لن تقوم الساعة إلا على شرار الخلق؛ هرگز قیامت برپا نشود، مگر بر اثر وجود اهل شرارت.»

من گفتم جناب! چرا این چنین تهدید آمیز؟! من به خدا پناه می برم از اینکه در دین تردید نمایم که دیگران را به تردید بیندازم، من به خدای یگانه که شریکی ندارد و به فرشتگان و کتاب های آسمانی و فرستادگانش ایمان دارم و معتقدم سرور همه ما محمد صلی الله علیه و اله بنده و فرستاده خداست و برترین پیامبر و آخرین سفیر الهی است. من مسلمانم، چگونه مرا چنین متهم می کنید؟!

وی گفت: بیش از این تو را متهم می سازم، زیرا تو درباره سروران ما ابو بکر و عمر تردید نمودی، حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود «اگر ایمان امت من را با ایمان ابو بکر بسنجند، ایمان ابو بکر فزونی دارد.» و درباره عمر فرمود «آن گاه که همه امت بر من عرضه گردیدند پیراهنی به تن داشتند که بیش از سینه را نمی پوشاند و هنگامی که عمر عرضه گردید لباسی کامل به تن داشت.» گفتند ای رسول خدا صلی الله علیه و اله این عمل را چگونه تأویل و تفسیر نمودی؟ فرمود به دین تأویل می کنم. تو امروز در قرن چهاردهم آمده ای تا در عدالت صحابه به ویژه ابو بکر و عمر تردید ایجاد نمایی، آیا نمی دانی اهل عراق بدبخت و سنگ دل اند و کفر و نفاق می ورزند؟!

در پاسخ دانشمندی که ادعای دانش دارد و چنین به خود می بالد چه بگویم؟! وی از روش علمی در بحث و گفت و گو دست برداشته و در برابر جمعی از مردم که از عمل او در شگفتند به بذله گویی و افترا پرداخته، مردمی که چشم هایشان سرخ و رگ های گردن شان برجسته شده و در سیمای آنان شرارت به چشم می خورد. چاره ای ندیدم جز اینکه به سرعت به منزل بروم و کتاب موطأ امام مالک و صحیح بخاری را نزد آن ها آورم، گفتم: جناب! سبب شک و تردید من در ابو بکر، شخص رسول خدا صلی الله علیه و اله است. کتاب موطأ را گشودم که مالک در آن روایت کرده است

رسول خدا صلی الله علیه و اله درباره شهادی احد فرمود: قیامت من بر آنان گواهم. ابو بکر صدیق گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله آیا ما برادران آن ها نیستیم که مانند آن ها اسلام آوردیم و همان گونه که جهاد کردند ما نیز مبارزه نمودیم. رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: آری چنین است، اما نمی دانم پس از من چه خواهید کرد. ابو بکر به گریه افتاد و سپس گفت: آیا ما پس از شما زنده خواهیم ماند؟! (۱)

سپس صحیح بخاری را گشودم، در آن آمده بود روزی عمر به خانه دخترش حفصه آمد و اسماء بنت عمیس نزد او بود. عمر وقتی اسماء را دید پرسید: این زن:

کیست؟ حفصه گفت: اسماء بنت عمیس. عمر گفت: پس زن حبشی که از طریق دریا آمده ایشان هستند؟ اسماء گفت: آری. عمر گفت: ما در هجرت از شما جلو تریم، بنابراین به رسول خدا صلی الله علیه و اله نیز نزدیک تریم. اسماء به خشم آمد و گفت: به خدا سوگند! این گونه نیست، آن زمان که شما با رسول خدا صلی الله علیه و اله بودید. شکم گرسنگانتان را سیر می کرد و افراد نادان شما را موعظه می فرمود، اما ما در سرزمین دوردست و دشمن، در حبشه به سر می بردیم و آن دشواری ها را تنها برای خدا و رسولش تحمل می کردیم، به خدا سوگند! نه غذا می خورم و نه آب می آشامم تا به پیامبر یادآوری کنم ما در [مکه] اذیت می شدیم و از [قریش] وحشت داشتیم. به زودی از رسول خدا صلی الله علیه و اله خواهیم پرسید. به خدا سوگند! نه دروغ می گویم و نه تغییر می دهم و نه چیزی بر آن می افزایم.

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و اله وارد گردید اسماء عرضه داشت: ای رسول خدا صلی الله علیه و اله عمر چنین گفت. حضرت فرمود: در پاسخ او چه گفتی؟ گفت: چنین و چنان.

حضرت فرمود: عمر از شما به من نزدیک تر نیست، عمر و یارانش دارای یک هجرتند، اما شما مسافران کشتی دو هجرت نموده اید.

اسماء گفت: ابو موسی و مسافران کشتی همواره پیش من می آمدند و درباره این

ص: ۱۶۰

روایت از من سؤال می کردند. هیچ چیز در دنیا برای آن دل انگیزتر و بزرگ تر از آنچه که پیامبر صلی الله علیه و اله در حق آنان فرموده است، نبود. (۱)

زمانی که این دانشمند و سایر افرادی که با وی حضور داشتند این روایات را خواندند رنگشان متغیر شد و به یکدیگر می نگرستند و منتظر عکس العمل دانشمندی که محکوم شده بود ماندند. وی ابروهای خویش را به نشانه شگفت زدگی بالا زد و گفت: خدایا! دانش مرا فزونی بخش!

سپس من گفتم: اگر قرار باشد شخص رسول خدا صلی الله علیه و اله نخستین کسی باشد که درباره ابو بکر تردید دارد و خویش را گواه بر او نمی داند، چون معلوم نیست پس از او چه خواهد کرد و اگر پیامبر صلی الله علیه و اله عمر بن خطاب را برتر از اسماء بنت عمیس نمی داند، بلکه اسماء را بر او برتری می دهد، من حق دارم تردید نمایم و تا زمانی که به حقیقت و واقع مطلب برسیم هیچ یک را از دیگری برتر نمی دانم. بدیهی است این دو روایت با همه روایاتی که در فضیلت ابو بکر و عمر وارد شده منافات دارد و آن ها را رد می کند، زیرا این دو روایت، از روایات مربوط به فضایل توأم با شک و تردید، به واقع و حقیقت نزدیک ترند.

حاضران گفتند: چگونه؟

پاسخ دادم: رسول خدا صلی الله علیه و اله بر ابو بکر گواهی نداد و فرمود: نمی دانم پس از من چه خواهی کرد و این معنا کاملا منطقی است. قرآن نیز بیانگر همین معناست و تاریخ گواهی می دهد آنان پس از رسول خدا صلی الله علیه و اله دستورات او را تغییر و تبدیل دادند.

به همین دلیل بود که ابو بکر گریست و هم او بود- آن گونه که بیان شد- که پس از پیامبر صلی الله علیه و اله، فاطمه زهرا، یگانه دخت گرامی وی را به خشم آورد و آن قدر تغییر و تبدیل داد که پیش از مردنش پشیمان گشت و آرزو می کرد، انسان نباشد؛ اما روایتی که می گوید: «اگر ایمان امت من را با ایمان ابو بکر بسنجند ایمان ابو بکر فزونی

ص: ۱۶۱

خواهد داشت»، نیز مردود و غیر منطقی است. امکان ندارد مردی که چهل سال از عمر خویش را در بت پرستی و شرک به خدا سپری کرده ایمانش برتر از ایمان همهٔ امت پیامبر باشد، حال آنکه در بین این امت اولیای شایستهٔ خدا و شهدا و پیشوایانی که عمر شریف خود را در مسیر جهاد در راه خدا سپری کردند وجود دارند. ابو بکر در این روایت چه جایگاهی دارد؟ اگر این حدیث، درست بود هرگز ابو بکر در پایان عمر خویش آرزو نمی کرد از جنس بشر نباشد و اگر ایمانش برتر از ایمان امت بود سرور زنان جهان و دختر رسول گرامی صلی الله علیه و اله حضرت زهرا بر او خشمگین نمی شد و در همهٔ نمازهایی که می گزارد وی را نفرین نمی کرد.

دانشمند پاسخی نداد، اما برخی از افراد حاضر در جلسه گفتند: این روایت در ما نیز ایجاد تردید نمود. در این هنگام دانشمند به سخن آمد که آیا مقصود تو همین بود؟ این گروه را نیز در دین خودشان دچار شک و تردید کردی. یکی از این افراد گفتهٔ وی را رد کرد که مرا کفایت می کرد. وی به دانشمند گفت: هرگز باعث تردید ما نشده، حق با ایشان است. ما در مدت عمرمان یک کتاب را کامل مطالعه نکرده ایم.

ما کورکورانه از شما پیروی نموده ایم و بدون گفت و گو سخنان شما را پذیرفته ایم؛ ولی هم اکنون برای ما روشن شد آنچه که این آقا می گوید درست است و ما باید به مطالعه و تحقیق پردازیم.

برخی از حاضران نیز گفتهٔ وی را مورد تأیید قرار دادند و این را می توان پیروزی حق و واقع تلقی نمود، آن هم نه پیروزی با زور و قدرت، بلکه پیروزی اندیشه و دلیل و برهان **قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. (۱)**

این مطالب مرا به ورود در تحقیق و بررسی ژرف و کامل برانگیخت. آن گاه با نام خدا و یاد او و پیروی از رسول خدا صلی الله علیه و اله به بررسی پرداختم و از خدای سبحان توفیق و هدایت خواستم، چون هم اوست که هر پژوهندهٔ حقیقی را وعدهٔ ارشاد و راهنمایی

ص: ۱۶۲

فرموده و وعده اش تخلف ناپذیر است.

این بررسی، با دقت تمام مدت سه سال ادامه یافت؛ زیرا آنچه را می خواندم دوباره مرور می کردم و گاهی کتاب را از صفحه نخست تا آخرین صفحه آن مطالعه می کردم.

کتاب المراجعات امام شرف الدین را مطالعه کردم و چندین بار آن را از نظر گذراندم؛ این کتاب، افق هایی به روی من گشود که باعث هدایت و ارشاد من شد و سینه ام را به دوستی اهل بیت وسعت بخشید.

همچنین کتاب الغدیر علامه امینی را که حاوی واقعاتی است که کوبنده و روشن و مبرهن بود مطالعه کردم و سه مرتبه آن را از سر گرفتم. در مباحث تاریخی از سید محمّد باقر صدر کتاب فدک را و از شیخ محمد رضا مظفر کتاب سقیفه را خواندم و اسرار پیچیده و مهمی را که در این دو کتاب به طور واضح و روشن بیان شده بود آموختم. همچنین به مطالعه کتاب نصّ و اجتهاد پرداختم و بر یقین و باورم افزوده شد، سپس کتاب ابو هریره از شرف الدین و شیخ مضیره از شیخ محمود ابو ریّه مصری را خواندم و از آن ها چنین دریافتم، صحابه ای که سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را تغییر و تبدیل داده اند به دو گروه تقسیم می شوند: گروهی چون صاحب قدرت حاکمه و دارای سلطه بوده اند به تغییر آن پرداخته و گروه دیگر با جعل روایات دروغ و نسبت آن ها به رسول خدا صلی الله علیه و آله به این عمل دست زده اند.

سپس کتاب الامام الصادق و المذاهب الاربعه اثر اسد حیدر را مطالعه کردم و به تفاوت دانشی که خداوند عنایت کند و دانشی که انسان با زحمت به دست آورد، پی بردم و با تفاوت میان حکمتی که خدای سبحان به هر کس خواهد می بخشد و عالم نمایی و اجتهاد به رأی که امت مسلمان را از روح اسلام دور نموده است، آشنا گردیدم.

کتاب های دیگری نیز از افرادی چون جعفر مرتضی عاملی و مرتضی عسکری و خوئی و طباطبائی و محمد امین زین الدین و فیروزآبادی و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح او بر نهج البلاغه و کتاب فتنه کبری نوشته طه حسین خواندم و در زمینه تاریخ به

مطالعه کتاب هایی چون تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر و تاریخ مسعودی و تاریخ یعقوبی پرداختم و تا آنجا به مطالعه ادامه دادم که قانع گردیدم شیعه دوازده امامی بر حق است.

شیعه شدم و به حول و قوه پروردگار بر کشتی نجات اهل بیت سوار گردیدم و به ریسمان دوستی و محبتشان چنگ زدم. اینک با سپاس خداوند جای صحابه ای را که برایم ثابت شد آنان از دین برگشته و به آیین نیاکان خویش بازگشته اند و جز اندکی از آنان کسی اهل نجات نبوده است با پیشوایان اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله که خداوند پلیدی ها را از آنان دور کرده و آن ها را منزّه گردانده و دوستی و محبت آن ها را بر همه واجب شمرده است جایگزین کرده ام.

بنابراین، شیعیان آن گونه که دانشمندان ما مدعی آن بوده نیستند. آن ها می گویند شیعیان، ایرانی و زرتشتیانی هستند که عمر در جنگ «فادسیه» غرور و اقتدار آن ها را درهم شکست، بدین جهت با عمر دشمنی می ورزند و از او ناخرسندند.

در پاسخ این افراد نادان می گویم شیعیان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها ایرانیان نیستند، بلکه در کشورهای عراق و حجاز و سوریه و لبنان نیز شیعه وجود دارد و همه عرب زبانند، در ضمن در پاکستان و هند و آفریقا و آمریکا نیز شیعه زندگی می کند که نه عرب زبانند و نه فارسی زبان.

اگر مقصود شیعیان ایران باشد دلیل و برهان من روشن تر است، زیرا می بینم ایرانیان پیرو دوازده امام هستند و همه این امامان، عرب و از قبایل قریش و از سادات بنی هاشم و اهل بیت پیامبرند. اگر آن گونه که بعضی ادعا می کنند ایرانیان دارای تعصب خاص (حس ناسیونالیستی) بودند و به اعراب خوش بین نبودند، بی تردید «سلمان فارسی» را که از خود آنان بوده و یکی از یاران جلیل القدری است که شیعه و سنی به طور یکسان مقام و منزلت وی را می شناسند به پیشوایی و امامت بر می گزیدند، در حالی که رهبری اهل سنت و جماعت به ایرانیان می رسد و تعداد بسیاری از پیشوایان آنان مانند ابو حنیفه، امام نسائی، ترمذی، بخاری، مسلم، ابن ماجه، رازی، امام غزالی، ابن سینا، فارابی و دیگران که جای ذکر آن ها نیست

اگر به گفته برخی مدعیان، شیعیان ایرانی، عمر را به این دلیل قبول ندارند، که به شخصیت و بزرگی آنان لطمه زده، پس شیعیانی را که نه عربند و نه فارس و عمر را قبول ندارند چگونه توجیه کنیم؟ پس این ادعا متکی به دلیل و برهان نیست. دلیلی که شیعیان عمر را قبول ندارند آن نقشی است که عمر در جلوگیری از به قدرت رسیدن امیر المؤمنین و سید الوصیین، علی بن ابی طالب، پس از پیامبر صلی الله علیه و اله ایفا کرد که باعث فتنه و آشوب و گرفتاری و اضطراب و انحطاط این امت گردید و اگر پرده ابهام از دیدگاه هر پژوهشگر آزاداندیشی زدوده شود و حقیقت برایش روشن گردد، بدون دشمنی سابق، عمر را رد می کند.

حقیقت این است که شیعیان، چه ایرانی و چه عرب و چه غیر آن، تسلیم آیات قرآن و روایات رسول خدایند و پیرو امام و پیشوای هدایت گر و فرزندان وی (مشعل های فروزان شب های ظلمانی و تاریک) می باشند و با وجود تحریکات و تهدیدهای حاکمان اموی و عباسی - که در طول هفت قرن و در هر کوی و برزن شیعیان را تعقیب کردند، آنان را کشتند یا آواره نمودند و از کلیه مزایا محروم کردند و با محو آثار آنان، شایعات و ناسزاهایی که مردم را از آنان متنفر می کرد پیرامونشان به راه انداختند که تاکنون نیز آثار آن باقی است، به هیچ کس جز فرمان امامان و پیشوایان مذهب تن دردادند و همچنان ثابت قدم و پابرجا و شکبیا ماندند و به قدرت الهی تمسک نمودند و در راه خدا از سرزنش هیچ سرزنش گری واهمه و ترس به خود راه ندادند و تاکنون بهای آن پایمردی و استقامت را پرداخته اند. من هر کدام از دانشمندان خودمان را برای مباحثه با دانشمندان آن ها دعوت می کنم و قول می دهم با ارشاد و هدایت به راهی که آنان می پویند، از مجلس بیرون خواهد آمد.

آری برای عقاید پیشین خود جانشینی یافتم. سپاس خدایی که مرا راهنمایی فرمود، اگر هدایت وی نبود روشن نمی شدم. شکر و سپاس خدایی را که مرا به «فرقه ناجیه» (گروه رستگاران) که برای یافتن آن در جست وجو بودم،

اکنون تردیدی ندارم کسی که به علی و اهل بیتش دل ببندد به ریسمان ناگسستنی هدایت خدای سبحان چنگ زده است. در این زمینه روایات فراوانی از رسول خدا صلی الله علیه و اله رسیده که همه مسلمان ها بر آن اتفاق نظر دارند و اندیشه، بهترین دلیل برای کسانی است که با گوش جان این مطالب را دریابند؛ بنابراین، به اجماع امت، علی داناترین صحابه و شجاع ترین آنان است و همین تنها برای شایستگی احراز مقام خلافت وی کافی است. خدای سبحان فرمود: **وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنْتَى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةَ مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسِيطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ؛** (۱) پیامبرشان به آنان گفت خداوند «طالوت» را به فرمانروایی شما برانگیخت.

گفتند: وی چگونه بر ما فرمانروا باشد که از او به فرمانروایی شایسته تریم و او از حیث مال نیز برتری ندارد. گفت: خداوند وی را بر شما برگزید و او را از حیث دانش و قوای جسمی فرونی بخشید. خداوند فرمانروایی را به هر کس بخواهد می دهد و او گشایش گر داناست).

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: «إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِي؛» (۲) علی از من است و من از او، وی پس از من ولی هر شخص مؤمنی است.»

امام زمخشری در اشعارش چنین گفته:

كثُرَ الشُّكُّ وَالْاِخْتِلَافُ وَ كُلٌّ يَدَّعِي أَنَّهُ الصِّرَاطُ السَّوِيُّ

فاعتصامي بلا اله الا الله و حبي لاحمد و علي

فاز كلب بحب اصحاب كهف كيف اشقى بحب آل النبي (۳)

ص: ۱۶۶

۱- ۱). بقره (۲) آیه ۲۴۷.

۲- ۲). صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۲۹۶؛ خصائص نسائی ص ۸۷؛ حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۳، ص ۱۱۰.

۳- ۳). شک و تردید و دسته بندی بسیار زیاد شده و هر کس ادعا می کند به راه راست می رود من به خدای یگانه

آری، سپاس خدایی که جایگزین آنان را یافتیم و اینک از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به امیر المؤمنین و سید اوصیاء و پیشوای نکورویان، اسد الله الغالب، امام علی بن ابی طالب و به سروران جوانان بهشت و دسته گل های پیامبر از این امت، ابو محمد امام حسن مجتبی و امام ابی عبد الله الحسین و به پاره تن رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، مادر امامان، جلوه گاه رسالت - که خدای سبحان از غضب او غضبناک می گردد - سرور زنان جهان، فاطمه زهرا اقتدا می کنم و از ایشان پیروی می نمایم.

امام مالک را به استاد پیشوایان چهار گانه و آموزگار امت اسلام، امام جعفر صادق، تبدیل نمودم و به نه تن پیشوای معصوم از ذریه حسین علیه السلام که امامان و پیشوایان مسلمانان و اولیای شایسته خدایند تمسک می جویم. صحابه ای مانند عمار یاسر، سلمان، ابو ذر غفاری، مقداد بن اسود، خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و دیگران را که با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ پیمان شکنی نکردند بر اصحابی چون عمرو عاص، مغیره بن شعبه، ابو هریره، عکرمه و کعب الاحبار و دیگران، که پس از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به آیین نیاکان خود برگشتند ترجیح دادم و خدا را بر چنین آگاهی سپاس می گویم و دانشمندان هم کیش خود را که ما را در وادی جهل و نادانی قرار دادند و برخی در هر عصر و زمانی تملق گوی سلاطین و زمامداران بوده اند، از دانشمندان برجسته شیعه که حتی یک روز باب اجتهاد را نبستند و سست نگشتند و در مقابل سردمداران و فرمانروایان ستمگر کرنش نمودند، فروتر دانستم.

آری، اندیشه های خشک و تعصب آمیزی را که پذیرای تناقض گویی ها بود به اندیشه های نورانی و آزاد و شکوفا، که تابع دلیل و برهان است، تبدیل کردم و چنان که امروزه می گویند، مغز خویش را از پلیدی هایی که مدت سی سال بر اثر فریب کاری های بنی امیه در آن به وجود آمده بود شست و شو دادم و با اعتقاد به پیشوایان معصومی که خداوند پلیدی ها را از آنان دور کرده و منزه شان گردانده است،

تا زنده هستم، صفا داده و پاک گردانده ام.

پروردگارا! ما را در زمره ائمت پیامبر و اهل بیتش زنده بدار و بر پایبندی به سنت آن ها بمیران و با آنان محشور گردان، زیرا فرستاده ات فرمود: «و يحشر المرء مع من يحب؛ انسان دوستدار هر کس باشد با او محشور می گردد.»

بدین ترتیب، من به پایه و اصل خویش باز گشتم. پدرم و عموهایم با شجره نامه ای که در اختیار داشتند از ساداتی بوده اند که تحت فشار ستم عباسیان از عراق فرار کرده و به شمال افریقا پناهنده شدند و در تونس اقامت گزیده اند و تاکنون نیز بقایای آن ها وجود دارد و هم اکنون تعداد زیادی نظیر ما در شمال افریقا هستند که آن ها را بدان جهت که از سلاله رسول خدا صلی الله علیه و اله می باشند اشراف و بزرگان می خوانند، امّا آنان در گمراهی ها و فریب کاری های امویان و عباسیان به بیراهه رفتند و منحرف گردیدند و جز همان احترام و سپاسی که مردم برای آن ها قایلند چیز دیگری از واقعیت ها برای شان باقی نمانده است.

خدای را به هدایتش شکر و سپاس، ستایش خدایی را که هدایتم بخشید و چشم دلم را گشود و به حقیقت رهنمونم گشت.

انگیزه های آگاهی

اشاره

دلایل فراوانی باعث آگاهی من شد که در این فرصت جز بیان چند نمونه از آن برایم مقدور نیست:

۱. تصریح امر خلافت

هنگام ورود در این مبحث خود را ملزم کردم جز به روایات مورد اتفاق شیعه و سنی تکیه و استناد نکنم و روایاتی را که مورد قبول یک دسته است کافی ندانم؛ به همین دلیل در پی بررسی اندیشه ای برآمدم که بین ابو بکر و علی بن ابی طالب قایل به برتری است آیا آن گونه که شیعه معتقد است خلافت، صریحا از آن علی است

ص: ۱۶۸

یا با انتخاب و شورا است آن گونه که اهل سنت می گوید؟

کسی که به گونه ای صحیح در این موضوع بررسی و تحقیق نماید به روشنی در خواهد یافت که، امر خلافت مربوط به علی بن ابی طالب است، مانند فرموده رسول خدا صلی الله علیه و اله که: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه؛ هر کس من ولی اویم علی ولی اوست.» این جمله را حضرت زمانی فرمودند که از حجه الوداع بازمی گشتند و خیمه ای ویژه عرض تبریک برای علی سرپا کرده بودند. و ابو بکر و عمر از جمله افرادی بودند که خدمت حضرت رسیدند و تهنیت گفتند و اظهار داشتند: «بَخِّ بَخِّ لک یا علی أصبحت و أمسیت مولی کل مؤمن و مؤمنه؛ (۱) مبارک باد بر تو ای پسر ابو طالب که ولی هر مرد و زن مسلمان گشتی.»

این روایت، مورد اتفاق شیعه و سنی است و من در این مباحث جز منابع اهل سنت را نیاورده ام و بسیاری از این منابع را ذکر نکرده ام. برای اطلاع بیشتر، خواننده محترم را به مطالعه کتاب «الغدیر» نوشته علامه امینی دعوت می کنم که سیزده جلد از آن کتاب چاپ شده و صاحب کتاب در آن، راویان این روایت را از طریق اهل سنت برشمرده است.

اما اجماع و اتفاق نظری که مدعی انتخاب ابو بکر به خلافت در روز سقیفه و سپس بیعت با وی در مسجد است مطلبی بدون دلیل و برهان می باشد. چگونه چنین اجماعی قابل قبول است، در حالی که افرادی مانند علی و عباس و سایر بنی هاشم و اشخاصی چون اسامه بن زید و زبیر، سلمان فارسی، ابو ذر غفاری، مقداد بن اسود، عمار یاسر، حذیفه بن یمان، خزیمه بن ثابت، ابو بریده اسلمی، براء بن عازب، ابی بن کعب، سهل بن حنیف، سعد بن عباد، قیس بن سعد، ابو ایوب انصاری،

ص: ۱۶۹

۱ - ۱). مسند امام احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۲۸۱؛ امام غزالی، سر العالمین، ص ۱۲؛ ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۹؛ محب الدین طبری، الرياض النضرة، ج ۲، ص ۱۶۹؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۶، ص ۳۹۷؛ ابن کثیر، البدایه و النهایه، ج ۵، ص ۲۱۲؛ ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۵۰؛ تفسیر رازی، ج ۳، ص ۶۳؛ سیوطی، الحاوی للفتاوی، ج ۱، ص ۱۱۲.

جابر بن عبد الله، خالد بن سعید و بسیاری دیگر از بیعت با ابو بکر خودداری کردند. (۱)

ای مسلمانان! جماعی که مدعی آن بودند کجاست؟ اگر تنها علی بن ابی طالب زیر بار این بیعت نرفته بود، برای بی اعتباری چنین جماعی بسنده بود؛ زیرا بر فرض که دلیلی نیز بر حقایق وی وجود نداشت، تنها شخصیتی بود که از ناحیه رسول خدا صلی الله علیه و اله نامزد منصب خلافت بود.

از سویی، بیعت گرفتن برای ابو بکر، بدون مشورت مردم، بلکه پوشیده از آنان به ویژه بزرگان قوم انجام گرفت؛ زیرا آنان به کفن و دفن رسول خدا صلی الله علیه و اله مشغول بودند و مردم مصیبت زده مدینه با رحلت ناگهانی رسول خدا صلی الله علیه و اله روبه رو شده بودند آن ها پس از آن ماجرا مردم را به زور وادار به بیعت نمودند. (۲) تهدید آن ها به آتش زدن خانه فاطمه در صورتی که اهل آن برای بیعت با آنان بیرون نیایند نیز حاکی از همین معناست. بعد از این همه چگونه می توان گفت بیعت با مشورت صورت گرفته و مورد اتفاق همه می باشد.

شخص عمر، گواه بر این است که این بیعت، بدون مقدمه و خودکامانه انجام گرفته وی گفت: «خداوند مسلمانان را از شر آن حفظ کند.» و هم او گفت «اگر کسی دوباره چنین بیعتی گرفت وی را بکشید.» یا اینکه گفت: «اگر کسی مردم را به چنین بیعتی دعوت نمود نه برای او بیعت به شمار می آید و نه برای کسانی که با او بیعت نموده اند.» (۳)

امام علی درباره او چنین فرمود «سوگند به خدا! ابو بکر پیراهن خلافت را به تن کرد، در حالی که می دانست من برای خلافت، مانند محور میان آسیاب هستم، علوم و معارف از سرچشمه فیضم چون سیل سرازیر می گردد و پرندگان دور پرواز

ص: ۱۷۰

۱- ۱). تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر و تاریخ الخلفاء و تاریخ خمیس و استیعاب و هرکس که بیعت ابو بکر را عنوان کرده است.

۲- ۲). ابن قتیبه، الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۸.

۳- ۳). صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۲۷.

در فضای علم و دانش به اوج رفعت من نمی رسد.» (۱)

سعد بن عباد بزرگ انصار در روز سقیفه به ابو بکر و عمر حمله کرد و کوشید آنان را از خلافت دور نماید اما چون بیمار بود نتوانست در برابر آنان مقاومت کند.

پس از آن که انصار با ابو بکر بیعت کردند گفت «به خدا سوگند! هرگز با شما بیعت نخواهم کرد و تا آخرین تیری که در ترکش دارم با شما می جنگم و شمشیر و نیزه خویش را از خونتان رنگین می سازم و تا توان دارم با شمشیر خود با شما می ستیزم و همراه با اهل بیت و قبیله خویش با شما نبرد می کنم. به خدا سوگند! اگر جنّ انس با شما باشند هرگز با شما بیعت نمی کنم تا بر خدای خویش وارد گردم.» سعد، در نماز و جلسات و گردهمایی های آنان شرکت نمی جست و اگر بر ضدّ آنان به هوادارانی دست می یافت یا در مبارزه با آن ها کسی با وی بیعت می نمود با آن ها به ستیز برمی خاست. سعد بن عباد این روش را ادامه داد تا اینکه در زمان خلافت عمر در شام درگذشت. (۲)

بنابراین، اگر این بیعت به گفته عمر - که خود از بنیان گذاران آن بود و مشکلاتی را که به سبب آن برای مسلمانان پیش آمد می دانست - خودسرانه و بی مقدمه بوده است (۳) و اگر این بیعت به گفته سعد بن عباد، که به همین دلیل از آن ها کناره گرفت، نوعی ستم باشد یا اگر این بیعت به سبب روی گردانی و زیر بار نرفتن عدّه ای از بزرگان صحابه و عیّاس، عموی پیامبر، مشروعیتی نداشته باشد، چه دلیلی بر صحّت خلافت ابو بکر دارند؟

در این زمینه اهل سنّت و جماعت هیچ گونه دلیلی ندارند، اما سخن شیعه در این باره درست است؛ زیرا از دیدگاه خود اهل سنّت بر خلافت امام علی علیه السلام دلیل کافی

ص: ۱۷۱

۱- ۱). نهج البلاغه، شرح محمد عبده، ج ۱، ص ۳۴ (خطبه شفشقیه).

۲- ۲). صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۲۷.

۳- ۳). بنابر گفته امام علی، درحالی که ایشان صاحب شرعی پیراهن خلافت بوده اند، ابو بکر پیراهن خلافت را به تن کرده است.

وجود دارد که برای حفظ شخصیت صحابه آن را به گونه ای دیگر توجیه کرده اند.

انسان منصفی که در پی حقیقت باشد راهی جز پذیرش این روایات ندارد به ویژه اگر به شبهات اطراف قضیه آگاهی داشته باشد. (۱)

۲. اختلاف زهرا علیها السلام و ابو بکر

از موضوعاتی که صحت آن مورد اتفاق شیعه و سنی می باشد همین است. هر انسان اندیشمند و بااعتدال هرچند به ظلم و ستم ابو بکر در مورد فاطمه اقرار نکند، حدّ اقل به اشتباه ابو بکر اقرار و اعتراف دارد؛ زیرا هرکسی این صحنه های غم انگیز را بررسی کند و بر زوایای آن آگاه گردد مطمئن می داند ابو بکر برای اینکه حضرت زهرا علیها السلام در حمایت از خلافت شوهر و پسر عمویش، علی علیه السلام با سخنانی که رسول خدا صلی الله علیه و اله در روز غدیر خم عنوان کرد با وی به احتجاج نپردازد عمداً به آزار و اذیت حضرت پرداخت و حق مسلم او را دروغ پنداشت و در این خصوص قرینه های فراوانی در دست است؛ از جمله مطالبی که مورخان گفته اند این است که آن حضرت -سلام الله علیها- در محافل و مجالس انصار می گشت و مردم را به یاری و بیعت پسر عمویش، علی، فرامی خواند. آن ها در پاسخ می گفتند: ای دختر رسول خدا! ما با این شخص (ابو بکر) بیعت کرده ایم و اگر شوهر و پسر عموی تو قبل از ابو بکر به ما چنین پیشنهادی کرده بود به او رأی می دادیم؛ اما علی می گوید: آیا شایسته بود بدن مطهر پیامبر صلی الله علیه و اله را در خانه اش نگاه می داشتیم، دفن نمی کردم و برای حاکمیت قدرت پس از او با مردم به احتجاج می پرداختیم؟ فاطمه علیها السلام فرمود: کاری که علی انجام داد سزاوار آن بود، اما دیگران کارهایی انجام دادند که خدای سبحان آن را حسابرسی و بازخواست می کند. (۲)

اگر خطای ابو بکر از روی حسن نیت سرزده و اشتباه کرده بود شاید زهرا

ص: ۱۷۲

۱- ۱. به کتاب های سقیفه و خلافت از عبد الفتاح عبد المقصود و سقیفه از شیخ محمد رضا مظفر مراجعه شود.

۲- ۲. ابن قتیبه، الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۹، شرح نهج البلاغه، ج ۶، ص ۱۳ (بیعت ابو بکر).

راضی می شد، امّا می بینیم فاطمه از وی خشمگین شد و تا زنده بود با او سخن نگفت؛ زیرا آن حضرت هرگاه به ابو بکر مراجعه می کرد ابو بکر سخن او را رد می کرد و گواهی او و شوهرش علی را نمی پذیرفت؛ از این رو، خشم آن بزرگوار فرونی یافت تا آنجا که به شوهرش وصیت کرد بدنش را نیمه شب به خاک بسپارد و به آن ها (مخالفان) اجازه ندهد در تشییع پیکرش شرکت کنند. (۱)

با توجه به ماجرای دفن شبانه و پنهانی بدن حضرت و طی سال هایی که به بررسی مشغول بودم به مدینه منوره رهسپار گشتم تا خود از نزدیک بر بعضی مسائل آگاهی یابم و آن را به دست آورم. نخستین چیزی که دیدم نهران بودن قبر زهرا بود که کسی جای آن را نمی داند. به گفته بعضی در حجره رسول خداست و بنا به نقلی مقابل حجره پیامبر در خانه خودش، و به قولی میان قبور سایر اهل بیت، بدون علامت و نشان، در قبرستان بقیع مدفون است.

برایم روشن گردید آن حضرت خواسته با این عمل، عموم مسلمانان را با پرسش از یکدیگر به تحقیق وادارد تا در پی علت این امر برآیند که چرا حضرت از شوهرش خواست وی را پنهانی شبانه دفن نماید و کسی از آن ها در تشییع جنازه اش حاضر نشود. بدین ترتیب، هر مسلمانی با مراجعه به تاریخ، واقعیت این ماجرا را به دست می آورد.

ثانیا می دیدم وقتی کسی می خواست برای دیدن قبر عثمان بن عفّان برود مسافت زیادی می پیمود تا به آخر قبرستان بقیع می رسید و در کنار یک چهاردیواری آن را پیدا می کرد، در صورتی که بیشتر صحابه در ابتدای قبرستان بقیع و نزدیک محل ورود مردم مدفون هستند، از جمله مالک بن انس، پیشوای مذهب مالکی که حتی تابعین پیامبر را نیز ندیده، در نزدیکی محل دفن همسران پیامبر صلی الله علیه و اله مدفون است. با مشاهده این قضیه گفته مورخان را به یاد آوردم که عثمان در منطقه ای به نام «حشّ کوب»

ص: ۱۷۳

۱- ۱). صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۶؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۲ (باب چیزی را به ارث نمی گذاریم، آنچه می ماند صدقه است).

(گورستان یهودیان) دفن گردیده است و مسلمان ها از دفن او در بقیع رسول خدا جلوگیری نموده اند و هنگامی که زمام امور به دست معاویه افتاد آن قطعه زمین را از یهودیان خرید و ضمیمه بقیع کرد تا بدین وسیله، قبر پسر عمویش، عثمان را داخل بقیع نماید؛ کسانی که امروزه به زیارت بقیع نایل می شوند به روشنی این واقعیت را مشاهده می کنند.

وقتی ملاحظه می کنم فاطمه زهرا علیها السلام نخستین فردی بود که پیش از همه به پدر بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و اله ملحق می شود و به احتمال زیاد بیش از شش ماه بین وفات آن حضرت و پدرش فاصله نبوده، با این وصف در جوار پدر بزرگوارش دفن نگردیده است، بسیار شگفت زده می شوم.

بنابراین، آن گونه که گفته شده اگر قرار باشد فاطمه زهرا علیها السلام که وصیت نمود شبانه به خاک سپرده شود در کنار مرقد پدر بزرگوارش دفن نگردد به سادگی می توان دریافت که چرا از دفن فرزندش، حسن در کنار قبر جدش جلوگیری به عمل آمده است، و عایشه با آن مخالفت کرد. و آن گاه که حسین علیه السلام جنازه برادر را برای دفن در جوار جدش رسول خدا صلی الله علیه و اله آورد عایشه بر استری سوار گشت و فریاد می زد «کسی را که من دوست ندارم در خانه ام دفن نکنید.» در پی آن، بنی امیه و بنی هاشم برای نبرد با یکدیگر دست به شمشیر بردند، امیر امام حسین به عایشه گفت: پیکر برادرم، حسن را بر قبر جدش پیامبر صلی الله علیه و اله طواف می دهم و سپس در بقیع به خاک می سپارم، زیرا امام حسن به او وصیت کرده بود که در پی جنازه اش قطره خونی ریخته نشود.

ابن عباس درباره عایشه گفته است:

تجمّلت (۱) تبغلت (۲) و لو عشت تفتلت

لك التسع من الثمن و بالکل تصرّفت (۳)

ص: ۱۷۴

-
- ۱-۱. اشاره به این است که عایشه در جنگ معروف جمل سوار بر شتر شد.
 - ۲-۲. اشاره به روزی است که سوار بر استر شد و از دفن بدن امام حسن در کنار قبر جدش جلوگیری نمود.
 - ۳-۳. نخست سوار شتر شدی و سپس سوار استر و اگر زنده بمانی روزی فیل سوار می شوی (و به جنگ خدا-)

و این خود یکی از حقایق بسیار مهم است. به گفته ابن عباس، همسران رسول خدا صلی الله علیه و اله ۹ نفر بودند، پس چگونه باید عایشه از بین آن ۹ نفر به تنهایی همه خانه پیامبر را به ارث ببرد. اگر بنا به گواهی خود ابو بکر، پیامبر چیزی را به ارث نگذاشته بود و به همین جهت زهرا را از ارث پدر محروم کرد، پس چرا عایشه ارث می برد؟ آیا در قرآن مجید آیه ای داریم که بگوید زن از شوهر ارث می برد، امّا دختر از پدر ارث نمی برد یا اینکه سیاست همه چیز را دگرگون کرده و دختر را از ارث پدر محروم ساخته و به زن، حقّ ارث می دهد؟

در اینجا بد نیست سرگذشت جالبی را که برخی از مورّخان نقل کرده اند بازگو کنم: ابن ابی الحدید معتزلی در شرح خود بر نهج البلاغه می گوید: در زمان خلافت عثمان، عایشه و حفصه به نزد او آمدند تا ارث پیامبر را میان خود تقسیم نمایند.

عثمان در جای خود آرمیده بود، بلند شد و ایستاد و به عایشه گفت: تو و این زنی که نشسته، عرب بادیه نشین که پاکی و نجسی را از هم تشخیص نمی داد آوردید و گواهی دادید که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: «ما پیامبران، چیزی را به ارث نمی گذاریم»، اگر واقعا پیامبر چیزی را به ارث نمی گذارد پس شما چه می خواهید؟ و اگر به ارث می گذارد پس چرا فاطمه را از ارث محروم کردید!؟

عایشه خشمگین از نزد عثمان بیرون رفت و گفت: این پیر خرفت و کافر شده، او را بکشید! (۱)

۳. شایسته پیروی

از جمله دلایلی که سبب آگاهی من و طرد مذهب پدرانم گشت، مقایسه ای عقلی

ص: ۱۷۵

بود که بین علی بن ابی طالب و ابو بکر انجام دادم. همان گونه که در بخش های پیشین این گفتار آوردم در زمینه انتخاب امام تنها راهی که شیعه و سنی بر آن اتفاق نظر دارند، اجماع امت است.

من با بررسی دقیق کتاب های شیعه و اهل سنت، چنین اجماعی را جز بر وجود علی بن ابی طالب نیافتم. دانشمندان شیعه و سنی با دلایلی که در منابع روایی خود دارند بر امامت آن حضرت اتفاق نظر دارند، در حالی که جز یک گروه از مسلمان ها کسی قایل به امامت ابو بکر نیست. مطالبی را که عمر درباره بیعت خویش با ابو بکر گفته بود نقل کردیم. از سوی فضایل بسیاری که شیعه برای علی بیان می کند سند و دلیل دارد و در کتاب های معتبر خود اهل سنت و از چندین طریق آمده است و هیچ گونه تردیدی در آن راه ندارد. عدّه زیادی از صحابه در فضیلت امام علی روایت نقل کرده اند تا آنجا که احمد بن حنبل می گوید: «درباره فضیلت علی به اندازه ای روایت داریم که درباره هیچ یک از صحابه این همه روایت وارد نشده است.» (۱)

قاضی اسماعیل و نسایی و ابو علی نیشابوری گفته اند: در حق هیچ یک از صحابه، روایاتی دارای سند های حسن، مانند آنچه که درباره علی آمده، به دست ما نرسیده است. (۲)

با آنکه خاندان بنی امیه مردم را در سراسر جهان اسلام به سب و لعن آن حضرت وادار کرده بودند و نمی گذاشتند کسی نام آن بزرگوار را بر خود نهد، فضایل و برتری آن حضرت بر کسی پوشیده نماند. در این زمینه امام شافعی می گوید: «در شگفتم از کسی که دشمنانش فضایل او را پنهان کردند و دوستانش نیز از ترس دشمن آن فضایل را آشکار نساختند. با این همه، ویژگی ها و فضیلت و برتری آن حضرت، شرق و

ص: ۱۷۶

-
- ۱- ۱. حاکم نیشابوری، المستدرک، ج ۳، ص ۱۰۷؛ خوارزمی، مناقب، ص ۳ و ۱۹؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۶۸؛ ابن حجر هیثمی، الصواعق المحرقة، ص ۷۲، ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۳، ص ۶۳؛ حسکانی حنفی، شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۹.
 - ۲- ۲. محب الدین طبری، الرياض النضرة، ج ۲، ص ۲۸۲؛ ابن حجر عسقلانی، الصواعق المحرقة، ص ۷۲ و ۱۱۸.

من در مورد ابو بکر نیز در کتاب های شیعه و سنی تحقیق و بررسی نمودم و در کتب اهل سنت ندیدم کسی فضل و برتری ابو بکر را به اندازه فضیلت های امام علی بداند، فضایی که در کتاب های تاریخی برای ابو بکر بیان شده یا از ناحیه دخترش عایشه است- که موضع وی را در برابر امام علی به خوبی می دانیم، وی سعی داشت از پدرش حمایت کند هرچند، با جعل روایات- یا این روایات از ناحیه عبد الله بن عمر است که او نیز با امام علی سر سازش نداشت. وی پس از آن که همه مردم با آن حضرت بیعت کردند از بیعت با او سر باز زد و به مردم می گفت: «برترین مردم پس از پیامبر صلی الله علیه و اله ابو بکر و سپس عمر و آن گاه عثمان است و پس از او تفاوتی بین مردم وجود ندارد و همه با یکدیگر مساوی هستند». (۱)

معنای این روایت این است که عبد الله بن عمر امام علی را مانند افراد عادی و معمولی مردم می داند که از فضل و برتری برخوردار نیست. گفته عبد الله بن عمر کجا و واقعیت هایی که بزرگان و پیشوایان امت بیان داشته اند کجا! آن ها می گویند در حق هیچ یک از صحابه به اندازه علی بن ابی طالب روایات حسن وارد نشده است. آیا عبد الله بن عمر یک فضیلت نیز از علی نشنیده است؟ به خدا سوگند! شنیده و می داند، اما این سیاست است که همه چیز را وارونه جلوه می دهد و شگفتی می آفریند.

همچنین افرادی چون عمرو عاص، ابو هریره، عروه و عکرمه در فضیلت ابو بکر روایت نقل می کنند و اینان کسانی هستند که تاریخ پرده از جنایات شان برداشته است.

آنان افرادی بودند که مردم را وادار به سب و لعن حضرت می کردند و از هر راه ممکن، چه با سلاح و چه با زهر دادن دوستان آن حضرت و تراشیدن فضایل دروغین برای دشمنان آن بزرگوار با آن حضرت مبارزه می کردند. در این زمینه امام احمد بن حنبل

ص: ۱۷۷

می گوید: «علی دشمنان زیادی داشت که برای درهم کوبیدن شخصیت وی، پی بهانه ای می گشتند، اما موفق نمی شدند تا سرانجام از شدت کینه توزی فردی را که بارها در زمان جاهلیت در جنگ ها در برابر حضرت قرار گرفته بود مورد ستایش قرار دادند» (۱) ولی خدای سبحان می فرماید «همانا آنان نیرنگی نمودند و من نیز نیرنگی می کنم، پس کافران را اندکی مهلت بده.» (۲)

با اینکه عباسیان درباره اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله بغض و کینه توزی و آزار و کشتاری کمتر از نیای اموی خود نداشتند ولی از معجزه های خداوندی بود که پس از گذشت شش قرن از حکومتی ستمگر و جور و جفا در حق علی و فرزندان او، فضایل و برتری های آن حضرت برای همه روشن گردد، در این زمینه ابو فراس حمدانی شاعر معروف در این باره می گوید:

ما نال منهم بنو حرب و إن عظمت تلک الجرائر الا دون نیلکم

کم غدره لکم فی الدین واضحه و کم دم لرسول الله عندکم

انتم له شیعه فیما ترون و فی اظفارکم من بنیه الطاهرین دم (۳)

پس از مرور آن همه روایت که تاریکی ها را پشت سر نهادم، دلیل و برهان واقعی و کامل از آن خداست تا حجتی برای مردم بر خدای سبحان باقی نماند.

ابو بکر با اینکه خلیفه اول بود و آن گونه که می دانیم از نفوذ بسیاری برخوردار بود و حکومت بنی امیه برای کسانی که در حق ابو بکر و عمر و عثمان روایت جعل می کردند رشوه و پیشکش ویژه ای مقرر کرده بود و با اینکه صفحات کتاب ها سرشار

ص: ۱۷۸

۱- ۱. ابن حجر عسقلانی، فتح الباری، ج ۷۷ ص ۸۳؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۹۹؛ ابن حجر عسقلانی، الصواعق المحرقة، ص ۱۲۵.

۲- ۲. طارق (۸۶) آیه ۱۵-۱۷.

۳- ۳. ترجمه اشعار: بنی حرب (بنی امیه) با آن همه جنایتی که کردند نتوانستند به پای شما برسند و تا این اندازه به (خاندان پیامبر) ستم کنند. چه نیرنگ ها که با دین خدا نکرده اید و چه خون هایی که از خاندان پیامبر نریختید. شما می پندارید که پیرو او (پیامبر) هستید با آنکه از چنگالتان خون فرزندان پاک او می چکد!

از فضیلت های ساختگی ابو بکر است ولی به پایه یک صدم فضیلت های امام علی نمی رسد. اضافه می کنم اگر روایاتی را که درباره ویژگی های ابو بکر وارد شده، مورد تحلیل و بررسی قرار دهیم گفته های تاریخ درباره کارهای وی سازگار نیست و عقل و شرع آن ها را نمی پسندد و مشروح آن در روایت «اگر ایمان ابو بکر را با ایمان همه امت می سنجیدند ایمان وی فزونی داشت» گذشت.

اگر پیامبر صلی الله علیه و اله ابو بکر را با این درجه از ایمان قبول داشت اسامه بن زید را به فرماندهی وی بر نمی گزید و همان گونه که بر شهدای احد گواهی داد بر او نیز گواهی می داد و امتناع نمی ورزید که بفرماید نمی دانم پس از من چه خواهی کرد و ابو بکر به گریه افتد (۱) یا علی بن ابی طالب را نمی فرستاد تا در بین راه مکه سوره براءت را از وی بگیرد و او را از تبلیغ آن منع کند (۲) و در روز جنگ خیبر نمی فرمود فردا پرچم را به دست کسی خواهم سپرد که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و پیامبرش نیز وی را دوست دارند، او هیچ گاه پشت به دشمن نکرده و خدای سبحان ایمان وی را آزموده است و پرچم را به علی داد و تسلیم ابو بکر نکرد. (۳)

اگر خداوند چنین ایمانی را در ابو بکر سراغ داشت که به تنهایی بر ایمان همه امت اسلام فزونی دارد، وقتی صدایش را از صدای پیامبر بلندتر کرد خداوند او را تهدید به نابودی و محو اعمال و کردارش نمی فرمود. (۴)

اگر علی بن ابی طالب و صحابه طرفدار او می دانستند ابو بکر از این پایه از ایمان برخوردار است، حضرت به آن ها اجازه سربیزی از بیعت ابو بکر را نمی داد و اگر فاطمه زهرا چنین ایمانی را در ابو بکر سراغ داشت بر او خشمگین نمی گشت و از

ص: ۱۷۹

-
- ۱- ۱. امام مالک، موطأ، ج ۱، ص ۳۰۷؛ واقدی، مغازی، ص ۳۱۰.
 - ۲- ۲. صحیح ترمذی، ج ۴، ص ۳۳۹؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۳۱۹؛ حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۳، ص ۵۱.
 - ۳- ۳. صحیح مسلم (باب فضیلت های علی بن ابی طالب).
 - ۴- ۴. صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۸۴.

سخن گفتن با وی و پاسخ سلام او خودداری نمی کرد و در هر نمازی که می گزارد او را نفرین نمی فرمود؛ (۱) ولی می بینیم بنابر وصیتش به او حتی اجازه حضور در تشییع جنازه خود را نداد. اگر ابو بکر به نتیجه کار آگاه بود، به خانه زهرا علیها السلام هجوم نمی برد درحالی که ساکنان آن خانه قصد جنگ با او نداشتند و فجاءه سلمی را بی گناه با آتش نمی سوزاند و در روز سقیفه خلافت را به گردن عمر یا ابو عبیده می انداخت. (۲)

بنابراین شخصی که دارای این پایه از ایمان بوده و ایمانش بر ایمان همه امت فزونی دارد در لحظات پایان عمر نباید از رفتار خود با فاطمه زهرا و سوزاندن فجاءه سلمی و به ناحق قبضه کردن خلافت، نادم و پشیمان باشد و آرزو نمی کرد که انسان نبوده بلکه مو یا سرگین شتر باشد؛ آیا می توان گفت ایمان این مرد با ایمان همه امت مساوی یا از آن بالاتر است؟!

این روایت که از قول پیامبر می گوید: «اگر می خواستم دوستی انتخاب نمایم ابو بکر را انتخاب می کردم»، مانند روایت پیشین است. ابو بکر در روز نخستین پیمان برادری در مکه قبل از هجرت و روز پیمان برادری بزرگ در مدینه پس از هجرت، چه جایگاهی داشت؟ رسول خدا صلی الله علیه و اله در هر بار علی را به برادری خویش خطاب کرد و بدو فرمود «أنت أخی فی الدنیا و الآخرة؛ تو در دنیا و آخرت برادر من هستی» (۳) و توجهی به ابو بکر نکرد و او را همانند محرومیت از دوستی از برادری، در آخرت نیز محروم ساخت.

درباره این موضوع نمی خواهم بیش از این بحث کنم و به همین دو مثالی که از کتاب های اهل سنت بیان کردم اکتفا می کنم؛ اما شیعه دلایل روشنی دارد که این

ص: ۱۸۰

-
- ۱- ۱. الامامه و السياسه، ج ۱، ص ۱۴؛ الجاحظ، رسائل، ص ۳۱۰، عمر رضا کحاله، اعلام النساء، ج ۳، ص ۱۲۱۵.
 - ۲- ۲. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲؛ ابن قتیبه، الامامه و السياسه، ج ۱، ص ۱۸؛ مسعودی، مروج الذهب، ج ۱، ص ۴۱۴.
 - ۳- ۳. ابن جوزی، تذکره الخواص، ص ۲۳؛ ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۱۰۷؛ خوارزمی، مناقب، ص ۷؛ ابن صبّاغ مالکی، الفصول المهمه، ص ۲۱.

روایات بعد از زمان ابو بکر جعل شده است و آن‌ها را به هیچ وجه قبول ندارند.

ما اگر صرف نظر از فضیلت‌ها محور بحث را روی معایب و خطاها قرار دهیم، در کتب شیعه و سنی، حتی یک خطا از علی بن ابی طالب مشاهده نمی‌کنیم، در حالی که در کتاب‌های اهل سنت مانند صحاح و کتاب‌های سیره و تاریخ شاهد خطاهای فراوانی برای دیگران می‌باشیم.

درباره علی بن ابی طالب هر دو دسته دیدگاهی یکسان و مورد اتفاق دارند، تاریخ نیز به اینکه بیعت صحیح و کامل فقط با علی انجام شده گواهی می‌دهد.

خود حضرت زیر بار این بیعت نمی‌رفت. مهاجر و انصار بر آن تأکید داشتند و عده‌ای نیز از بیعت با وی سر باز زدند و او آن‌ها را مجبور به این عمل نکرد، در حالی که بیعت ابو بکر بیعتی ساختگی بود که به گفته عمر، خداوند مسلمان‌ها را از شر آن حفظ کند. خلافت عمر نیز بر مبنای میثاقی بود که با ابو بکر بسته بود و خلافت عثمان تنها یک بازی سیاسی-تاریخی تلقی می‌شد. عمر شش نفر را نامزد خلافت کرد و آن‌ها را واداشت از میان خود یک نفر را انتخاب کنند و بدان‌ها گفت اگر چهار نفر با یکدیگر موافق بودند و دو نفر مخالفت ورزیدند آن دو نفر باید کشته شوند و اگر این شش نفر به دو گروه سه نفری تقسیم شدند، باید رأی گروهی که عبد الرحمن بن عوف با آن‌هاست پذیرفته شود و چنانچه وقت گذشت و این جمع به توافق نرسیدند همه باید کشته شوند که این خود داستانی شگفت آور است! گفتنی است عبد الرحمن بن عوف، علی را انتخاب کرد به این شرط که در بین مردم طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و روش ابو بکر و عمر رفتار نماید. حضرت روش آن دو را پذیرفت، اما عثمان این شرط را پذیرفت و به خلافت رسید و حضرت از جلسه بیرون آمد.

امام علیه السلام از قبل می‌دانست چه نتیجه‌ای به دست خواهد آمد. خطبه مشهور علی علیه السلام در نهج البلاغه به نام «ششقیه» به این مطلب اشاره دارد.

پس از علی، معاویه به خلافت دست یافت و آن را به پادشاهی تبدیل کرد و بنی امیه آن را رواج دادند. پس از آن‌ها بنی عباس آن را از پدران خود دریافت کردند و

تعیین خلیفه یا به وصیت شخص سابق بود یا به زور شمشیر و سرنیزه و جنگ قدرت. بدین ترتیب در تاریخ اسلام از زمان خلفا تا کمال آتاتورک- که خلافت اسلامی را برانداخت- جز برای امیر مؤمنان علی بن ابی طالب، هیچ گونه بیعت صحیحی انجام نگرفته است. (۱)

۴. تأکید روایات بر وجوب پیروی از علی علیه السلام

از جمله روایاتی که سبب تسلیم من گشت و مرا به پیروی از امام علی رهنمون شد روایتی بود که صحاح اهل سنت آن را نقل و بر صحت آن تأکید داشته اند. البته شیعه چندین برابر آن را در اختیار دارد، اما من طبق معمول به روایاتی که مورد اتفاق هر دو دسته (شیعه و سنی) باشد استدلال و استناد می کنم، از جمله:

الف) روایت «أنا مدینه العلم و علی بابها؛ من شهر دانش هستم و علی دروازه آن.» (۲)

این روایت به تنهایی در تشخیص الگویی که شایستگی پیروی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله را دارد کافی است؛ زیرا شخص دانا برای پیروی سزاوارتر است؛ بدین معنا که چنین شخصیت آگاهی برای پیروی سزاوارتر از فرد جاهل و نادان است. خدای سبحان فرمود: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ؛ (۳) آیا آنان که آگاهی دارند با آنان که نمی دانند یکسان هستند) و نیز فرمود: أَمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؛ (۴) آیا کسی که به سوی حق رهنمون است، بیشتر سزاوار پیروی است یا کسی که تا راه نشان ندهند آن را نمی یابد، چگونه داوری می کنید؟).

ص: ۱۸۲

-
- ۱-۱. یعنی طبق اتفاق نظر همه مسلمان ها، حضرت بیعت را بر آن ها واجب کرد و بیعت آن ها ناگهانی و ناخواسته نبود.
 - ۲-۲. حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۷؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۷، ص ۳۵۸.
 - ۳-۳. زمر (۳۹) آیه ۹.
 - ۴-۴. یونس (۱۰) آیه ۳۵.

بدیهی است شخص آگاه و دانا از توانایی راهنمایی و رهبری برخوردار است و شخص جاهل نیازمند هدایت است و از هر فرد دیگری به آن محتاج تر. به گواهی تاریخ امام علی به طور مطلق داناترین فرد اصحاب بود که در مسائل بزرگ و بنیادی به ایشان مراجعه می کردند؛ اما جایی را سراغ نداریم آن بزرگوار به یکی از صحابه مراجعه کرده باشند. این گفته ابو بکر است اظهار می دارد: «خداوند در مقابل احکام پیچیده خود بدون حضور ابو الحسن مرا نگه ندارد.» و عمر نیز می گفت: «اگر علی نبود عمر نابود شده بود.» (۱)

ابن عباس می گوید: دانش من و دانش یاران رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در مقایسه با دانش علی مانند قطره ای از هفت دریاست (۲) و خود حضرت می فرماید: «سلونی قبل أن تفقدونی و الله لا تسألونی عن شیء یكون إلی یوم القیامه الا أخبرتکم به و سلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیه الا و أنا أعلم بلیل نزلت ام بنهار فی سهل أم فی جبل؛ (۳) پیش از آن که مرا نیابید از من سؤال نمایید. به خدا سوگند! اگر هر چه را که تا روز قیامت اتفاق می افتد از من پرسید به شما پاسخ خواهم داد. درباره قرآن و کتاب خدا اگر از من سؤال کنید به خدا سوگند! می دانم کدام آیه در شب و کدام در روز یا در زمین هموار یا در کوه فرود آمده است.»

از سوی دیگر از ابو بکر پرسیدند واژه «أَب» در قرآن به چه معنا آمده؟، آنجا که می فرماید: وَ فَآكِهَهُ وَ أَبًّا * مَتَاعًا لَكُمْ وَ لِأَنْعَامِكُمْ (۴) گفت: کدام آسمان و زمین بر من سایه می افکند و مرا نگه می دارد، اگر درباره آنچه از کتاب خدا نمی دانم سخن بگویم؛ (۵)

ص: ۱۸۳

۱-۱. ابن عبد البر، الاستیعاب، ج ۳، ص ۳۹؛ خوارزمی، مناقب، ص ۴۸؛ محب الدین، الرياض النضرة، ج ۲، ص ۱۹۴.

۲-۲. همان مدارک.

۳-۳. محب الدین طبری، الرياض النضرة، ج ۲، ص ۱۹۸؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص ۱۲۴.

۴-۴. عبس (۸۰) آیه های ۳۲ و ۳۳.

۵-۵. سیوطی، الاتقان، ج ۲، ص ۳۱۹؛ ابن حجر عسقلانی، فتح الباری فی شرح البخاری، ج ۸، ص ۴۸۵؛ و تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۳۳۸.

دیگری سخن عمر است که گفت: «همه مردم، حتی بانوان از عمر داناترند.» زمانی که درباره آیه ای از قرآن از عمر سؤال شد، سؤال کننده را چنان با تازیانه زد که بدنش زخمی گردید، سپس گفت: «چیزی را نپرسید که چون آشکار شود خوش آیند شما نباشد» (۱) و هنگامی که درباره ارث برادر و خواهران میت از وی پرسیدند در جواب فرمودند.

بخاری در تفسیر خود به نقل از عمر آورده که گفت: اگر مسئله ارث برادر و خواهران میت را می دانستم از داشتن کاخ های شام برایم بهتر بود. ابن ماجه نیز در سنن خود از عمر نقل کرده که گفت: اگر رسول خدا صلی الله علیه و اله سه مطلب را روشن کرده بود از دنیا و آنچه در آن است برای من خوش تر بود: ارث برادران و خواهران میت، مسئله ربا و خلافت.

سبحان الله غیر ممکن است رسول خدا صلی الله علیه و اله از بیان این مسائل خودداری کرده و آن ها را ناگفته گذاشته باشد.

ب) روایت «یا علی أنت منی بمنزله هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی؛ ای علی! نسبت تو به من مانند نسبت هارون به موسی است با این تفاوت که بعد از من پیامبری نخواهد آمد.»

بر هیچ اندیشمندی پوشیده نیست در این روایت، امر وزارت و وصایت رسول خدا صلی الله علیه و اله و مسئله خلافت به امیر المؤمنین علیه السلام اختصاص یافته است، همان گونه که هارون وقتی موسی به مناجات خدای خویش رفته بود عنوان وزیر و وصی و جانشین موسی را در نبودن وی دارا بود و نیز در این روایت مقام علی به منزله هارون یاد شده که این خود به جز مقام نبوت که در روایت استثنا شده، همه برتری های دیگر را در خود دارد و از این روایت می توان استفاده کرد که امام علی بافضیلت ترین صحابه است که جز رسول اکرم صلی الله علیه و اله کسی از وی برتر نیست.

ص: ۱۸۴

۱-۱). سنن دارمی، ج ۱، ص ۵۴؛ تفسیر ابن کثیر، ج ۴، ص ۲۳۲؛ سیوطی، الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۱.

پ) روایت «من كنت مولاه فهذا عليّ مولاه اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و أدر الحقّ معه حيث دار؛ هر که من مولای اویم علی مولای اوست. خداوند دوستانش را دوست دار و با دشمنانش دشمنی کن. هر کس علی را یاری نماید تو نیز او را یار باش و هر که علی را تنها گذاشت تو نیز او را تنها گذار و همواره علی را محور حق قرار ده.»

تنها همین روایت در ردّ اندیشه نادرست کسانی که ابو بکر و عمر و عثمان را به عنوان شخصی که رسول خدا صلّی الله علیه و اله وی را پس از خود ولّی و سرپرست مسلمانان ساخته، مقدّم می دارند کافی است. نباید سخن کسانی که برای حفظ شخصیت صحابه کلمه مولى در این روایت را بر معنای دوست و یاور تفسیر کرده اند، پذیرفت؛ زیرا هنگامی که رسول خدا در آن گرمای شدید برخاست و فرمود «الستم تشهدون بأئى أولى بالمؤمنين من انفسهم؛ آیا شما گواهی نمی دهید که من از خود مؤمنان به آن ها سزاوارترم» و مسلمانان سخن آن حضرت را تأیید کردند فرمود «فمن كنت مولاه فهذا عليّ مولاه؛ هر کس که من، ولّی و سرپرست اویم علی نیز مولای اوست.»

پیامبر در حقیقت با این سخن به خلافت علی علیه السلام تصریح فرمود. هر انسان اندیشمند و عادل این معنا را می پذیرد و توجیه دیگران را ردّ می کند. پیش از حفظ شخصیت صحابه باید شخصیت و کرامت رسول خدا صلّی الله علیه و اله محفوظ بماند، زیرا توجیه و تفسیر آن ها در این روایت، سبک شمردن و تمسخر عمل حکمت آمیز رسول اکرم صلّی الله علیه و اله است که در آن هوای گرم و توان فرسا مردم را جمع کرده و گفته علی دوستدار و یاور مسلمانان است. آنان که این روایات را برای حفظ شخصیت رهبران خود توجیه و تفسیر می کنند درباره جایگاه خاصّی که رسول خدا صلّی الله علیه و اله برای شادباش گفتن به علی علیه السلام تدارک دید چه می گویند؟ در آنجا همسران رسول خدا صلّی الله علیه و اله، و بعد ابو بکر و عمر نزد وی آمدند و گفتند «بَخِّ لَكَ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ؛ مبارک باد بر تو ای فرزند ابو طالب که مولا- و سرپرست هر مرد و زن مسلمان شده ای.» تاریخ گواهی می دهد که توجیه گران دروغ می گویند، وای

بر آنان از آنچه که دست هایشان به بار آورد و وای بر آن ها از آنچه که می نویسند! خدای سبحان فرمود: **وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ؛ (۱)** و برخی از آنان آگاهانه حق را کتمان می کنند و می پوشانند).

ت) روایت «علیّ منی و انا من علیّ و لا یؤدّی عنّی إلاّ انا او علیّ؛ (۲) علی از من است و من از علی، وظایف مرا جز خودم یا علی کسی دیگری نمی تواند انجام دهد.»

این روایت نیز به صراحت بیان می کند امام علی علیه السلام تنها شخصیتی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله وی را برای ادای رسالت، لایق و شایسته دانسته است و آن گاه که امام علی را به جای ابو بکر برای خواندن سوره براءت و تبلیغ مردم در مراسم حج اعزام نمود به وی این مطلب را تذکر داد. ابو بکر گریه کنان برگشت و گفت ای رسول خدا صلی الله علیه و اله آیا درباره من آیه ای نازل گشته است. حضرت فرمود: «إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ لَا يَأْتِيَ عَنِّي إِلَّا أَنَا أَوْ عَلِيٌّ؛ خداوند به من دستور فرمود که جز خود و علی کسی دیگر وظیفه مرا نمی تواند انجام دهد.»

عبارت فوق، تأکید فرموده رسول خدا صلی الله علیه و اله در جایی دیگر است که فرمود: «أنت يا عليّ تبيّن لأمتي ما اختلفوا فيه بعدی؛ (۳) تو پس از من اختلافات امت را حلّ می کنی.»

بنابراین، اگر جز علی کسی نمی تواند ادای رسالت نماید و پس از رسول خدا صلی الله علیه و اله نیز او به رفع اختلافات امت می پردازد پس چگونه کسی را که معنای «أبّ» و مسئله ارث «برادر و خواهر میت» را نمی داند، بر او مقدم می دارند؟ به جان خودم این مسئله از جمله مصیبت هایی است که دامن گیر این امت شده و آنان را از مسئولیت بزرگ خویش در برابر همه انسان ها باز داشته است. سپس خدا و رسول صلی الله علیه و اله و امیر مؤمنان

ص: ۱۸۶

۱- ۱). بقره (۲) آیه ۱۴۶.

۲- ۲). سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۴؛ خصائص نسائی، ص ۲۰؛ صحیح ترمذی، ج ۵، ص ۳۰۰؛ ابن کثیر، جامع الاصول، ج ۹، ص ۴۷۱؛ الجامع الصغیر، ج ۲، ص ۵۶؛ محب الدین طبری، الرياض النضرة، ج ۲، ص ۲۲۹.

۳- ۳). ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۴۸۸؛ مناوی، کنوز الحقایق، ص ۲۰۳؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۵، ص ۳۳.

علی ابن ابی طالب علیه السّلام کوتاهی نکرده اند، بلکه تقصیر از کسانی است که عصیان نمودند و دستورات الهی را دگرگون کردند. خدای سبحان فرمود: وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ؛ (۱) اگر به آنان گفته شود به سوی آنچه خداوند فرستاده و به سوی رسول او بیایید می‌گویند آنچه را که نیای ما بدان عمل می‌کردند ما را بس است، هرچند پدرانشان جاهل و گمراه باشند).

ث) در روایتی که برای هشدار به مردم آمده و در آن، جایگاه علی علیه السّلام در اسلام روشن شده است. رسول اکرم صلی الله علیه و اله با اشاره به امام علی فرمود: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَوَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي فَاسْمَعُوا لَهُ وَاطِيعُوا؛ (۲) او برادر و وصی و جانشین پس از من است سخنش را بشنوید و از وی فرمانبرداری نمایید.»

این روایت نیز از جمله روایات صحیحی است که مورخان درباره آغاز بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و اله نقل کرده و آن را از معجزات پیامبر شمرده اند. اما همه واقعات و حقایق با سیاست بازی‌ها دستخوش تغییر و تبدیل گشته است. هیچ جای شگفتی نیست؛ زیرا آنچه که در آن برهه تاریک واقع شده بود، امروز در عصر روشنایی تکرار می‌گردد. برای نمونه محمد حسنین هیکل این روایت را به طور کامل در نخستین چاپ کتاب خود «زندگی محمد» (۳) به سال ۱۳۵۴ هجری نقل کرده و در چاپ دوم و چاپ های بعدی، فرموده رسول خدا (وصی و جانشین پس از من) را حذف کرده است. همچنین از تفسیر طبری (۴) این گفته حضرت (وصی و جانشین من) را

ص: ۱۸۷

۱- ۱. مائده (۵) آیه ۱۰۴.

۲- ۲. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۱۹؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۲، ص ۶۲؛ سیره حلبی، ج ۱، ص ۳۱۱؛ حسکانی، شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۳۷۱؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱۵، ص ۱۵؛ ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۱، ص ۸۵؛ علاء الدین شافعی، تفسیر خازن، ج ۳، ص ۳۷۱؛ حسنین هیکل، زندگی محمد، باب نزدیکان خویش را بیم ده.

۳- ۳. ص. ۱۰۴.

۴- ۴. ج. ۱۹، ص ۱۲۱.

حذف نموده و آن را به جمله «او برادر و چنین و چنان...» تغییر داده اند و از اینکه طبری همین روایت را به طور کامل در تاریخ خود (۱) نقل کرده است، غفلت نموده اند.

ببینید چگونه گفته را تحریف و حقایق را دگرگون کرده اند! آنان می خواهند نور خدا را با دهان خویش خاموش کنند، اما خداوند کامل کننده و برافروزنده نور خویش است...

طی پژوهش و بررسی خود کوشیدم حقیقت امر را در نظر گیرم؛ از این رو، به جست و جوی چاپ اول کتاب «زندگی محمّد» پرداختم و پس از تحمیل سختی ها و دشواری ها و هزینه زیاد به لطف خداوند آن را به دست آوردم. آنچه مهم بود اینکه به این تحریف آگاهی پیدا کردم و بر یقینم افزوده شد که اهل باطل از آن رو در پی محو واقعیت ها و حقایق برآمده اند که برای مخالفان، دلایل دندان شکنی به شمار می آیند.

پژوهشگر منصف هنگامی که از این تحریف و تقلب ها آگاه گردد از آن ها فاصله می گیرد و می داند آن ها جز گمراهی و تقلب و وارونه کردن حقایق کاری ندارند. آنان نویسندگان مزدوری را به خدمت گرفته و اموال فراوانی را در اختیارشان نهاده اند تا هر کتاب و مقاله ای که شیعه را به ناسزا می گیرد و آنان را کافر می داند منتشر سازند و با تمام توان از شخصیت های کاذب برخی از صحابه که به آیین نیای خویش برگشته اند دفاع نمایند؛ هم آنان که پس از رسول خدا صلی الله علیه و اله حق را باطل جلوه دادند.

كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ؛ (۲) گفته آنان که پیش از آن ها بودند نیز نظیر آن ها بود، دلیل هایشان شباهت به یکدیگر دارد و ما آیات و نشانه ها را برای اهل یقین بیان کردیم؟

ص: ۱۸۸

۱-۱) ج ۲، ص ۳۱۹.

۲-۲) بقره (۲) آیه ۱۱۸.

۱. روایت ثقلین

رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضَلُّوا، كِتَابَ اللَّهِ وَ عِترتی اهل بیته؛ مردم! بین شما امانتی را به ودیعه نهادم که اگر از آن پیروی کنید، هرگز گمراه نخواهید شد، کتاب خدا (قرآن) و اهل بیت خود» و نیز فرمود: «يُوشِكُ أَنْ يَأْتِيَ رَسُولَ رَبِّي فَأَجِيبْ وَ إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ أَوْلَهُمَا كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ الْهُدَى وَ النُّورُ وَ اهل بیته، اذْكَرْكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي اذْكَرْكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي؛ (۱) در آینده ای نه چندان دور دعوت حق را لیبیک خواهم گفت و در بین شما دو امانت گران بها باقی می نهم، یکی کتاب خدا که در آن هدایت و نور است و دیگری اهل بیتم. شما را به پیروی از اهل بیت خود سفارش می کنم، شما را به پیروی از اهل بیت خود سفارش می کنم.»

اگر در این روایت شریف که همه صحاح اهل سنت آن را نقل کرده اند با دقت بنگریم می بینیم تنها شیعه است که از این دو امانت گران بها- کتاب خدا و عترت پاک رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می کند و اهل سنت از سخن عمر (کتاب خدا ما را بس) پیروی می کنند. ای کاش بدون تفسیر به رأی از کتاب خدا پیروی می کردند! هنگامی که خود عمر از قرآن مجید معنای ارث خواهر و برادر میت یا آیه تيمم و بسیاری دیگر از

ص: ۱۸۹

۱- ۱). صحیح مسلم (باب فضیلت های علی علیه السلام)، ج ۵، ص ۱۲۲؛ حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۳، ص ۱۴۸؛ احمد بن حنبل، مسند، ج ۳، ص ۱۷.

احکام آن را نمی‌داند، بنابراین، تکلیف کسی که پس از او آمده و بدون اجتهاد از او تقلید کرده یا در مقابل آیات صریح قرآن اجتهاد به رأی نموده معلوم است. طبیعی است پاسخ آن‌ها به ما، روایتی است که در کتب آن‌ها نقل شده است: «ترکت فیکم کتاب الله و سنتی؛ (۱) من کتاب خدا و سنت خویش را بین شما باقی گذاشتم.»

بنا به این روایت، اگر صحیح باشد که در جا و معنای خود درست است معنای عترت در روایت ثقلین که گذشت این می‌شود که به اهل بیت من رجوع کنید تا سنت مرا به شما بیاموزند یا روایات صحیح را از من برایتان نقل کنند؛ زیرا آن‌ها منزّه و دور از دروغ می‌باشند و خداوند سبحان با آیه شریفه تطهیر آنان را از پلیدی‌ها به دور دانسته است. افزون بر آن، معنا و منظور آن روایات را برای شما بازگو نمایند، چون کتاب خدا به تنهایی برای هدایت انسان‌ها کافی نیست. چه بسا گروه‌های بسیاری به کتاب خدا احتجاج می‌کنند، اما در گمراهی به سر می‌برند؛ چه اینکه نظیر این از رسول خدا صلی الله علیه و اله وارد شده است آنجا که فرمود: «کم من قارئ للقرآن و القرآن یلعنه؛ افرادی هستند که قرآن می‌خوانند، اما قرآن آن‌ها را نفرین می‌کند.»

بنابراین، قرآن خود سخن نمی‌گوید و با چندین وجه می‌توان آن را تأویل و تفسیر کرد؛ زیرا در آن، آیات محکم و متشابه وجود دارد که برای درک مفاهیم و معارف آن باید طبق تعبیر قرآن به کسانی که در علم و دانش بی‌مانند هستند و به گفته رسول خدا صلی الله علیه و اله به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و اله رجوع کرد.

شیعیان در همه مسائل به پیشوایان معصوم و اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله مراجعه می‌نمایند و آن‌گاه که در زمینه‌ای روایت یا آیه روشنی نیامده باشد به اجتهاد می‌پردازند؛ ولی ما در همه چیز، چه در تفسیر قرآن و چه در شرح سنت و معنا و تفسیر آن به صحابه رجوع و از آنان پیروی می‌کنیم؛ حال آنکه حالات صحابه و رفتار و استنباط و اجتهاد به رأی آنان که صدها نمونه در مقابل آیات صریح آمده است، بر ما

ص: ۱۹۰

۱-۱. روایت مزبور را مسلم در صحیح خود و نسائی و ترمذی و ابن ماجه و ابو داود در سنن خویش آورده اند.

پوشیده نیست؛ به همین دلیل با کارهایی که از آنان سرزده، غیر ممکن است بتوان به آنان اعتماد کرد.

اگر ما از دانشمندان خود بپرسیم از کدام سنت پیروی می کنید، مطمئناً در پاسخ خواهند گفت سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله. اما تاریخ واقعی و درست با گفته آنان سازگار نیست. آن ها از رسول خدا صلی الله علیه و اله نقل کرده اند که حضرت فرمود: «علیکم بسنتی و سنته الخلفاء الراشدين من بعدی عضوا علیه بالنواجذ؛ پس از من باید از سنت من و سنت خلفای راشدین پیروی کنید و با چنگ و دندان از آن حراست نمایید.» اما سنتی که آن ها از آن پیروی می کنند بیشتر همان سنت خلفای راشدین است. حتی می توان گفت سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله را که آنان از آن دم می زنند سنتی است که از طریق همین خلفا روایت شده است.

از این گذشته ما در صحاح خود نقل کرده ایم که رسول خدا صلی الله علیه و اله آنان را از نوشتن سنت جلوگیری فرمود تا مبادا با قرآن اشتباه شود. ابو بکر و عمر نیز در آغاز خلافت خود چنین کردند؛ بنابراین بعد از این عمل اگر بگوییم «سنت خودم را در بین شما باقی گذاردم»، گفته ما بی دلیل خواهد بود. (۱)

نمونه هایی که یادآور شدم با چندین برابر آن، که ذکر نکرده ام، برای رد این روایت کافی است؛ زیرا پیداست سنت ابو بکر و عمر و عثمان در برخی موارد با سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله مخالف است و آن را نمی پذیرد. نخستین ماجرای که پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و اله روی داد و اهل سنت و سایر مورخان آن را ثبت کرده اند کشمکش فاطمه علیها السلام با ابو بکر است که وی روایت «نحن معاشر الأنبياء لا نورث ما ترکناه صدقه؛ ما پیامبران اموالی را بعد از خود به ارث نمی گذاریم» را دستاویز خود قرار داده بود.

ص: ۱۹۱

۱- ۱). این روایت به لفظ «کتاب خدا و عترت خود» به رسول خدا صلی الله علیه و اله اسناد داده شده است، اما لفظ «سنت من» در هیچ یک از صحاح شش گانه نیامده است. مالک بن انس، این روایت را با این لفظ در کتاب موطأ به نحو ارسال و غیر مستند بیان کرده و دیگران مانند طبری و ابن هشام روایت را از او گرفته اند و همان گونه که مالک آن را نقل کرده، آن ها نیز روایت را بی سند آورده اند.

این روایتی است که فاطمه زهرا آن را دروغ شمرد و با استناد به کتاب خدا آن را باطل دانست و با ابو بکر به احتجاج پرداخت که هرگز پدر بزرگوارش گفته ای مخالف قرآن عنوان نفرموده است، زیرا خدای سبحان می فرماید: **يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ**؛ (۱) خداوند شما را در حق فرزندانتان سفارش می کند که پسر دو برابر دختر ارث می برد) و این آیه شریفه فراگیر است و شامل پیامبران و مردم معمولی نیز می گردد؛ همچنین حضرت به این فرموده قرآن «**وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ**؛ (۲) و سلیمان از داوود ارث برد.» که هر دو پیامبر بودند و از یکدیگر ارث بردند و آیه **فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا*** **يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا**؛ (۳) پس، از نزد خود، مرا سرپرستی ببخش که از من و از خاندان یعقوب ارث ببرد و او را پسندیده گردان) احتجاج نمود.

ماجرای دوم در آغاز روی کار آمدن ابو بکر روی داد و مورخان اهل سنت آن را ذکر کرده اند و آن اختلاف ابو بکر با یکی از نزدیک ترین دوستان خود یعنی عمر بن خطاب است؛ بدین گونه که وی دستور داد هر کس که از دادن زکات سرپیچی کرد با او بجنگد و او را بکشند؛ اما در این مسئله عمر با او مخالفت کرد و بدو گفت:

تو نباید چنین افرادی را بکشی، زیرا من از رسول خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله** شنیدم می فرمود: «**امرت أن أقاتل الناس حتى يقولوا لا اله إلا الله محمدا رسول الله فمن قالهما عصم مني ماله و دمه و حسابه على الله؛ من مأموريت دارم با مردم مبارزه کنم تا بگویند لا اله الا الله محمدا رسول الله؛ بنابراین کسی که این جملات را بر زبان جاری سازد مال و خون او از ناحیه من محفوظ و مصون، و محاسبه اش با خدای سبحان است.**»

مسلم در صحیح خود آورده است: رسول خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله** روز خیبر درفش اسلام را به دست علی علیه السلام سپرد. علی علیه السلام پرسید: ای رسول خدا **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله**! بر سر چه چیز با آنان بجنگم.

ص: ۱۹۲

۱-۱. نساء(۴) آیه ۱۱.

۲-۲. نمل(۲۷) آیه ۱۶.

۳-۳. مریم(۱۹) آیه های ۵ و ۶.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «قاتلهم حتى يشهدوا أن لا إله إلا الله و أن محمداً رسول الله فإن فعلوا ذلك فقد منعوا منك دماءهم و أموالهم إلا بحقها و حسابهم على الله؛ (۱) تا زمانی که به وحدانیت خدا و رسالت من گواهی نداده اند با آنان بستیز و هنگامی که این عمل را انجام دادند جان و مال آنان باید در نزد تو محفوظ باشد، مگر اینکه خونی ریخته باشند و محاسبه آنان با خداست.»

اما ابو بکر این روایت را نپذیرفت و گفت: به خدا سوگند! با هر کس که نماز و زکات را از هم جدا کند خواهم جنگید، چون زکات، حق مال است و نیز گفت: «به خدا سوگند! اگر از دادن زکات سالیانه شتر و گوسفندی که به پیامبر می پرداختند خودداری کنند با آنان می جنگم.» پس از آن، عمر پذیرفت و گفت: وقتی دیدم ابو بکر بر این مسئله مصمم است، خداوند مرا شرح صدر بخشید.

نمی دانم چگونه خداوند کسانی را که با سنت پیامبر به مخالفت برمی خیزند شرح صدر می دهد.

آنان با این تفسیر و تأویل، جنگ با مسلمانانی را توجیه می کردند که خداوند کشتن آنان را حرام کرده بود. خداوند در قرآن فرمود: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا؛ (۲) ای کسانی که ایمان آورده اید آن گاه که در راه خدا سفر نمودید بررسی کنید و به آن کسی که از در آشتی با شما در آمد نگوید مؤمن نیستی، تا بدین وسیله به دارایی دنیوی دست یابید و غنیمت های فراوانی برای شما نزد خداست. پیش از این، چنین بودید و خداوند بر شما منت نهاد؛ بنابراین تحقیق نمایید. خداوند به آنچه انجام می دهید آگاه است).

کسانی که به ابو بکر زکات ندادند درحقیقت منکر و جوب زکات نبودند؛ ولی

ص: ۱۹۳

۱-۱. صحیح مسلم، ج ۸، ص ۵۱ (کتاب ایمان).

۲-۲. نساء (۴) آیه ۹۴.

اندکی در پرداخت زکات درنگ کردند تا مطلب بر آنان روشن شود. شیعه می گوید:

در بین این افراد کسانی بودند که در مراسم حجّه الوداع، رسول خدا صلی الله علیه و اله را همراهی کرده بودند و از آن بزرگوار به صراحت مسئله جانشینی علی بن ابی طالب را شنیده بودند. وقتی ناگهان با خلافت ابو بکر روبه رو شدند، مقداری درنگ کردند تا حقیقت مطلب برایشان روشن شود؛ امّا ابو بکر سعی می کرد آنان را در برابر این حقیقت به سکوت وادارد. البتّه من به گفتار شیعه استناد و احتجاج نمی کنم و این مطلب را به کسانی که دوست دارند درباره آن تحقیق و بررسی نمایند می سپارم.

ناگفته نماند ماجرای «ثعلبه» در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و اله اتفاق افتاد. وی از آن حضرت درخواست کرد تا دعا کند ثروت او زیاد شود و بر این کار اصرار ورزید و با خدای خویش پیمان بست که زکات اموالش را پردازد. حضرت در حقّ او دعا فرمود و خداوند وی را ثروتمند گرداند تا آنجا که شهر مدینه و اطراف آن برای شتران و گوسفندان وی تنگ شد. ثعلبه رفته رفته از پیامبر فاصله گرفت و در نماز جمعه شرکت نمی کرد و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و اله کارگزاران خود را برای گرفتن زکات نزد وی فرستاد به آنان چیزی نپرداخت و گفت «زکاتی که شما می خواهید باج یا چیزی نظیر آن است.» با این همه رسول خدا صلی الله علیه و اله نه با او مبارزه کرد و نه دستور جنگیدن با او را صادر کرد.

خدای سبحان درباره او این آیه را نازل فرمود: **و مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ * فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ؛ (۱)** برخی از آنان با خدا پیمان بستند که اگر از فضل و کرم خویش به ما عنایت کند زکات خواهند داد و از بندگان شایسته او خواهند بود و آن گاه که از کرم خویش به آنان ثروت داد بخل ورزیدند و پشت کردند و روی گردان شدند).

طبق این روایت، ثعلبه پس از نازل شدن آیه، نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمد و از وی

ص: ۱۹۴

درخواست قبول زکات کرد که پیامبر از پذیرش آن خودداری فرمود.

بنابراین، اگر واقعا ابو بکر و عمر پیرو سنت پیامبر بودند، چرا چنین مخالفت ورزیدند و خون مسلمانان بی گناه را تنها برای خودداری از پرداخت زکات، مباح شمردند. بدین ترتیب کسانی که برای ابو بکر عذر تراشی می کنند و می خواهند اشتباه وی را تصحیح نمایند و می گویند وی زکات را حق مال می دانسته است، نمی توانند پس از ماجرای ثعلبه که زکات را نپرداخت و آن را جزیه شمرد، هیچ گونه بهانه ای را دست مایه سازند.

ای بسا ابو بکر، دوستش عمر را در کشتن کسانی که از دادن زکات خودداری می کنند به این شکل قانع کرده باشد. مبادا گفته آنان داستان غدیر خم را که علی در آن به خلافت معرفی شد در سرزمین های اسلامی زنده کند و گسترش دهد. به همین دلیل خداوند در کشتار آنان به عمر بن خطاب شرح صدر داد و هم او بود که ساکنین خانه فاطمه زهرا علیها السلام را تهدید کرد اگر فرمان نپذیرند خانه را به آتش می کشد و آنان را به قتل می رساند.

سومین ماجرا در اوایل خلافت ابو بکر به وقوع پیوست و عمر بن خطاب در آن به اختلاف برخاست و آیات قرآن و روایات رسول خدا صلی الله علیه و اله را تأویل کرد و آن سرگذشت خالد بن ولید است که به گونه ای ناجوانمردانه مالک بن نویره را کشت و در همان شب با زن وی هم بستر شد. عمر به خالد گفت: ای دشمن خدا، مرد مسلمانی را کشتی و آن گاه به همسر وی تجاوز کردی، به خدا سوگند! تو را سنگسار خواهیم کرد. (۱)

ولی ابو بکر از خالد دفاع کرد و گفت: ای عمر! وی را ببخش، اجتهاد کرده و اشتباه نموده است؛ درباره خالد بیش از این گفت و گو مکن. این، رسوایی دیگری است برای یکی از بزرگان صحابه؛ هم او که وقتی نامش را می بریم با قداست و احترام قرین است و وی را شمشیر برنده خدا می نامیم. درباره این صحابی که دست به چنین

ص: ۱۹۵

۱- ۱). تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۸۰؛ تاریخ ابو الفداء، ج ۱، ص ۱۵۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۰؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۳، ص ۳۳۶.

جنایاتی زده چه بگویم؟ وی صحابی جلیل القدری مانند مالک بن نویره را که رئیس قبیله بنی تمیم و بنی یربوع است و در سخاوت و بزرگواری و شجاعت شهره آفاق است، به قتل می رساند.

مورخان بر این عقیده اند خالد، مالک و یارانش را فریفت و پس از آن که آن ها جنگ افزار خود را بر زمین گذاشتند و نماز را به جماعت برگزار نمودند همه آن ها را به طناب بستند. در بین آن ها لیلی دختر منهال و همسر مالک بود که یکی از زیباترین زنان عرب به شمار می آمد. گفته اند زیباتر از او دیده نشده؛ از این رو خالد شیفته وی گشت.

مالک به وی گفت ای خالد، ما را نزد ابو بکر بفرست تا هر دستوری که خواست درباره ما بدهد. عبد الله بن عمر و ابو قتاده انصاری نیز به خالد اصرار فراوان کردند که آن ها را نزد ابو بکر بفرستد، اما خالد امتناع کرد و گفت: خدا از من نگذرد اگر او را نکشم. مالک درحالی که به لیلی اشاره می کرد به خالد گفت: این زن، مرا به کشتن داد.

آن گاه خالد دستور داد وی را گردن زدند و دست های همسرش را بست و در همان شب با او هم بستر شد. (۱)

چه بگویم درباره صحابه ای که محرمات خدا را مباح می دانند و برای هوای نفس خویش مسلمانان را می کشند و اعمال زشتی را که خدا بر آنان حرام کرده است حلال می شمردند. طبق قانون اسلام زن مسلمان قبل از پایان عده و فوات شوهر که خداوند در قرآن آن را تعیین فرموده است نمی تواند به ازدواج دیگری درآید؛ اما خالد هوای نفس خود را معبود خویش قرار داد و به این عمل دست یازید. آری عده نگه داشتن برای کسی که شوهر آن زن را ناجوانمردانه و با ستم کشته بود معنا و مفهومی نداشت.

او کسی بود که یاران مسلمان مالک را نیز از دم تیغ گذرانند. ابو قتاده که از عمل خالد بسیار خشمگین شده بود به مدینه بازگشت و سوگند خورد هرگز در سپاهی که

ص: ۱۹۶

۱- ۱). تاریخ ابو الفداء، ج ۱، ص ۱۵۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۱۰؛ تاریخ ابن شحنه (با حاشیه کامل)، ج ۱۱، ص ۱۱۴؛ ابن خلکان، وفيات الاعیان، ج ۶، ص ۱۴.

خالد بن ولید فرمانده آن باشد شرکت نجوید. این مرد و عبد الله بن عمر هر دو شاهد ماجرای مالک بوده اند.

بد نیست اعتراف استاد هیکل را در کتابش «ابو بکر صدیق» یاد آور شویم. وی با عنوان دیدگاه عمر و برهان او در این قضیه، چنین می گوید:

«عمر همانند دادگری شجاع تشخیص داد خالد که به مرد مسلمانی ستم نموده و قبل از اتمام عدّه وفات به همسر وی تجاوز کرده، شایستگی فرماندهی سپاه را ندارد؛ بیم آن می رود که بار دیگر نیز مرتکب چنین عملی شود و به حیثیت مسلمانان لطمه بزند و آنان را در بین اعراب سرافکنده نماید، گفت درست نیست خالد که با لیلی، همسر مالک چنین عملی انجام داده است بدون کیفر رها شود.

ماجرای خالد مسئله ای است که عمر آن را جایز نمی داند و فقط کافی است جهت تجاوز به همسر مالک بر خالد اقامه حد شود و شمشیر برهنه خدا بودن و فرمانده همیشه پیروز نمی تواند او را معذور دارد. اگر چنین بهانه هایی پذیرفته شود باید همه محرمات برای خالد و امثال او حلال باشد. این ماجرا برای مسلمانان زشت ترین نمونه و موردی است که طبق کتاب خدا به آن عمل نشده است. عمر در این زمینه فتوایی صادر نکرد و به ابو بکر ارجاع داد و بدو اصرار کرد که خالد را بخواهد و به شدت وی را مورد سرزنش قرار دهد...» (۱)

آیا ما این حق را نداریم از افرادی مانند استاد هیکل و دانشمندان خودمان که با نیرنگ سعی بر حفظ شخصیت صحابه دارند پرسیم چرا ابو بکر بر خالد حد جاری نکرد؟ و اگر عمر به گفته هیکل دادگری شجاع بود چرا به عزل و برکناری وی از فرماندهی لشکر اکتفا نمود و حد شرعی را بر او اقامه نکرد؟ آیا این، بدترین بی احترامی به کتاب خدا نیست؟ آیا آنان احترام کتاب خدا را حفظ، و حد خدا را جاری کردند؟ هرگز؛ این کار، جز سیاست بازی چیز دیگری نیست و نمی دانی

ص: ۱۹۷

سیاست چیست، کارهای شگفتی می کند و واقعیت ها را وارونه جلوه می دهد و آیات قرآن را به دیوار می کوبد!

آیا از برخی دانشمندان خود می توانیم تفاوت این مسئله را پرسیم؟ اینان که روایت کرده اند وقتی اسامه برای شفاعت خانم محترمی که سرقت کرده بود نزد رسول خدا صلی الله علیه و اله آمد، حضرت به شدت خشمگین شد و فرمود: «وای بر تو، آیا در زمینه جاری شدن حدی از حدود خدا وساطت می کنی؟ به خدا سوگند! اگر فاطمه دختر محمد نیز دزدی کرده بود دست وی قطع می گردید. ملت های پیش از شما اگر شخص بزرگی دزدی می کرد او را رها می ساختند و بر افراد ضعیف حد جاری می کردند، اینان افرادی گمراه بودند.» چگونه بر کشتار مسلمانان بی گناه و انجام اعمال ناروا با همسران آن ها درست در شبی که در مرگ شوهرانشان می سوزند سکوت می کنند؟ ای کاش سکوت می کردند و با جعل فضیلت ها و دروغ پردازی ها در پی توجیه عمل زشت آنان بر نمی آمدند تا جایی که وی را شمشیر از نیام کشیده خدا بنامند!

سخن یکی از دوستانم که به مزاح و بازی با الفاظ معروف است روزی مرا به شگفت آورد. آن زمان که از چیزی آگاهی نداشتم برایش از فضیلت های خالد بن ولید نقل می کردم. به دوستم گفتم خالد شمشیر کشیده خداست. وی به من پاسخ داد: او شمشیر شکسته شیطان است. آن روز این جمله برایم نامأنوس بود؛ اما پس از تحقیق و بررسی، خدای سبحان، چشم دلم را گشود و به من ارزش و جایگاه افرادی را که بر مسند خلافت تکیه زدند، شناساند. آن ها احکام خدا را تغییر دادند و به تعطیلی کشاندند، از حد و مرز دستورهای خداوند گذشتند و آن ها را شکستند.

همین خالد در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و اله سرگذشت دیگری نیز دارد، آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و اله وی را به سوی قبیله بنی جذیمه اعزام کرد تا آن ها را به دین اسلام دعوت کند و دستور جنگ به وی نداده بود، مردم آن قبیله در برابر خالد نخواستند بگویند «أسلمنا» (تسلیم هستیم، تسلیم هستیم) بلکه گفتند «صَبَأْنَا صَبَأْنَا» (دست برداشتیم دست برداشتیم) اینجا بود که خالد به کشتار آنان پرداخت و عده ای را به اسارت

گرفت و سپس اسرا را به یاران خود سپرد تا آن ها را بکشند. سپاهیانش وقتی دانستند آن ها اسلام آورده اند از کشتن آن ها خودداری کردند و در بازگشت این ماجرا را به عرض رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رساندند. حضرت دو بار فرمود: «خداوند! از عملی که خالد انجام داده به درگاہت بیزاری می جویم.» (۱) و علی بن ابی طالب را با اموال زیاد به سوی بنی جذیمه فرستاد تا خون بها و خسارات وارده به آن ها حتی بهای ظرف غذای سگ های آنان را بپردازد.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اله رو به قبله ایستاد و دست های مبارک خویش را به سوی آسمان بلند کرد به گونه ای که زیر بغل حضرت آشکار شد و سه بار فرمود: «خدا یا! از کاری که خالد انجام داده است به درگاه تو پوزش می طلبم و از کار او بیزارم.» (۲)

آیا جای آن نیست بپرسیم آن عدالتی را که برای صحابه ادعا می کردند کجا رفت؟ آیا خالد بن ولید که وی را از بزرگان شمردیم و شمشیر خدا نامیدیم بدین معناست که خداوند شمشیر خود را از نیام برآورده و آن را به روی مسلمانان بی گناه و عرض و ناموس آنان کشیده است تا پرده آبروی آنان را بدرد؟ اینکه چیزی جز تناقض نیست! زیرا خداوند سبحان از کشتن بی گناهان و انجام منکرات و کارهای ناروا و سرکشی و ستم نهی فرموده است؛ اما در همان زمان خالد شمشیر سرکشی و طغیان را کشیده و بیرحمانه به جان مسلمانان افتاده است و خون ها و اموال آنان را مباح شمرده و زن و فرزندشان را به اسارت برده است. این عمل بسیار زشت و افترا بی آشکار است.

«سبحانک ربنا و بحمدک، تبارکت و تعالیت عن ذلک علوا کبیرا، سبحانک ما خلقت السماوات و الأرض و ما بینهما باطلا، ذلک ظن اللدین کفروا فویل للذین کفروا من النار.»

چگونه می سزد ابو بکر که خلیفه مسلمانان است شاهد چنین اعمال زشت و ناروایی باشد و در برابر آن سکوت نماید و از عمر بن خطاب بخواهد تا درباره خالد سخنی نگوید و بر ابو قتاده انصاری که عمل زشت خالد را زشت شمرده،

ص: ۱۹۹

۱-۱). صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۱ (باب وقتی که داور به ستم حکم کند مردود است).

۲-۲). سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۵۳؛ طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴۸؛ ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۰۲.

خشمگین شود؟ آیا واقعا ابو بکر قانع شد که خالد صرفاً مرتکب یک اشتباه شده است؟ اگر چنین باشد از آن به بعد بر افراد مجرم و فاسقی که به ناموس مردم تجاوز کنند و در مقام تأویل و توجیه عمل خود برآیند چه دلیلی می توانیم داشته باشیم؟ ولی من معتقد نیستم که ابو بکر عمل خالد را که عمر بن خطاب وی را دشمن خدا می نامید توجیه می کرد، زیرا عمر می خواست خالد را به جرم اینکه شخص مسلمانی را کشته است قصاص و به قتل برساند یا وی را به جرم عمل نامشروع با همسر مالک (لیلی) سنگسار کند؛ اما هیچ کدام از این کیفرها درباره او عملی نگردید؛ بلکه از آنجا که ابو بکر از وی طرفداری می کرد با پیروزی بر عمر بن خطاب از آن تنگنا رها شد. ابو بکر بیش از دیگران خالد را می شناخت.

مورخان می نویسند: ابو بکر پس از آن ماجرای زشت، خالد را به سوی یمامه اعزام کرد که وی پیروزمندانه برگشت و در پی آن با زنی ازدواج نمود، همان گونه که با همسر مالک رفتار کرد و این در حالی بود که هنوز خون مسلمان های بی گناه و نیز خون طرفداران مسیلمه کذاب نخشکیده بود و ابو بکر او را بر این کار زشتش شدیدتر از مورد نخست سرزنش و توبیخ کرد. (۱)

تردید نیست این زن نیز شوهردار بوده که خالد شوهرش را کشت و همانند همسر مالک با او عمل منافی عفت انجام داد. اگر چنین نکرده بود چه لزومی داشت که ابو بکر وی را شدیدتر از بار نخست مورد انتقاد و سرزنش قرار دهد. مورخان عین نامه ای را که ابو بکر به خالد فرستاده است، نقل کرده اند که در آن می گوید: «برادرم خالد! به جان خودم، تو با خیالی راحت، پی در پی ازدواج می کنی با اینکه در نزدیکی تو هنوز خون های یک هزار و دو بیست انسان مسلمان نخشکیده است.» (۲) وقتی خالد نامه را خواند گفت این کار آن مرد خشن است (منظورش عمر بن خطاب بود).

مطالبی که بیان شد از جمله دلایلی بود که مرا از افرادی چون صحابه و

ص: ۲۰۰

۱-۱. حسنین هیکل، الصدیق ابو بکر، ص ۵۱ به بعد.

۲-۲. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۵۴؛ تاریخ الخمیس، ج ۳، ص ۳۴۳.

پیروان آن‌ها منتظر ساخت. آنان برای توجیه کارهای ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و خالد بن ولید و امثال آنان، آیات قرآن را تفسیر به رأی می‌کنند و روایت می‌سازند.

خدایا! از درگاه تو طلب آموزش می‌کنم و به نزد تو توبه می‌آورم. خداوند! من از کردار و گفتار این افراد که با آیین تو ناسازگار است و محرمات تو را حلال و مباح شمرده‌اند و از حدود احکامات تجاوز کرده‌اند و همچنین از پیروان و هواداران آن‌ها و کسانی که همه این کارها را می‌دانند، ولی باز هم از آن‌ها حمایت می‌کنند از درگاهت پوزش می‌خواهم و اگر ندانسته از این صحابه طرفداری و به آن‌ها اظهار محبت می‌کردم بر من ببخشای.

پیامبرت فرمود: «شخص جاهل بر نادانیش معذور نیست.» خدایا! رهبران و بزرگان ما سبب گمراهی ما گردیدند. آن‌ها حقیقت را بر ما پوشیده نگه داشتند و صحابه‌ای را که از اسلام بریده و به آیین نیاکان خویش برگشته بودند به عنوان بهترین انسان‌ها بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله به ما معرفی کردند. بی‌تردید پدران و پیشینیان ما قربانی دسیسه و نیرنگ‌های امویان و عباسیان شده‌اند. خداوند! بر ما و آن‌ها ببخشای؛ زیرا تو بر آشکار و نهان، آگاهی. علاقه و دوستی آن‌ها به صحابه و احترام آنان بر اساس این برداشت بوده که آن‌ها یاران و دوستان پیامبر تو بوده‌اند...

پروردگارا! تو آگاهی که ما عترت پاک پیامبر خدا صلی الله علیه و اله و پیشوایانی که پلیدی‌ها را از آنان دور فرمودی و آن‌ها را منزّه قرار دادی و در رأس آن‌ها سرور مسلمانان و امیر مؤمنان و پیشوای نکورویان و رهبر پرهیزکاران، علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست می‌داریم.

پروردگارا! مرا از پیروان و دوستان و رهروان راه آنان قرار ده و در شمار سرنشینان کشتی نجات آنان و از متوسّلین به راه آن‌ها و از هواداران و ادامه دهندگان مسلک عشق و محبت آن‌ها و عمل کنندگان به گفتار و کردارشان و سپاس گزاران عنایات و الطاف آنان قرار بده و در زمره آنان محشور گردان. پیامبرت فرمود: «انسان با کسی که او را دوست دارد محشور خواهد گشت.»

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: «إِنَّمَا مِثْلُ أَهْلِ بَيْتِي فَيَكُم مِثْلُ سَفِينَةِ نُوحٍ فِي قَوْمِهِ مِنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ؛ (۱) اهل بیت من، چون کشتی نوح در میان امت اوست، هر کس بر آن کشتی سوار شد نجات یافته و آنان که خودداری کنند غرق خواهند شد.»

و نیز فرموده: «و إِنَّمَا مِثْلُ أَهْلِ بَيْتِي فَيَكُم مِثْلُ بَابِ حَطَّةٍ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ مَنْ دَخَلَ غَفَرَ لَهُ؛ مثال اهل بیت من مانند دروازه حطه در بین قوم بنی اسرائیل است، هر کس وارد آن گردد بخشوده خواهد شد.» (۲)

ابن حجر این روایت را در کتاب الصواعق المحرقة خود آورده و سپس گفته است «انگیزه ای که آنان به کشتی تشبیه شده اند این است که هر کس جهت سپاس از نعمت پروردگار به آنان عشق بورزد و آن ها را بزرگ بدارد و از اندیشمندان آنان رهنمود بگیرد از تیرگی ها و ظلمت و مخالفت ها رها می گردد و هر کس از آن سرپیچی کند در دریای کفران نعمت و در وادی سرکشی و طغیان، غرق و نابود خواهد شد و از آن رو به دروازه حطه تشبیه شده اند که خدای سبحان خاکساری و طلب آمرزش را در آن آستان که دروازه اریحا یا بیت المقدس است برای بنی اسرائیل سبب بخشش و عفو قرار داده و محبت و دوستی اهل بیت را نیز سبب بخشش و مغفرت برای این امت مقرر فرموده است.»

ای کاش از ابن حجر سؤال می شد آیا خود او از جمله افرادی است که بر کشتی نجات سوار گشته و وارد آستان حطه گشته اند و از دانشمندان و علما رهنمود گرفته اند یا در زمره افرادی است که به گفته خود عمل نکرده اند و برخلاف عقیده

ص: ۲۰۲

۱- ۱. حاکم نیشابوری، مستدرک، ج ۳، ص ۱۵۱؛ قندوزی حنفی، ینابیع الموده، ص ۳۰ و ۳۷۰؛ ابن حجر، الصواعق المحرقة، ص ۱۸۴ و ۲۳۴؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء و جامع الصغیر، ص ۴۹۹، رقم ۸۱۶۲ و اسعاف الراغبین.
۲- ۲. هیشمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۸.

خویش گام برمی دارند؟ افراد زیادی از این قبیل هستند که وقتی از آنان می پرسیم و با آن ها احتجاج می کنیم: در پاسخ می گویند: ما به اهل بیت و امام علی از دیگران نزدیک تریم، به آن ها احترام می گذاریم و به عظمت آن ها پی برده ایم و برتری و ویژگی های آنان بر کسی پوشیده نیست.

آری، آنچه را که بدان معتقد نیستند بر زبان می آورند یا آن که (بنابه گفته خودشان) با دیده احترام به آنان می نگرند و آن ها را به بزرگی و عظمت یاد می کنند؛ اما از دشمنان و مخالفان آن ها و کسانی که با آنان سر ستیز دارند پیروی و تقلید می کنند یا اینکه بیشتر آن ها اهل بیت را نمی شناسند و اگر از آن ها پرسسی اهل بیت چه کسانی هستند بلافاصله پاسخ می دهند اهل بیت یعنی همسران رسول خدا صلی الله علیه و اله که خداوند پلیدی ها را از آن ها دور و آنان را پاکیزه قرار داده است.

وقتی از یکی از همین افراد مطلبی پرسیدم، برایم پرده از این معمای برداشت و گفت: «همه اهل سنت از اهل بیت پیروی می کنند.» در شگفت شدم و پرسیدم:

چگونه؟ وی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و اله فرموده است: «نصف دین خویش را از عایشه بگیرد.» ما نیز نیمی از دین خود را از اهل بیت گرفته ایم.

پس معلوم می شود احترامی که آنان برای اهل بیت قایل هستند از این دیدگاه است؛ اما آن گاه که درباره امامان دوازده گانه از آنان می پرسسی می بینی غیر از امام علی و امام حسن و امام حسین شخص دیگری را نمی شناسند. از این گذشته آنان قایل به امامت امام حسن و امام حسین نیز نیستند، بلکه به معاویه پسر ابو سفیان که امام حسن را با زهر مسموم کرد احترام می گذارند و وی را «نویسنده وحی» می نامند و برای عمرو عاص به اندازه امام علی احترام قایلند.

این مطلب جز تناقض گویی و آمیختن حق با باطل و پوشاندن نور و روشنائی با تاریکی و ظلمت، چیز دیگری نیست؛ و گرنه چگونه ممکن است در دل شخص مسلمان و مؤمن، هم دوستی خدا جایگزین شود و هم دوستی شیطان. خدای سبحان در قرآن مجید فرمود: لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ

وَرَسُولُهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا - إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ؛ (۱) گروهی را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند نمی یابی که با دشمنان خدا و رسولش، هر چند پدران یا پسران یا برادران و خویشاوندان آن ها باشند دوستی کنند، آنان کسانی هستند که خداوند دل هایشان را با ایمان استوار ساخت و با قدرت خویش آن ها را یاری نمود.

آنان برای همیشه در بوستان هایی که نهرهای آب از زیر آن جاری است وارد می گردند. خدا از آنان خشنود و آن ها از پروردگار خویش خرسندند. آنان حزب خدایند و حزب خدا رستگارند).

و نیز فرمود: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ؛ (۲) ای کسانی که ایمان آورده اید دشمنان خودتان را به عنوان طرفداران خود انتخاب نکنید و طرح دوستی با آنان نریزید؛ زیرا آن ها به آنچه که از خدا به شما رسیده کفر ورزیدند).

۳. آن که از زندگی با من شادمان است

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: «من سرّه أن یحیا حیاتی و یموت مماتی و یسکن جنّه عدن غرسها ربّی فلیوال علیا من بعدی و لیوال ولیه و لیتقد بأهل بیتی من بعدی فإنهم عترتی خلقوا من طینتی و رزقوا فهمی و علمی فویل للمکذّبین بفضلهم من امتی القاطعین فیهم صلتی لا أنالهم الله شفاعتی؛ (۳) کسی که بخواهد در زندگی و پس از مرگ با من باشد و در

ص: ۲۰۴

۱- ۱. مجادله (۵۸) آیه ۲۲.

۲- ۲. ممتحنه (۶۰) آیه ۱.

۳- ۳. حاکم نیشابوری مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۸؛ طبرانی، جامع الکبیر، الجزء السابع، ص ۲۲۹، ح ۲۲۰۹۲؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۲، ص ۱۵۵؛ مناقب خوارزمی، ص ۳۴؛ قندوزی حنفی، ینابیع المودّه، ص ۱۴۹؛ ابو نعیم، حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۸۶؛ ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۹۵.

بهشت برین که خدای سبحان آن را آفریده جای گیرد باید پس از من با علی دوست باشد و دوستان او را نیز دوست بدارد و از اهل بیت پیروی نماید؛ زیرا آن ها فرزندان و دودمان من اند و با من از یک سرشتند و از علم و دانش من بهره مند هستند.

وای بر کسانی از امت من که فضیلت و برتری آن ها را انکار کنند و آنان را از من جدا بدانند. خداوند شفاعت مرا شامل چنین افرادی نمی گرداند».

چنان که می بینید این روایت، قابل توجه نیست و شخص مسلمان را آزاد و رها نگذاشته و راه هرگونه عذر و بهانه را بر او بسته است. اگر محبت علی را در دل نداشته باشد و خود را پیرو اهل بیت و فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و اله بداند، از شفاعت جدّشان پیامبر صلی الله علیه و اله محروم خواهد بود.

در اینجا باید گفت من در خلال تحقیق و بررسی خود در صحت این روایت تردید کردم و آن را به جهت دربر داشتن مطالب تهدیدآمیز درباره مخالفان امام علی و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و اله بسیار مهم تلقی کردم به ویژه آن که این روایت قابل تفسیر و توجه نیست، اما وقتی کتاب الاصابه نوشته ابن حجر عسقلانی را مطالعه کردم موضع من سست تر شد. وی پس از نقل روایت می گوید: «گفتم در سلسله سند این روایت، یحیی بن یعلی محاربی است که فردی ناشناس و ضعیف است.» ابن حجر با این گفته خویش برخی از اشکالاتی را که به ذهن من راه یافته بود از بین برد؛ زیرا من تصور می کردم یحیی بن یعلی محاربی فردی غیر موثق و توضیح دهنده روایت است؛ اما خدای سبحان اراده فرمود، مرا توفیق رسیدن به واقعیت امر عنایت کند. روزی کتاب بحثهای اعتقادی در مقالات ابراهیم جبهان (۱) را مطالعه می کردم. این کتاب مرا به حقیقت مسئله آگاه ساخت؛ زیرا برایم روشن شد یحیی بن یعلی محاربی از جمله افراد موثقی است که مورد اعتماد بزرگانی چون «بخاری» و «مسلم» است و خود به تحقیق و پژوهش ادامه دادم تا اینکه ملاحظه نمودم بخاری در کتاب خود (۲) در باب

ص: ۲۰۵

۱- ۱. ص ۲۹.

۲- ۲. ج ۳، ص ۳۱.

«غزوه حدیبیه» روایاتی را از او نقل کرده است، همچنین مسلم در صحیح (۱) (باب حدود) احادیثی از وی آورده و خود ذهبی با همه سخت گیری اش، موثق بودن او را مورد تأیید قرار داده است و علمای جرح و تعدیل وی را از افراد مورد اعتماد شمرده و مسلم و بخاری به وی استناد کرده اند. بنابراین چرا در حق شخصی که مورد اعتماد صاحبان صحاح بوده و به او استدلال کرده اند آن همه دسیسه و نیرنگ و وارونه کردن حقایق و بدنامی روا داشته اند. آیا او به جرم اینکه پیروی از اهل بیت را واجب دانسته و آن حقیقت را به روشنی بیان کرده است، باید مورد اهانت این حجر قرار گیرد؟ این حجر نمی دانست پس از وی اندیشمندان تیزبین اسلامی که از نور ولایت و نبوت بهره مند هستند و هدایت اهل بیت رهنمونشان بوده است تمام نکات ریز و درشت نوشته های وی را زیر ذره بین می گذارند و پرده از جهل و نادانی و تعصب خشک او برمی دارند؟!

پس از بررسی این مطالب به این نتیجه رسیدم دانشمندان ما برای اینکه کوس رسوایی صحابه و خلفا، که رهبران و بزرگان آن ها هستند، نواخته نشود سعی در پوشاندن و کتمان مطلب دارند؛ از این رو گاهی روایات صحیح و معتبر را برخلاف معنای آن توجیه می کنند و گاهی روایاتی را که با مرام و روش خودشان سازگار نباشد، هرچند در صحاح و مسندهای خودشان وارد شده باشد تکذیب می کنند. گاهی نصف یا دو سوم روایتی را حذف و آن را به مطالب آن چنانی تبدیل می کنند و گاه در روایاتی که طبق میل آن ها به نقل مطلب نمی پردازند ایجاد شک و تردید می نمایند و گاهی نیز روایتی را در چاپ اول کتاب خود نقل و در چاپ های بعدی آن را حذف می کنند و با اینکه آگاهان، علت این کار را می دانند آن ها سبب و علتی را برای حذف آن مطالب بیان نمی کنند.

البته آنچه را که گفتم پس از تحقیق و بررسی و آزمودن، برایم روشن گشت و

ص: ۲۰۶

درباره آنچه که بیان می‌دارم دلایل و براهین پابرجا و محکمی ارائه می‌دهم. ای کاش آن‌ها که برای توجیه کارهای صحابه ای که دچار واپس‌گرایی شدند این همه سعی و تلاش بیهوده می‌کنند و گفته‌هایشان با یکدیگر و با تاریخ همسو و سازگار نیست حق را هرچند به کامشان تلخ بود می‌جستند که در این صورت، هم خود، وجدانی آرام خواهند داشت و هم دیگران را آسوده خاطر می‌نمایند و از سویی باعث یکپارچگی ملّتی که از یکدیگر فاصله گرفته و با هم در نزاع و ستیز هستند، می‌گردند.

هرگاه بعضی از صحابه نخستین در نقل روایات رسول خدا صلی الله علیه و اله امین و مورد اعتماد نباشند و هرکجا روایتی طبق میل و خواسته‌شان نبود آن را حذف کنند به ویژه روایاتی که درباره وصیت‌های آن حضرت، هنگام رحلت وی می‌باشد، تکلیف دیگران معلوم است.

بخاری و مسلم روایت کرده‌اند رسول خدا صلی الله علیه و اله هنگام وفات به سه چیز سفارش کرد و فرمود: مشرکان را از جزیره العرب بیرون برانید؛

همان گونه که من به رزمندگان جایزه می‌دادم شما نیز چنین کنید...

سومی را فراموش کرده‌ام. (۱)

آیا هیچ انسان عاقلی می‌پذیرد صحابه ای که در آنجا حضور داشتند و سفارش‌ها و وصیت‌های سه‌گانه رسول خدا صلی الله علیه و اله را هنگام وفات شنیدند وصیت و سفارش سوم را فراموش کنند در صورتی که اینان افرادی بودند که قصیده‌هایی طولانی را با یک بار شنیدن حفظ می‌کردند. این سخن قطعاً درست نیست؛ بلکه سیاست حاکم آنان را وادار به فراموشی کرده است. این را می‌توان یکی دیگر از حقه‌بازی‌های این صحابه به شمار آورد. بی‌تردید نخستین وصیت و سفارش رسول خدا صلی الله علیه و اله، تصریح به خلافت علی بن ابی طالب بوده که راوی آن را نقل نکرده است.

اگر کسی با دیده ای ژرف به مسئله بنگرد، با اینکه وصیت و سفارش

ص: ۲۰۷

۱- ۱). صحیح بخاری، ج ۱، ص ۱۲۱ (باب جایزه‌های رزمندگان از کتاب جهاد و سیاحت)؛ صحیح مسلم، ج ۵، ص ۷۵ (کتاب وصیت).

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را دربارهٔ علی کتمان کرده اند، ملاحظه می‌کند باز هم از لایه لایه گفته‌های آنان، عطر دل نواز کلام رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دربارهٔ علی استشمام می‌شود. بخاری و مسلم در باب وصایای کتب خود آورده اند نزد عایشه سخن به میان آمد که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ [به علی وصیت نموده است]. (۱)

ملاحظه کنید خداوند چگونه نور خود را کامل می‌سازد، هرچند ستمگران نخواسته باشند؛ بنابراین، دوباره تکرار می‌کنم اگر قرار باشد این صحابه در نقل سفارشها و وصیت‌های رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اله خیانت بورزند نباید تابعین و پیروان تابعین مورد سرزنش قرار گیرند.

عایشه، ام المؤمنین، تحمّل شنیدن نام علی را ندارد و از او خوشش نمی‌آید و به گفتهٔ ابن سعد در طبقات (۲) و بخاری در صحیح (باب بیماری رسول خدا و رحلت آن حضرت) هنگامی که خبر شهادت امام علی به عایشه رسید وی سجدهٔ شکر به جای آورد؛ بنابراین چگونه می‌توان از کسی که به دشمنی و کینه تیزی با علی و فرزندان او و اهل بیت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اله معروف و زبانزد خاص و عام است انتظار داشت که سفارش و وصیت رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اله به علی بن ابی طالب را باز گو کند!

ص: ۲۰۸

-
- ۱- ۱). صحیح بخاری، ج ۳، ص ۶۸ (باب بیماری پیامبر و وفات ایشان)؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۴ (از کتاب وصیت).
۲- ۲). طبقات ابن سعد، بخش دوم از جلد ق، ص ۲۹.

در خلال تحقیق و بررسی به این نتیجه رسیدم مشکل ریشه ای امت اسلامی پیامدهای اجتهاد در برابر نصّ است. با کمال تأسف، صحابه، این روش را به کار می بردند. بدین سبب حدود الهی مختل شد و سنت رسولش از بین رفت و علما و پیشوایان مذهبی، بعد از صحابه، طبق اجتهاد همان ها عمل کردند تا جایی که اگر احیاناً روایتی از رسول اکرم صلی الله علیه و اله با عمل صحابه سازگار نبود آن را رد می کردند و حتی با آیه قرآن نیز چنین می کردند. البته من مبالغه نمی کنم. قبلاً نیز گفتم با اینکه آیه تیمم در قرآن مجید و سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله مبرهن بود، اجتهاد کردند و گفتند اگر کسی آب پیدا نکرد لازم نیست نماز بخواند و به چگونگی اجتهاد «عبد الله بن عمر» در جای دیگری اشاره کردیم.

نخستین صحابی که این راه را برای دیگران گشود خلیفه دوم بود وی پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و اله در برابر آیه قرآن اجتهاد نمود و سهمیه افرادی را که خداوند با عنوان *الْمَوْلَفَهُ قُلُوبُهُمْ*، سهمی از زکات برایشان مقرر فرموده بود، قطع کرد و گفت:

ما به شما نیازی نداریم.

مواردی که وی در برابر روایات منقول از ناحیه رسول خدا صلی الله علیه و اله اجتهاد نمود قابل شمارش نیست تا آنجا که وی در زمان حیات پیامبر اسلام نیز به اجتهاد پرداخت و در چندین مرحله با آن بزرگوار به مخالفت برخاست که قبلاً به مخالفتش با

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ در ماجرای صلح حدیبیّه و ممانعت وی از نوشتن منشور جهانی اسلام به دست رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ گفت: «کتاب خدا برای ما بس است» اشاره نمودیم.

او ماجرای دیگری نیز با رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دارد که می توان از آن به خودخواهی عمر پی برد، وی به خود اجازه داد با پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به بحث و مجادله و مخالفت پردازد.

آن ماجرا جریان مژده دادن به بهشت است که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اله، ابو هریره را به حضور پذیرفت و بدو فرمود: هر کجا شخصی را دیدی با قلبی مطمئن به وحدانیت خدا شهادت می دهد، او را به بهشت مژده بده. ابو هریره بیرون رفت و با عمر برخورد کرد. وی ابو هریره را از این عمل بازداشت و به اندازه ای او را کتک زد که به پشت روی زمین افتاد ابو هریره گریان نزد رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اله برگشت و ماجرای خود و عمر را به عرض ایشان رسانید. حضرت به عمر فرمود: چه باعث شد که این کار را انجام دهی؟ عمر در پاسخ گفت: آیا شما به ابو هریره دستور داده اید اگر کسی با اعتقاد کامل شهادت به وحدانیت خدا بدهد، وی را وعده بهشت دهد؟ حضرت، گفته ابو هریره را تأیید کرد. عمر گفت: این کار را نکن، می ترسم مردم به گفتن لا اله الا الله دل خوش کنند و اینک این عبد الله پسر اوست که چون می ترسد مردم بر اثر نبودن آب به تیمم بگرایند، آن ها را به ترک نماز فرمان می دهد!

کاش آن ها آیات و روایات را آن گونه که هست رها می کردند و با اجتهاد خطرناک خویش آن ها را دستخوش تغییر و تبدیل نمی ساختند و باعث نابودی شرع اسلام و هتک محرمات خدا و تفرقه و جدایی امت نمی شدند و مسلمانان در وادی گمراهی های مذاهب گوناگون و دیدگاه های مختلف آنان و گروه های ستیزه جو و آشوب گر نمی افتادند.

ما از چگونگی موضع گیری های عمر در برابر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اله به این نتیجه می رسیم که عمر حتی یک روز نیز رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اله را معصوم ندانست، بلکه وی را مانند مردم معمولی می شمرد که دارای خطا و اشتباه و هم کارهای خوب می باشد.

از همین جاست که دانشمندان اهل سنت معتقدند رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اله تنها در امر تبلیغ

قرآن معصوم است و در کارهای دیگر مانند افراد معمولی است و اشتباه می کند و استدلال می کنند که عمر در چندین قضیه نظر او را تغییر داد و اصلاح کرد.

برخی از افراد نادان، مطالب ناروایی را به رسول خدا صلی الله علیه و اله نسبت می دهند و می گویند وی اجازه داد شیطان در خانه اش بازی کند. آن حضرت در جایگاه خود به پشت آرمیده بود و زن ها دف می زدند و ابلیس در کنار رسول خدا به بازی و پایکوبی مشغول بود که ناگهان عمر وارد شد و شیطان گریخت و زن ها با سرعت دف ها را پنهان کردند و روی آن ها نشستند. رسول خدا صلی الله علیه و اله به عمر گفت: شیطان تو را ندید، از چه راهی آمده ای که او راه دیگری را برای فرار خود برگزید. بنابراین، اگر افراد تهی مغزی به رسول خدا صلی الله علیه و اله چنین تهمت بزنند از عمر بعید نیست خودش دارای دیدگاهی ویژه در امر دین باشد و به خود اجازه مخالفت با پیامبر صلی الله علیه و اله را در امور سیاسی و حتی دینی و مذهبی بدهد، چنان که در ماجرای مژده دادن مؤمنان به بهشت بیان شد.

گروهی که در ماجرای اندوه بار پنجشنبه سیاه از رأی و دیدگاه عمر پشتیبانی کردند نیز با بی پروایی در برابر نصّ اجتهاد کردند. از این امر نتیجه می گیریم آنان گفتار پیامبر را در روز عید غدیر که علی را به خلافت مسلمانان معرفی فرمود حتی یک روز نیز نپذیرفتند و پس از رحلت آن بزرگوار فرصت مناسبی یافتند که آن را زیر پا بگذارند و رد نمایند. گردهمایی سقیفه و انتخاب ابو بکر مولود همین اجتهاد بود و آن گاه که مسئله جانشینی استوار و پابرجا گشت و مردم سخنان رسول خدا صلی الله علیه و اله را در زمینه امر خلافت فراموش کردند، آن ها در هر چیز، دست به تأویل و اجتهاد زدند تا آنجا که در برابر کتاب خدا نیز سرکشی کردند و مجازات های شرعی را تعطیل نمودند و فرمان های خدا را دگرگون ساختند که صحنه های غم انگیز زندگی فاطمه زهرا و سپس گرفتاری های اسف انگیز شوهر بزرگوارش و کودتا در برابر خلافت او و کشتار کسانی که از دادن زکات خودداری کرده بودند، همه و همه، ثمره تلخ اجتهاد در برابر نصّ بود، خلافت عمر نیز نتیجه قطعی چنین اجتهادی بود؛ زیرا ابو بکر

با اجتهاد و رأی خویش شورای تعیین خلیفه را که خودش برای صحت خلافتش به آن استناد می کرد، منحل نمود و زمانی که عمر به مسند خلافت تکیه زد پا را فراتر گذاشت و حرام خدا و رسولش را حلال (۱) و حلال آنان را حرام کرد. (۲)

هنگامی که عثمان به خلافت رسید در این زمینه از پیشینیان خود پا فراتر نهاد تا جایی که اجتهاد وی در زندگی سیاسی و دینی مردم به طور گسترده ای تأثیر گذاشت و سرانجام انقلابی به پا شد و تأویل و اجتهاد وی به قیمت جاننش تمام شد.

آن گاه که امام علی زمام امور مسلمان ها را به دست گرفت، برای برگرداندن مردم به سنت پیامبر و رهنمودهای قرآن، مشکلات فراوانی را بر سر راه خود دید و آن گاه که سعی کرد بدعت هایی را که در دین وارد شده بود از بین ببرد عده ای از همین افراد، فریاد طرفداری از سنت عمر را سر دادند.

من معتقدم کسانی که سر جنگ با امام علی داشتند و با وی مخالفت می ورزیدند، بدین جهت بود که آن حضرت -سلام الله علیه- آن ها را به راه راست رهنمون می گشت و آیات و روایات صحیح را به آنان یادآور می شد تا همه بدعت ها و اجتهادهایی را که در مدت ۲۵ سال در دین وارد شده بود از بین ببرد و پاکسازی نماید؛ بدعت هایی که همه مردم به ویژه اهل هوا و هوس و دنیاپرستان به وجود آوردند و با پول بیت المال صاحب قدرت شدند و بندگان خدا را برده خود ساختند و با انباشتن طلا و نقره برای خود مستضعفان را از کمترین حقوق شرعی و اسلامی آنان محروم نمودند.

در هر دورانی مستکبران را می بینیم که به اجتهاد و خودرأیی، رغبت نشان می دهند

ص: ۲۱۲

۱- ۱). مانند ماجرای تأیید سه طلاق در یک مجلس ر.ک: صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۹۹ (کتاب الطلاق، باب الطلاق الثلاث، ح ۱۷-۱۵) و سنن ابو داود، ج ۱، ص ۳۴۴.

۲- ۲). مانند حرام کردن ازدواج موقت و حلّ بعد از احرام در حجّ تمتّع ر.ک: صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲۳ (کتاب النکاح، باب نکاح المتعه، ح ۱۶-۱۷) و صحیح بخاری، ج ۲، ص ۵۶۹، ح ۱۴۹۶ (کتاب حج، باب تمتّع).

و از آن تبلیغ می‌کنند؛ زیرا این عمل به آن‌ها اجازه می‌دهد به منویات و خواسته‌های خودشان به هر طریق که شده برسند، اما آیات و روایات، مانع این کارشان شده و بین آن‌ها و خواسته‌هایشان مانع ایجاد می‌کند.

البته اجتهاد در هر زمان و هر مکان، حتی در بین مردم مستضعف، طرفدارانی دارد؛ زیرا آن‌ها تصوّر می‌کنند با این کار، بدون تکلف و زحمت و پایبندی به اصول و مبانی زودتر به هدف می‌رسند، چون در آیات و روایات، تعهد و پایبندی در کار است و از آزادی‌چندانی برخوردار نیستند و در اصطلاح سیاسی، رژیم «تئوکراسی» یعنی حکومت خدا و چون اجتهاد و خودرأیی دارای آزادی و عدم پایبندی به مبانی عقیدتی است آن را حکومت «دمکراسی» یعنی حکومت مردم می‌نامند. آنان که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و اله در سقیفه گرد آمدند حکومت «تئوکراسی ای» که رسول خدا صلی الله علیه و اله آن را براساس مبانی قرآن بنیان گذاشته بود لغو کردند و آن را به حکومت دمکراسی تبدیل کردند که مردم هرکس را شایسته رهبری دانستند انتخاب نمایند. افزون بر این، صحابه معنای کلمه دمکراسی را نمی‌دانستند، چون کلمه ای غیر عربی بود، ولی با حکومت شورایی آشنا بودند. (۱)

امروزه آنان که روایات صریح مربوط به خلافت را نمی‌پذیرند، در واقع طرفداران نظام دمکراسی هستند و به آن مباحثات می‌کنند و مدّعی اند که اسلام برای نخستین بار چنین نظامی را ایجاد نمود. این گونه افراد، همان هواداران اجتهاد به رأی و تجدّد گرایی اند و در این زمان نزدیک ترین حکومت‌ها به نظام‌های غربی می‌باشند.

به همین دلیل است که می‌بینیم تحت عنوان مسلمانان مترقی و ملایم، مورد تحسین و تمجید همان حکومت‌ها قرار دارند.

امّا شیعیان از تئوکراسی (حکومت خدا) پشتیبانی می‌کنند و اجتهاد در برابر نصّ را نمی‌پذیرند و بین حکومت الهی و نظام شورایی تفاوت قایلند. شورا از دیدگاه آنان

ص: ۲۱۳

۱-۱). در حقیقت، چنین انتخابی صورت نگرفته، زیرا کسانی که در تاریخ به آن شیوه خاص انتخاب شدند، به هیچ وجه حقّ نمایندگی امت را ندارند.

ارتباطی با روایات ندارد، بلکه اجتهاد و شورا در جایی مطرح است که روایت و حدیثی وجود نداشته باشد. آیا نمی بینید خدای سبحان پیامبر خویش را برگزید، اما به او فرمود: *وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ؛ (۱)* در کارها با آنان مشورت کن (اما در زمینه اختیارات کسانی که مردم را رهبری می کنند فرمود: *وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ؛ (۲)* پروردگار شما هر چه را بخواهد می آفریند و برمی گزیند و دیگران در این خصوص اختیاری ندارند).

بنابراین، اگر شیعیان بعد از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله قایل به خلافت امام علی می باشند به روایات استناد می کنند و از آن رو به برخی از صحابه بدبین هستند که نص و روایت را به اجتهاد و رأی خویش برگرداندند و بدین وسیله حکم خدا و رسول او را از بین بردند و چنان آسیبی بر پیکر قوانین اسلامی وارد ساختند که هنوز بهبود نیافته است؛ از همین رو می بینیم حکومت های غربی و روشنفکران آن ها با شیعه دشمنی می ورزند، چون شیعیان می خواهند دستورات اسلام را که دست دزد را قطع و زناکار را سنگسار و دستور جهاد در راه خدا را صادر می کند، احیا نمایند و آن ها را به تعصب دینی و مذهبی متهم و مرتجع می نامند، زیرا از دیدگاه غربی ها این برنامه ها دور از تمدن و وحشیانه است.

با تحقیق در این مطالب دریافتم که چرا برخی از دانشمندان اهل سنت از قرن دوم هجری باب اجتهاد را بسته اند. علت این بوده است که چنین اجتهادی مصیبت ها و گرفتاری ها و پیش آمدهای ناگوار و نبردهای خونینی را برای مسلمانان به ارمغان آورده و تر و خشک را با هم سوزانده است؛ همین اجتهاد بود که بهترین امت روی زمین را به امتی ستیزه گر و هرج و مرج طلب تبدیل نمود، از اسلام واقعی به دامن جاهلیت کشاند و نظام های قبیله ای را بر آن مسلط گرداند.

اما باب اجتهاد از دیدگاه شیعه همچنان باز است و هیچ کس قادر به بستن آن نیست

ص: ۲۱۴

۱- ۱. آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

۲- ۲. قصص (۲۸) آیه ۶۸.

و بهترین یار و یاور آنان در این زمینه وجود امامان دوازده گانه است که علم و دانش را از جدّ بزرگوارشان رسول خدا صلی الله علیه و اله به ارث برده اند و آن بزرگواران می فرمایند هیچ مسئله ای وجود ندارد مگر اینکه خدای سبحان برای آن، حکمی تعیین فرموده و رسولش آن را برای مردم روشن و بیان کرده است.

از این مطالب به دست می آید چون اهل سنت از صحابه ای که قایل به اجتهاد بودند و از نوشتن سنت پیامبر صلی الله علیه و اله ممانعت می کردند، پیروی می کنند، هرگاه در مسئله ای روایت و نص صریحی وجود نداشته باشد ناگزیر تن به اجتهاد به رأی و قیاس و استحسان می دهند و برای جلوگیری از فساد در میان مؤمنان و از این قبیل مطالب... از پیش خود احکامی را صادر می کنند.

شیعیان دور شمع وجود امام علی علیه السلام یعنی دروازه شهر علم و دانش رسول خدا صلی الله علیه و اله گرد می آمدند، وی به مردم می فرمود: «سلونی عن کلّ شیء فقد علّمتی رسول الله ألف باب من العلم یفتح لكل باب ألف باب؛ (۱) هرچه می خواهید از من پرسید، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و اله هزار در علم و دانش را به روی من گشود که هزار در دیگر از آن بازمی گردد» اما غیر شیعیان اطراف معاویه که جز اندکی از قوانین اسلام نمی داند گرد می آیند.

پس از شهادت امام علی علیه السلام، معاویه به امیر المؤمنینی مطرح می شود و بیش از کسانی که جلوتر از او بوده اند در دین خدا اجتهاد به رأی می کند. اهل سنت او را نویسنده وحی نامیده اند و می گویند: وی از علما و بزرگان دین است. چگونه این مطلب را در حقّ وی می گویند، در حالی که او با خوراندن زهر، حسن بن علی سرور جوانان اهل بهشت را به شهادت می رساند. شاید اهل سنت بگویند این کار نیز از اجتهاد معاویه است که تأویل به رأی نموده و اشتباه کرده است. چگونه معاویه را در زمره علمای دینی و مذهبی می دانند، در حالی که وی برای خود و سپس پسرش،

ص: ۲۱۵

۱- ۱). ابن عساکر، تاریخ دمشق، ج ۲، ص ۴۸۴ (در حالات امام علی بن ابی طالب)؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۳۸؛ علامه امینی، الغدیر، ج ۳، ص ۱۲۰.

یزید، به زور سر نیزه از مردم بیعت گرفت و نظام شورایی را تبدیل به پادشاهی سلطنتی کرد؟ چگونه حکم به اجتهاد وی می کنند و او را سزاوار پاداش می دانند، درحالی که وی بر فراز منبرها مردم را وادار به دشنام و لعن علی و فرزندان علی می کرد که این عمل ناپسند و ناروا، مدّت شصت سال، همانند سنتی پذیرفته شده، محسوب می گشت؟!

چگونه معاویه را نویسنده وحی می نامند... درحالی که وحی در مدّت بیست و سه سالی که بر رسول خدا صلی الله علیه و اله نازل گشت بیست و یک سال آن معاویه مشرک و کافر بود...؟! و پس از آن که بعد از فتح مکه اسلام آورد هیچ روایتی در این باره نداریم که دلالت داشته باشد معاویه در مدینه به سر برده، حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و اله پس از فتح، در مکه نماند... آیا می بینید چگونه نوشتن وحی را به معاویه نسبت می دهند؟!

مجددا پرسش تکرار می شود که کدام دسته برحقّند و کدام بر باطل، علی و طرفداران وی ستمگر و ظالم و ناحق اند یا معاویه و هوادارانش ظالم و بر باطلند و رسول خدا صلی الله علیه و اله همه چیز را روشن فرموده است، اما برخی از مدعیان پیروی از سنت، آن را نادرست می پندارند. من طی تحقیق و پژوهش و دقت در مواردی که از معاویه دفاع کرده اند به این نتیجه رسیدم کسانی که از معاویه دفاع کرده اند در حقیقت پیرو معاویه و بنی امیه هستند، نه پیرو سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله، آن گونه که مدعی آن هستند به ویژه اگر مواضع آن ها را مورد نگرشی ژرف قرار دهیم مشاهده خواهیم کرد آن ها با شیعیان علی مخالفت می ورزند و روز عاشورا را جشن می گیرند و از صحابه ای که رسول خدا صلی الله علیه و اله را -چه در زمان حیات، چه پس از وفات- اذیت و آزار نمودند با بی شرمی دفاع می کنند و با سرپوش گذاشتن بر اشتباهات آنان کارهای آن ها را توجیه می کنند.

پس چگونه می توان به علی و اهل بیت او عشق ورزید و در همان زمان از دشمنان و کشندگان آنان خرسند بود؟ چگونه می توان خدا و رسولش را دوست داشت و از

کسانی که احکام خدا و رسول او را زیر و رو ساختند دفاع کرد و در دستورات و احکام خدا اجتهاد به رأی نمود؟ چگونه می توان به کسی که به رسول خدا صلی الله علیه و اله احترام نگذاشت و او را به هذیان گفتن متهم ساخت و در انتخاب فرماندهی لشکر به وی اعتراض نمود احترام گذاشت؟

چگونه از امامان مذهبی که دولت های اموی و عباسی، آنان را برای بهره برداری سیاسی به استخدام خود درآوردند، پیروی می کنید و پیشوایانی را که رسول خدا صلی الله علیه و اله به تعداد (۱) و نام (۲) آنان تصریح فرموده، رها می سازید، چگونه از کسی که پیامبر صلی الله علیه و اله را آن گونه که باید نشناخته پیروی می کنید و از دروازه علم و دانش رسول خدا صلی الله علیه و اله و کسی که نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و اله چون هارون به موسی بود، دست برمی دارید؟

نام اهل سنت و جماعت از کجا پیدا شد؟

من هرچه در تاریخ بررسی کردم در این باره چیزی نیافتم، جز اینکه این نام گذاری مربوط به سالی است که معاویه در آن سال به قدرت رسید، بدین ترتیب که پس از کشته شدن عثمان، امت اسلام به دو گروه تقسیم گشت؛ یک دسته شیعیان که پیروان علی بودند و دسته دیگر، طرفداران معاویه. معاویه پس از شهادت امام علی و صلح با امام حسن به سلطه و قدرت دست یافت و به عنوان امیر المؤمنین مطرح گردید؛ آن سال، سال جماعت نامیده شد. بنابراین، نام گذاری به اهل سنت و جماعت، دلیل بر پیروی از سنت معاویه و گرد آمدن اطراف اوست و به معنای پیروی از سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله نمی باشد. پس اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و اله و سلاله او به سنت جدشان آگاه تر از آزادشدگان می باشند و اهل خانه از دیگران به آنچه در خانه هست آشناترند، همان گونه که اهالی مکه به کوه ها و دره های آن سامان آگاه ترند، امّا ما با پیشوایان دوازده گانه ای که رسول خدا صلی الله علیه و اله آنان را معرفی فرموده مخالفت ورزیدیم و از دشمنان

ص: ۲۱۷

۱- ۱). صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۶۴؛ صحیح مسلم، ص ۱۱۹ (باب مردم پیرو قریش بودند).

۲- ۲). قندوزی حنفی، ینایع الموده، ج ۲، ص ۵۲۹ و ۵۳۱.

آن‌ها پیروی کردیم و با اینکه به روایت رسول خدا صلی الله علیه و اله که در آن به دوازده تن جانشین خود که همه از قریشند اشاره فرموده است اقرار داریم، اما همیشه دم از خلفای چهارگانه می‌زنیم. در واقع شاید مراد معاویه از نامیدن ما به اهل سنت و جماعت، گرد آمدن و پیروی از سنتی است که وی در دشنام دادن و لعن علی و فرزندانش رواج داد، سنتی که شصت سال به طول انجامید و کسی جز عمر بن عبد العزیز نتوانست آن سنت را از میان بردارد. برخی از مورخان می‌گویند با اینکه عمر بن عبد العزیز از خلفای اموی بود، اما چون سنت معاویه را که سب و لعن علی بود از بین برده بود نقشه قتل وی را کشیدند.

ای دوستان و هم مسلکان و آشنایان! بیایید بدون تعصب، به نور هدایت الهی و به بررسی واقعیت‌ها روی آوریم، زیرا ما در حقیقت، قربانیان حکومت عباسیان و قربانی تاریخ سیاه و شوم و قربانی رکود فکری و اندیشه‌ای بوده ایم که پیشینیان به ارمغان آورده‌اند. بی‌تردید ما قربانی حیل‌گری و شیطنت افراد معروفی چون معاویه و عمرو عاص و مغیره بن شعبه و امثال آنان می‌باشیم. در تاریخ حقیقی به بررسی و تحقیق پردازید تا به حقیقت روشن دست یابید، پس خداوند به شما دوچندان پاداش خواهد داد و شاید خدای سبحان به یاری شما پراکندگی این امت را که پس از رحلت پیامبر خود به وجود آمده و مصیبت‌ها کشیده است و به هفتاد و سه گروه تقسیم شده‌اند، سامان بخشد. بیایید همه برای وحدت و یکپارچگی این امت، زیر پرچم «لا اله الا الله، محمد رسول الله» دست به دست یکدیگر دهیم و از اهل بیتی که رسول خدا صلی الله علیه و اله ما را به پیروی از آنان دستور داده است، پیروی نماییم، پیامبر صلی الله علیه و اله درباره آنان فرمود: «لا تتقدموهم فتهلكوا و لا تتخلفوا عنهم فتهلكوا و لا تعلموهم فانهم أعلم منكم؛ (۱) از آنان سبقت نگیرید و عقب نمانید که هلاک می‌شوید و به آنان چیزی

ص: ۲۱۸

۱- ۱. سیوطی، الدر المنثور، ج ۲، ص ۶۰؛ ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۳۷؛ ابن حجر، الصواعق المحرقة، ص ۱۴۸ و ۲۲۶؛ قندوزی حنفی، ینابیع الموده، ص ۴۱ و ۳۵۵؛ متقی هندی، کنز العمال، ج ۱، ص ۱۶۸؛ نور الدین علی هیثمی، مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۱۶۳.

نیاموزید، زیرا آن‌ها از شما داناترند».

اگر چنین کنیم، خدای تبارک و تعالی، خشم و غضب خویش را از ما برمی‌دارد و پس از اضطراب و وحشت به ما آرامش و امنیت ارزانی می‌دارد و ما را در زمین، نیرومند و جانشین خویش می‌گرداند و ولی خود، امام مهدی-علیه السلام- را (که رسول خدا صلی الله علیه و اله به ما مژده داده زمین را پس از آن که سرشار از جور و ستم شده باشد پر از عدل و داد خواهد کرد) بر ما ظاهر و آشکار می‌گرداند و به واسطه وجود مبارک وی، نور خویش را در سراسر گیتی پرتوافکن می‌سازد.

ص: ۲۱۹

دگرگونی و تحوّلی که در خود دیدم آغاز سعادت معنوی بود، زیرا در درون خویش احساس آرامش کردم. برای دست یافتن به آیین حق یا به عبارت دیگر، اسلام واقعی که در آن تردیدی راه ندارد شرح صدر یافتم و از نعمت هدایت و ارشادی که خداوند به من ارزانی داشت غرق در سرور و شادی گشتم و احساس عزّت و سربلندی نمودم؛ از این رو، سکوت و کتمان را بر آنچه که آموخته بودم جایز ندانستم و با خود گفتم ناگزیر باید این حقایق را برای مردم افشا و روشن نمایم و **أَمَّا يَنْعَمَ رَبِّكَ فَحَدِّثْ (۱)** و این از بزرگ ترین نعمت ها یا بزرگ ترین نعمت در دنیا و آخرت است و کسی که از اظهار حق سکوت کند ابلیسی لال و بی زبان است و غیر از حقیقت جز گمراهی چیز دیگری وجود ندارد.

آنچه تصمیم مرا برای نشر این مطالب قطعی ساخت بی گناهی اهل سنّت و جماعت بود، زیرا آنان به رسول خدا صلّی الله علیه و اله و اهل بیتش علاقه مند هستند، تنها کافی است پرده تیره ای که تاریخ روی حقایق کشیده است کنار رود تا حق برایشان روشن گردد و از آن پیروی نمایند، چه اینکه این مسئله برای خودم شخصا پیش آمده است، خداوند فرموده: **كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْنكُمْ؟ (۲)** از پیش

ص: ۲۲۱

۱-۱. ضحی (۹۳) آیه ۱۱.

۲-۲. نساء (۴) آیه ۹۴.

چنین بودید، سپس خداوند بر شما منت گذاشت).

چهار تن از دوستانم را دعوت کردم که از اساتید دانشکده بودند و با خودم در آنجا کار می کردند، دو تن از آنان استاد تعلیم و تربیت اسلامی و نفر سوم استاد ادبیات عرب و چهارمین فرد، استاد فلسفه اسلامی بود. هیچ کدام از این آقایان اهل شهر قفصه نبودند، بلکه از اهالی «تونس»، «جمّال» و «سوسه» بودند. آنان را به تحقیق و بررسی درباره این موضوع مهم دعوت کردم و به آنان فهماندم که من از درک و فهمیدن بعضی عبارات و معانی عاجز هستم و اینک اندکی نگرانم و در برخی مسائل دچار تردید گشته ام. آن ها پذیرفتند که پس از پایان کارشان به منزل بیایند. وقتی آمدند آنان را برای مطالعه کتاب المراجعات تنها گذاشتم، به این بهانه که مؤلف این کتاب، مدّعی مطالب شگفت انگیز و نامأنوسی در دین است. این کتاب سه نفر از آنان را شیفته خود کرد، امّا چهارمین نفر که استاد ادبیات عرب بود، پس از چهار پنج جلسه، دیگر حضور نیافت و گفت «غربی ها به کره ماه دست یافته اند و شما هنوز در خصوص خلافت اسلامی بحث و گفت و گو می کنید». با مطالعه این کتاب که مدّت یک ماه به طول انجامید، سه نفر از آنان به آیین حق گراییدند. البته در این زمینه تا آنجا که برایم مقدور بود و اطلاعاتی که در این خصوص در خلال سال های پژوهش و تحقیق داشتم خیلی به آنان کمک کردم که از نزدیک ترین راه به حقیقت دست یابند.

با کامی شیرین از نور هدایت الهی به آینده خوش بین بودم. در هر مرحله، عده ای از دوستانم را که اهل قفصه بودند و به نوعی با من ارتباط داشتند، دعوت می کردم، آنان یا از کسانی بودند که در جلسات درس در مسجد حضور می یافتند یا از آن کسانی که هم مسلک من در راه و شیوه صوفیگری، و یا از کسانی که شاگردم بودند و پیوسته با من به سر می بردند. هنوز یک سال از این ماجرا نگذشته بود به توفیق خدا افراد بسیاری به ما دوستان اهل بیت پیوستند، با دوستان ایشان دوست و با دشمنانشان دشمن بودیم، در شادی آنان شاد و در ایام عاشورا محزون بودیم و مجالس عزاداری برپا می کردیم.

نخستین نامهٔ حامل خبر گرایش من به آیین شیعه به مناسبت عید غدیر به حضور آقای خوئی و آقای سید محمد باقر صدر رسید، زیرا برای نخستین بار بود که در شهر ما بدین مناسبت، مجلس جشن و سرور برگزار می شد؛ بدین ترتیب ماجرای من زیانزد مردم شد دانستند که من شیعه شده ام و مردم را به پیروی از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله دعوت می کنم و تهمت ها و شایعه ها در همه جا شروع شد، گفتند من جاسوس اسرائیل هستم و کارم این است که مردم را در مذهبشان به شک و تردید بیندازم و صحابه را ناسزا می گویم و خلاصه اینکه مرا شخصی آشوبگر و فتنه انگیز معرفی کردند.

در تونس با دو تن از دوستان خود، راشد غنوشی و عبد الفتاح مورو، تماس برقرار کردم. آن دو به شدت با من به مخالفت برخاستند. در گفت و گویی که بین من و عبد الفتاح رخ داد گفتم: بر همه ما، به عنوان یک فرد مسلمان، واجب است با دقت به کتاب ها و تاریخ خود مراجعه کنیم، کتاب صحیح بخاری را برای مثال ذکر کردم که در آن مطالبی است که نه عقل آن را می پسندد و نه دین و مذهب. آن ها از این جمله بسیار ناراحت شدند و به من گفتند: تو کی هستی که بتوانی از بخاری انتقاد کنی؟ من با تمام توان سعی کردم آنان را برای ورود به بحث و گفت و گو قانع و راضی کنم، اما نپذیرفتند و گفتند: اگر تو شیعه شده ای ما شیعه نخواهیم شد و مسائلی از این مهم تر را پیش رو داریم، ما در مقابل حکومت کشورمان که طبق دستورات اسلام عمل نمی کند مقاومت و پایداری می کنیم. به آن ها گفتم: تا زمانی که شما به حقیقت اسلام پی نبرده اید چه فایده دارد، تازه اگر به حکومت نیز برسید بدتر از آن ها عمل خواهید کرد و بدین سان، با ناراحتی از یکدیگر جدا شدیم.

بعد از این ماجرا موج شایعات بر ضد من از ناحیه «اخوان المسلمین» که در آن زمان با روش و مسیر حرکت و جنبش اسلامی آشنایی نداشتند، فزونی یافت. در مجالس و محافل خود چنین وانمود کرده بودند که من مزدور حکومت هستم و مسلمان ها را در آیین خودشان به شک و تردید وامی دارم تا جایی که خود

اخوان المسلمین را از تشکیل هسته های مقاومت در برابر حکومت بازمی دارم و منصرف می کنم.

از این رو، چاره ای ندیدم جز اینکه هم از جوانانی که در گروه اخوان المسلمین مشغول فعالیت بودند و هم از بزرگانی که پیرو صوفیه بودند گوشه گیرم و انزوا اختیار کنم. بدین ترتیب، در بین هم کیشان و برادران و دوستان و در وطن خود مانند افراد غریب به سر می بردم، اما خدای سبحان بهتر از آن را روزی من گرداند. برخی جوانان از شهرهای دیگر می آمدند و از من جویای حقیقت مطلب می شدند و من آنچه را که در توش و توان داشتم برای اشباع آنان حضورشان تقدیم می کردم. عده ای از جوان های پایتخت و قیروان و سوسه و سیدی بوزید، به مذهب حق گرویدند و در خلال مسافرت تابستانی خود که از اروپا می گذشتم با برخی از دوستان در فرانسه و هلند ملاقات کردم، درباره این موضوع با آنان گفت و گو کردم که آن ها نیز به یاری خدا هدایت شدند.

هنگامی که با آقای سید محمد باقر صدر در نجف اشرف ملاقات کردم بسیار لذت بردم. عده ای از علما در منزل وی حضور داشتند. ایشان مرا نهال و هسته اصلی تشیع و پیروان اهل بیت علیهم السلام در تونس به آنان معرفی کرد، همچنین آنان را از گریه شوق خویش هنگام رسیدن نامه من که حامل خبر خوش و تهنیت به مناسبت عید غدیر و برگزاری نخستین مراسم جشن و سرور به این مناسبت بود مطلع ساخت و من از شایعات مخالفان و مخالفت ها و انزوایی که با آن روبه رو بودم نزد ایشان شکوه کردم. وی در ابتدای سخن خویش گفت: ناگزیر باید سختی ها را تحمیل نمود، زیرا پیمودن راه اهل بیت دشوار است، شخصی نزد پیامبر صلی الله علیه و اله آمد و عرض کرد:

«إِنِّي احْبَبْتُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؛ فقال له: إِبْشِرْ بِكَثْرَةِ الْإِبْتِلَاءِ، فقال: وَ أَحَبُّ إِلَيَّ عَمَّكَ عَلِيًّا، فقال:

إِبْشِرْ بِكَثْرَةِ الْأَعْدَاءِ، فقال: وَ أَحَبُّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ، فقال له: إِبْشِرْ لِلْفَقْرِ وَ كَثْرَةِ الْبَلَاءِ؛ ای رسول خدا صلی الله علیه و اله! من به شما علاقه مندم، حضرت فرمود مژده باد تو را به گرفتاری های زیاد، آن شخص عرضه داشت: من به پسر عموی شما علی نیز

عشق می ورزم حضرت فرمود مژده باد تو را به دشمنان زیاد، آن مرد عرض کرد:

حسن و حسین را نیز دوست می دارم، حضرت فرمود: خودت را مهیای تنگ دستی و مصیبت های فراوان نما. آنچه را که ما در راه دعوت مردم به حق تحمیل می کنیم حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام با خون خویش و اهل بیت و فرزندان و اصحابش بهای آن را پرداخته است، همان گونه که شیعیان در طول تاریخ نیز چنین کرده اند و تاکنون بهای عشق و علاقه خود به اهل بیت را پرداخته اند. بنابراین، برادر عزیز! باید برخی از این مشکلات را تحمیل کرد و در راه خدا فداکاری نمود. اگر خدای سبحان به یاری شما یک تن را ارشاد و راهنمایی کند از دنیا و آنچه در آن وجود دارد برایتان بهتر خواهد بود.

همچنین ایشان مرا نصیحت کردند که گوشه گیری و انزوا اختیار نکنم و گفتند:

با برادران اهل سنت خود بیشتر در تماس باشم، هرچند آن ها بخواهند از من دوری گزینند و گفتند که: پشت سر آن ها نماز بخوانم تا فاصله ای در بین ما ایجاد نشود و آن ها را انسان های بی گناهی بدانیم که قربانی تبلیغات سوء و تاریخ خلاف واقع هستند و مردم با چیزی که آگاهی به آن ندارند، دشمنی می کنند.

آقای خوئی نیز همین گونه مرا نصیحت کرد و آقای سید محمد طباطبائی حکیم همواره با ارسال نامه، ما را از نصایح خود بهره مند می ساخت که این گونه راهنمایی ها در روش برادرانی که به نور هدایت و ارشاد گرویدند، تأثیر بسزایی داشت.

بدین ترتیب، رفت و آمد من به نجف اشرف و ملاقات با علمای آن سامان فزونی یافت و تصمیم گرفتم تعطیلات تابستان هر سال را در جوار مرقد مطهر علی علیه السلام بگذرانم و در درس آقای سید محمد باقر صدر که استفاده های شایانی از آن نمودم، شرکت نمایم. همچنین تصمیم گرفتم قبور امامان یازده گانه را زیارت نمایم و خدای سبحان مرا به خواسته و آرزوی دیرینه خود نائل گرداند و به زیارت مرقد مطهر امام رضا علیه السلام در مشهد- که شهری در نزدیکی مرز ایران و شوروی است- موفق شدم و در آنجا با اندیشمندان بزرگی آشنا شدم و از وجود آن ها استفاده های

آقای خوئی که از او تقلید می کردیم برای تأمین نیازهای فرهنگی و سایر نیازمندی های افرادی که به آیین شیعه می گرویدند به من و کالت مصرف خمس و زکات را دادند. بر اثر این همکاری و مساعدت، کتابخانه بزرگی به نام کتابخانه اهل بیت علیهم السلام تأسیس شد که شامل مهم ترین منابع ویژه تحقیق و بررسی و کتب دو فرقه شیعه و سنی بود و با عنایت خدا مورد استفاده عدّه زیادی قرار گرفته است.

خداوند شادی و سعادت ما را دوچندان کرد وقتی قریب پانزده سال پیش رئیس دفتر شهردار قفصه با ما همراه شد و با نام گذاری خیابانی که من در آن زندگی می کردم به نام خیابان امام علی بن ابی طالب علیه السلام موافقت کرد. در اینجا لازم است درباره توجهی که نامبرده به این امر مبارک داشت از ایشان سپاس گزاری نمایم. او از مسلمانان اهل عمل و دارای عشق و علاقه فوق العاده به شخص امام علی علیه السلام بود، کتاب المراجعات را به وی هدیه کردم، او نیز جمعیت ما را مورد ملاحظت و تفقد و سپاس و احترام قرار می داد. خداوند به وی پاداش خیر عنایت کند و خواسته هایش را بر آورد.

برخی افراد کینه توز درصدد برآمدند تا بلو خیابان را از بین ببرند، اما با همه نیرنگی که در این زمینه به کار بردند به خواست خدا ناموفق ماندند. از گوشه و کنار گیتی سیل نامه که بر همه آن ها نام خیابان امام علی بن ابی طالب به چشم می خورد به سوی ما سرازیر شد. خداوند با این نام مقدّس، شهر پاک و اصیل ما را مبارک گرداند.

طبق فرموده امامان اهل بیت علیهم السلام و همچنین نصایح علمای بزرگ نجف اشرف با برادران خود در سایر مذاهب نزدیک تر شدیم و در نماز جماعت آن ها حاضر و با یکدیگر نماز می گزاردیم و بدین سان مقداری از شدت تیرگی روابط کاسته شد و در این فاصله ها توانستیم برخی از جوان ها را در خلال پرسش و پاسخ هایشان از کیفیت نماز و وضو و اعتقادات خودمان آگاه سازیم و قانع نماییم.

در یکی از روستاهای جنوب تونس در مجلس جشن عروسی، زن ها درباره ازدواج زن و مردی گفت و گو می کردند. در آن جلسه، پیرزنی حضور داشت و از شنیدن این مطلب که فلان مرد با فلان زن ازدواج کرده است اظهار تعجب کرد. وقتی زن های حاضر در جلسه سبب شگفتی و تعجب وی را جویا شدند در پاسخ گفت: من این پسر و دختر را در بچگی شیر داده ام و آن ها خواهر و برادر رضاعی محسوب می شوند. زن ها این خیر داغ را برای شوهران خود نقل کردند و در بین مردها نیز این خبر منتشر شد. پدر خانم آن مرد متوجه شد که پیرزن و دایه مشهور، دختر وی را شیر داده است. به هر حال با انتشار این خبر درگیری سختی بین دو قبیله در گرفت و هر یک، دیگری را متهم کردند که سبب این حادثه اسفناک که آن ها را مورد خشم خدا و عذاب او قرار می دهد شما بوده اید به ویژه که ده سال از این ازدواج گذشته بود و آنان دارای سه فرزند بودند. همسر آن مرد به مجرد شنیدن این خبر به خانه پدرش رفت و لب به غذا نمی زد تصمیم به خودکشی گرفت زیرا برای او قابل تحمل نبود که با برادر خود ازدواج کرده باشد و از او دارای فرزند باشد. در پی این امر عده ای از دو طرف درگیری پیدا می کنند و زخمی می شوند تا اینکه یکی از بزرگان قبیله در ماجرا دخالت می کند و به درگیری پایان می دهد و آنان را راهنمایی می کند که نزد علما و بزرگان دین روند و در این قضیه فتوای آن ها را جویا شوند، شاید راه حلی برای آن بیابند.

آنان در شهرهای نزدیک خود به جست و جو پرداختند و از علمای آنجا پرسیدند و آن ها را در جریان امر قرار دادند. آنان چنین ازدواجی را حرام دانستند و دستور دادند زن و شوهر فوری برای همیشه از یکدیگر جدا شوند و بنده ای را آزاد کنند یا دو ماه روزه بگیرند و از این قبیله فتواها.

با علما و دانشمندان قفصه نیز تماس گرفتند همین پاسخ را شنیدند، زیرا همه

علمای مذهب مالکی به جهت پیروی از امام مالک که شیر را با شراب مقایسه می کند، معتقدند اگر دو نفر یک قطره شیر از دایه ای بنوشند به هم محرمند، آن ها معتقدند چیزی که مقدار زیاد آن مست کننده و حرام است، مقدار کم آن نیز مستی آفرین و حرام است و با قیاس مسئله رضاع با این مورد به این نتیجه می رسند که با یک قطره شیر نیز دو نفر به هم محرم می شوند و ازدواجشان حرام است. در این ماجرا یکی از حاضران پنهانی آنان را به منزل من راهنمایی می کند و به آن ها می گوید چنین مسائلی را از تیجانی بپرسید، زیرا او از همه مذاهب آگاهی دارد و من دیده ام که وی چندین مرحله با علمایی که شما به نزد آنان رفته اید به بحث و گفت و گو پرداخته و با دلایل قانع کننده بر آنان غلبه نموده است.

وقتی شوهر آن زن پیش من آمد او را به کتابخانه بردم، ماجرا را به طور مشروح از آغاز تا پایان برایم نقل کرد و گفت: «استاد، همسرم قصد خودکشی دارد و بچه هایم بی سرپرست هستند و راه حلی برای این مسئله پیدا نمی کنیم، شما را به من معرفی کرده اند که خدمتان برسم و هنگامی که این همه کتاب را در دسترس شما دیدم که در عمرم ندیده بودم آن را به فال نیک گرفتم که شاید گره از این کار بگشاید».

برایش قهوه آوردم، لحظه ای اندیشیدم و سپس از وی پرسیدم، آن زن چند بار همسرت را شیر داده است. گفت: نمی دانم، ولی همسرم دو یا سه بار بیشتر شیر نخورده است، زیرا پدر خانم من می گوید دو سه بار دخترش را نزد آن زن شیرده (دایه) برده است. بدو گفتم: اگر این مطلب درست باشد، شما مرتکب خلافتی نشده اید و ازدواج شما درست و مشروع است. بیچاره با شنیدن این جمله مرا در آغوش گرفت و سر و دست مرا بوسید و می گفت: خداوند به تو پاداش خیر بدهد که درهای آرامش قلب و وجدان را برایم گشود و هنوز قهوه اش را کامل نوشیده بود که بلند شد و بدون اینکه از من شرح و تفصیل و یا دلیلی بخواهد اجازه رفتن خواست تا هرچه زودتر این خبر خوش را به همسر و فرزندان و خانواده اش برساند.

فردای آن روز وی با هفت نفر دیگر نزد من برگشتند. وی آن ها را این گونه به من

معرفی کرد: ایشان پدرم و دیگری پدر خانم من و شخص سوم، کدخدای محل و چهارمین فرد، امام جمعه و جماعت و نفر پنجم، رهبر مذهبی و فرد ششم، بزرگ قبیله و هفتمین نفر، مدیر مدرسه است که آمده اند از کیفیت حلّ این مسئله و اینکه شما چگونه این گره را گشودید جویا شوند.

همه آنان را به کتابخانه خود بردم. البته من پنداشتم که آن ها برای بحث و مناقشه آمده اند. برایشان قهوه آوردم و به آنان خوش آمد گفتم. آنان گفتند: ما آمده ایم در مسئله شیر خوردن که خداوند آن را در قرآن حرام دانسته است و پیامبر صلی الله علیه و اله نیز آن را حرام شمرده و فرموده است «آنچه به واسطه نسب حرام است با شیر خوردن نیز حرام است» و امام مالک نیز آن را حرام دانسته با شما به بحث و گفت و گو پردازیم و ببینیم شما چگونه آن را حلال دانسته اید.

من گفتم: آقایان عزیز، شما هشت نفرید و بنده یک نفر، اگر قرار باشد با همه شما گفت و گو کنم به توافق نمی رسیم و هرگز نمی توانم شما را قانع کنم، از این رو، پیشنهاد می کنم یک نفر را از بین خودتان انتخاب کنید که من با او بحث کنم و شما نیز بین من و او داوری نمایید.

این سخن را پسندیدند و رهبر مذهبی خود را به این دلیل که از سایرین داناتر و قادر بر بحث و مناقشه است، معرفی کردند. آن آقا نخست از من پرسید: شما چگونه کاری را که خدا و رسولش و پیشوایان حرام دانسته اند حلال شمرده اید!

گفتم: به خدا پناه می برم که چنین کاری را انجام دهم، اما خداوند متعال مسئله رضاع و شیر خوردن را در آیه ای به طور مطلق و بدون شرح و تفصیل بیان فرموده و توضیح آن را به رسول خود موکول نموده است و رسول خدا صلی الله علیه و اله منظور آیه شریفه را از اینکه چگونه و چه اندازه باید شیر خورد، روشن نموده است.

او گفت: امام مالک با یک قطره شیر خوردن نیز ازدواج را حرام می داند.

بدو گفتم: می دانم، اما گفته امام مالک بر مسلمانان حجّت و دلیل نیست، اگر چنین است چرا پیشوایان دیگر چنین چیزی نگفته اند؟

پاسخ داد: خداوند از آن ها خرسند باشد، همه آنان احکام و دستورات را از پیامبر صلی الله علیه و اله گرفته اند.

گفتم: تو که از مالک تقلید می کنی و نظر او مخالف گفته رسول خدا صلی الله علیه و اله است، در پیشگاه خدا دلیل و برهانی بر این کار داری؟

وی با حیرت گفت: سبحان الله! من نمی دانستم امام مالک پیشوای دار الهجره، مخالف سخن رسول خدا صلی الله علیه و اله فتوا می دهد. حاضران نیز از این گفته حیران ماندند و از این گونه جسارت من به امام مالک که تاکنون آن را از کسی ندیده بودند، در شگفت شدند. فوری در پی اصلاح آن برآمدم و گفتم: آیا امام مالک از جمله صحابه است.

گفت: خیر. گفتم: آیا از تابعین است. گفت: نه، بلکه او از شاگردان تابعین است. گفتم:

بنابراین، کدام یک از این دو به پیامبر نزدیک ترند او یا امام علی بن ابی طالب. گفت:

امام علی نزدیک تر است، او از جمله خلفای راشدین است. یکی از حاضران گفت سرور ما علی، دروازه شهر علم و دانش است. گفتم: بنابراین چرا دروازه شهر دانش و علم را رها کرده اید و از مردی که نه از صحابه است و نه از تابعین پیروی می کنید؟ او بعد از فتنه و آشوب «حزّه» و پس از آن که شهر مدینه برای لشکریان یزید مباح اعلام شد و هر آنچه خواستند کردند و بهترین صحابه را کشتند و هتک حرمت ها نمودند و سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله را با بدعت خود تفسیر و تبدیل کردند متولد شد.

پس از این همه ماجراها چگونه انسان می تواند به چنین پیشوایی که با رژیم های حاکم رابطه داشته و طبق خواسته آن ها فتوا می دادند اطمینان و اعتماد کند؟

یکی از آنان گفت: ما شنیده ایم که شما شیعه هستی و امام علی را می پرستی.

دوستش که پهلوی او نشسته بود با دستش محکم به او کوبید و گفت: ساکت باش، آیا خجالت نمی کشی این مطلب را به چنین شخص محترم و دانشمندی نسبت می دهی، من خیلی از دانشمندان را می شناسم، اما تاکنون کتابخانه ای مانند کتابخانه او ندیده ام و این شخص با شناخت و اطمینان سخن می گوید.

بدو پاسخ دادم: آری درست است، من شیعه هستم، اما شیعیان، امام علی را

نمی پرستند، آن ها به جای اینکه از امام مالک تقلید کنند از آن حضرت پیروی می کنند، زیرا او طبق گواهی خود شما دروازه شهر علم و دانش پیامبر است. رهبر مذهبی آنان گفت: آیا امام علی ازدواج برادر و خواهر رضاعی را جایز می داند؟ گفتم:

خیر، اما در صورتی که تعداد شیر خوردن پانزده بار به اندازه سیر شدن و پشت سر هم باشد یا به اندازه ای باشد که گوشت و استخوان بچه به واسطه آن رشد کند، حرام است.

با شنیدن این سخن چهره پدر خانم آن جوان باز شد و گفت: سپاس خدای را که دختر من بیش از دو سه بار شیر نخورده است، اینک خدای سبحان بر ما منت گذاشت و پس از یأس و نومیدی در گفته امام علی راهی برای خروج خود از این گرفتاری یافتیم.

رهبر مذهبی گفت: دلایلی را در این زمینه برای ما بیان کن که قانع شویم. من کتاب منهاج الصالحین آقای خوئی را به آنان دادم و او خود باب مربوط به شیر خوردن را مطالعه کرد. همگی از این مطلب بسیار شادمان گشتند به ویژه شوهر آن زن که می ترسید مبادا من دلیل قانع کننده ای بر این مطلب نداشته باشم. آن ها از من خواستند که آن کتاب را به رسم امانت به آن ها بدهم تا در روستای خود به آن کتاب استدلال نمایند و من نیز کتاب را به آنان سپردم و با معذرت خواهی خداحافظی کردند و رفتند.

به مجرد اینکه از منزل ما بیرون رفتند یکی از مخالفان به آن ها برخورد، آنان را به برخی علما و دانشمندان سوء راهنمایی کرد و آن ها را از من بر حذر داشت و به آنان گفته بود: که من مزدور اسرائیل هستم و کتاب منهاج الصالحین که به آن ها داده بودم پر از مطالب گمراه کننده است و همه مردم عراق اهل کفر و نفاقند و شیعیان زرتشتی اند و ازدواج برادر و خواهر را جایز می دانند و به نظرشان بعید نرسیده بود که من نیز ازدواج برادر و خواهر رضاعی را برای آن ها جایز دانسته باشم و از این گونه اراجیف و تهمت ها. فرد مزبور چنان آن ها را فریب داد که پس از قانع شدن دوباره به حالت اول خودشان برگشتند و شوهر را مجبور کردند که در دادگاه بدوی شهر قفصه حضور پیدا کند و برنامه طلاق را سامان دهد. رئیس دادگاه از آنان خواست به پایتخت بروند و

برای حلّ این مشکل، ماجرا را با مفتی کشور در میان بگذارند. شوهر به شهر رفت و مدّت یک ماه در آنجا به سر برد تا مفتی را ملاقات کرد و ماجرا را از اوّل تا آخر برای او بازگو کرد. مفتی از او پرسید: چه کسانی این ازدواج را حلال دانسته بودند. شوهر پاسخ داده بود همه به جز «تیجانی سماوی» این ازدواج را حرام دانسته اند. مفتی نام مرا یادداشت کرده و به شوهر آن زن گفته بود که شما می توانید بروید، من به زودی نامه ای برای رئیس دادگاه قفصه خواهم فرستاد. با رسیدن نامه مفتی، وکیل شوهر از آن اطلاع یافت و به شوهر گفت که مفتی کشور، این ازدواج را حرام دانسته است.

این ماجرا سرگذشتی بود که شوهر آن زن، پس از رنج و خستگی فراوانی که تحمّل کرده بود، برایم نقل کرد و از من معذرت خواست. من از احساسات او تقدیر نمودم، درحالی که از فتوای مفتی مبنی بر حرام دانستن چنین ازدواجی در شگفت بودم. از آن مرد خواستم نامه ای را که مفتی به رئیس دادگاه فرستاده است برایم بیاورد تا آن را در روزنامه های تونس منتشر کنم و برای مردم روشن کنم که مفتی کشور از مذاهب اسلامی بی اطلاع است و اختلافات فقهی آنان را در مسئله شیر خوردن نمی داند.

آن مرد گفت: من به پرونده خودم دسترسی ندارم و از آن بی اطلاعم تا چه رسد به اینکه بتوانم نامه ای برای شما بیاورم. بدین ترتیب از یکدیگر جدا شدیم.

پس از مدّتی دعوت نامه ای از رئیس دادگاه برایم آمد که از من خواسته بود تا کتاب ها و دلایلی که آن ازدواج را حلال دانسته بودم با خود بیاورم. من تعدادی منابع روایی را از قبل تنظیم کردم و در بخش مربوط به مسئله رضاع و شیر دادن علامت و کاغذی گذاشتم که به آسانی بتوانم آن را پیدا کنم. در روز مورد نظر و ساعت مقرّر به آنجا رفتم. وقتی به آنجا رسیدم منشی رئیس دادگاه با من ملاقات کرد و مرا به دفتر رئیس راهنمایی کرد. وقتی وارد شدم با رئیس دادگاه بدوی و رئیس دادگاه شهرستان و نماینده مفتی جمهوری روبه رو گردیدم که با سه نفر دیگر در آنجا حضور داشتند و همانند جلسه رسمی دادگاه، همگی لباس ویژه قضاوت به تن داشتند. شوهر آن زن

را نیز دیدم که در آخر سالن، مقابل آن‌ها نشسته است. به آن‌ها سلام کردم. همه با تنفر و حقارت به من می‌نگریستند. هنگامی که نشستم، رئیس دادگاه با لحنی خشونت‌آمیز به من گفت:

-تیجانی سماوی تو هستی؟

-آری

-تو در ماجرای این ازدواج فتوا به حلیت داده‌ای؟

-من اهل فتوا نیستم، ولی پیشوایان و علمای اسلام به حلال بودن و صحت آن، فتوا داده‌اند.

-برای همین، تو را به اینجا دعوت کرده‌ایم و اینک تو در معرض اتهام هستی، اگر با دلیل و برهان نتوانی ادعای خود را ثابت کنی، تو را به زندان می‌افکنم و از آن خلاصی نخواهی یافت مگر به زندانی دیگر.

من احساس کردم در حقیقت من اکنون در معرض چنین اتهامی هستم، البته نه بدین جهت که در این ازدواج به حلیت حکم داده‌ام، بلکه برخی از علما و دانشمندان سوء، نزد رؤسای خود از من بدگویی کرده‌اند که من فردی آشوبگر و فتنه‌انگیز هستم و به خلفا ناسزا می‌گویم و مردم را به پیروی از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله دعوت می‌کنم.

رئیس دادگاه به آن مرد گفت: اگر دو نفر شاهد بر ضد این شخص بیاوری، هم اکنون او را به زندان می‌افکنم.

اضافه می‌کنم جمعیت «اخوان المسلمین» از این فتوا استفاده کردند و در بین مردم شایع کردند که من ازدواج برادر و خواهر را جایز می‌دانم و گفته بودند دیدگاه شیعه همین است!

هنگامی که رئیس دادگاه مرا به زندان تهدید کرد همه چیز را فهمیدم، دیدم جز مقابله و دفاع شجاعانه از خود راه دیگری ندارم. به رئیس گفتم: آیا می‌توانم با صراحت و بدون ترس سخن بگویم؟

-بگو: تو که وکیل مدافع نداری...

گفتم: قبل از هر چیز، من خود را برای فتوا دادن مطرح نکرده ام و اینک این آقا شوهر آن زن است و در برابر شما حضور دارد؛ از وی پرسیدم، او به خانه من آمد و در را کوبید و از من سؤال کرد، بر من لازم بود اگر مطلبی را می دانم به او بگویم و آن گاه که من از تعداد وعده های شیر خوردن پرسیدم و گفت همسرش دو بار بیشتر شیر نخورده من دستور اسلام را در این زمینه به او گفتم؛ من نه مجتهدم و نه قانون گذار.

رئیس گفت: شگفتا، تو ادعا می کنی که اسلام را می شناسی و ما نمی شناسیم!؟

گفتم: استغفر الله من چنین قصدی نداشتم همه مردم در این سامان به مذهب امام مالک آشنا هستند و از آن پیروی می کنند، اما من در همه مذاهب تحقیق و بررسی کرده و برای این ماجرا راه حلی یافتم.

رئیس گفت: این راه حل را کجا یافتی؟

گفتم: جناب رئیس قبل از هر چیز می توانم از شما سؤالی کنم؟

گفت: هر چه می خواهی پرس.

گفتم: نظر شما درباره مذاهب چهارگانه چیست؟

گفت: همه آن ها صحیح است و همه آن ها الهام گرفته از رسول خدا صلی الله علیه و اله است و در اختلافات آن ها نیز جز رحمت چیز دیگری نیست.

من در حالی که به شوهر آن زن اشاره می کردم گفتم: بر این بیچاره رحم کنید که بیش از دو ماه است از زن و فرزندش جداست، با اینکه در این مذاهب اسلامی مسئله ای که راهگشای مشکل وی باشد وجود دارد.

رئیس با خشونت گفت: تندروی بس است، دلیل بیاور، ما به تو اجازه دفاع از خودت را دادیم و تو اکنون وکیل مدافع دیگری شده ای.

من از داخل کیف خود کتاب منهاج الصالحین آقای خوئی را بیرون آوردم و بدو گفتم: این مذهب اهل بیت است همراه با دلیل و برهان.

وی حرف مرا قطع کرد و گفت: ما را به مذهب اهل بیت چه کار، نه آن را

می شناسیم و نه به آن اعتقاد داریم.

من چون انتظار چنین چیزی را داشتم، بعد از بحث و گفت و گو، تعدادی کتب از منابع اهل سنت را آماده کرده، آن ها را به این ترتیب منظم کرده بودم: نخست کتاب بخاری، سپس صحیح مسلم و بعد کتاب فتاوی محمود شلتوت و کتاب بدایه المجتهد و نهاییه المقتصد از ابن رشد و کتاب زاد المسیر در علم تفسیر از ابن جوزی و تعدادی منابع دیگر از کتب (اهل سنت). وقتی دیدم رئیس از ملاحظه کتاب منهاج الصالحین خودداری کرد از وی پرسیدم: چه کتابی را قبول دارد؟

گفت: بخاری و مسلم.

من صحیح بخاری را بیرون آوردم و صفحه مورد نظر آن را گشودم و گفتم: جناب بفرمایید مطالعه کنید. وی گفت: شما بخوان. من شروع به خواندن کردم. فلان راوی از فلان راوی و او از عایشه ام المؤمنین نقل کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و اله رضاع و شیر خوردن را اگر به پنج بار یا بیشتر نرسد حرام نفرموده است. رئیس کتاب را از من گرفت و خودش مطالعه کرد و سپس به نماینده مفتی جمهوری که در کنارش نشسته بود داد و او پس از خواندن به نفر بعدی داد و همین طور. من صحیح مسلم را نیز گشودم و وی را بر همان روایات دلالت کردم و آن گاه کتاب فتاوا از محمود شلتوت، رئیس الانهر را برایش باز کردم که وی در مسئله رضاع و شیر خوردن، اختلافات مذاهب را بیان کرده و گفته بود برخی از این مذاهب می گویند هر گاه تعداد شیر خوردن به پانزده بار برسد آن را حرام می دانند و برخی هفت بار و بعضی بیش از پنج بار را حرام می دانند جز مالک که برخلاف روایت، یک قطره را نیز حرام می داند و سپس شلتوت می گوید: من حد وسط این گفته ها را می پسندم و بیش از هفت بار را حرام می دانم. پس از آن که رئیس دادگاه از همه این مطالب آگاه شد گفت کافی است و رو به شوهر آن زن کرد و گفت: برو و پدر خانمت را بیاور تا نزد من گواهی دهد که همسر تو دو یا سه بار بیشتر شیر نخورده است که در این صورت امروز می توانی همسرت را با خودت به خانه ات ببری...

ص: ۲۳۵

بیچاره از شادی و خوشحالی در پوست خود نمی گنجید. نماینده مفتی جمهوری و سایر اعضای شرکت کننده برای ادامه کار خود از رئیس معذرت خواهی کردند و اجازه رفتن خواستند و او هم اجازه داد و رفتند. وقتی مجلس خالی شد رئیس رو به من کرد و گفت: استاد عزیز، مرا ببخش، ما را درباره شما به اشتباه انداخته بودند و درباره ات مطالب شگفت آوری نقل می کردند و من الان دریافتم که آنان به شما حسد می ورزند و خیرخواه شما نیستند.

از این دگرگونی ناگهانی وی قلبم شاد شد و گفتم: جناب رئیس، سپاس خدایی را که به دست تو مرا یاری کرد. وی گفت: شنیده ام که شما دارای کتابخانه بزرگی هستی، آیا کتاب حیاة الحیوان دمیری در آن هست. گفتم: آری. گفت: آن را به من امانت می دهی؟ دو سال است که در پی این کتاب هستم. جناب، هر وقت خواستید از آن شماست. گفت: آیا فرصت داری گاهی به کتابخانه من بیایی تا باهم گفت و گو کنیم و من از وجود شما استفاده کنم. گفتم: استغفر الله، من از وجود شما استفاده می کنم، شما از نظر سن و مقام از من بالاتر هستید، من در هفته چهار روز استراحت دارم و در خدمت شما هستم.

روز شنبه هر هفته را که ایشان در آن روز جلسه دادگاه نداشتند با یکدیگر قرار گذاشتیم و پس از آن که از من خواست کتاب بخاری و مسلم و کتاب فتاوی محمود شلتوت را نزد او بگذارم که مطالب یادشده را از آن ها یادداشت نماید برخاست و با من خداحافظی کرد و از دفترش خارج شدم.

با شادمانی بیرون رفتم و خدای را بر این پیروزی سپاس گفتم، زیرا وقتی که آمدم وحشت داشتم و تهدید به زندان شده بودم و اکنون که بیرون می رفتم رئیس دادگاه بسان دوستی صمیمی به من احترام می گذارد و از من درخواست می کند که با او بنشینم تا از وجودم استفاده کند. این ها جز برکات پیمودن راه و روش اهل بیت چیز دیگری نبود. هر کس به آنان متوسل شود، ناامید بر نمی گردد و کسی که به آنان پناه آورد در امان است.

پس از آن که ماجرای ازدواج پایان یافت و آن زن به خانه همسر خویش بازگشت شوهر آن خانم درباره این ماجرا در روستای خود با مردم گفت و گو کرده بود و این خبر در همه روستاهای مجاور پیچیده بود به حدی که مردم مرا أعلم از همه دانشمندان و حتی برتر از مفتی کشور می دانستند.

روزی شوهر آن زن با اتومبیل بزرگی به منزل ما آمد و از من و خانواده ام برای رفتن به روستای خود دعوت به عمل آورد و گفت مردم روستا همگی منتظر آمدن شما هستند و برای برگزاری مراسم جشن و سرور می خواهند سه رأس گاو قربانی کنند، اما من به علت مشاغل و کارهایی که در قفصه داشتم از او معذرت خواهی کردم.

رئیس دادگاه نیز این ماجرا را با دوستانش در میان گذاشت و قضیه همه جا معروف و مشهور شد. به این ترتیب، خدای سبحان فریب دشمنان را به خودشان برگرداند و برخی از آنان برای معذرت خواهی نزد من آمدند و خداوند متعال عده ای از آنان را به نور هدایت رهنمون شد و در زمره افراد پاک و مخلص درآمدند.

این عنایت حق است که آن را به هر کس بخواهد می دهد و خداوند دارای فضل و برتری بزرگ است.

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

و صلّى الله على سيدنا محمد و على آله الطيبين الطاهرين

فهرست ها

اشاره

آیات شریفه

روایات

کتاب ها

مکان ها

اشخاص

ص: ۲۳۹

أ فرأيت من اتخذ إلهه هواه وأضله الله على علم وختم على سمعه وقلبه... (جاثية: ٢٣). ١١٥، ١٥٧.

أ فلا يبصرون... (سجده: ٢٧) ٩٧

أ فلا يتدبرون... (نساء: ٨٢) ٩٧

أ... فلا يعقلون (يس: ٦٨) ٩٧

أ... فمن يهدى إلى الحق أحق أن يتبع أمن لا يهدى إلا أن يهدى... (يونس: ٣٥) ١٨٢

ألا إن أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون (يونس: ٦٢) ١٣٨

إلا تنفروا يعذبكم عذابا أليما و يستبدل قوما غيركم... (توبه: ٣٩) ١٢٥

الذين آمنوا و كانوا يتقون (يونس: ٦٣) ١٣٨

الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه أولئك الذين هداهم الله و... (زمر: ١٨) ١٤، ٧٧

ألم يأن للذين آمنوا أن تخشع قلوبهم لذكر الله... (حديد: ١٦) ١٢٧، ١٢٨

...المؤلفه قلوبهم... (توبه: ٦٠) ٢٠٩

إننا أنزلنا إليك الكتاب بالحق لتحكم بين الناس بما أراكَ الله... (نساء: ١٠٥) ١١٢

إن الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة... (فصلت: ٣٠) ١٣٨

إن الله لا يظلم الناس شيئا و لكنّ الناس أنفسهم يظلمون (يونس: ٤٤) ٨٢

إن الله و ملائكته يصلون على النبي يا أيها الذين آمنوا صلّوا عليه و سلّموا تسليما (احزاب: ٥٦) ٤٩

أ... إنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيرا (احزاب: ٣٣) ٨٨

أ... إنما يوفى الصابرون أجرهم... (زمر: ١٠) ١١٣

بما غفر لي ربّي و جعلني من المكرمين (يس: ٢٧) ١٥٢

تلك أمه قد خلت لها ما كسبت و لكم ما كسبتم و لا تسألون عما كانوا يعملون (بقره: ١٣٤) ١٥١

ربنا آمنا بما أنزلت و اتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين (آل عمران: ٥٣) ٨٤

ربنا ظلمنا أنفسنا و إن لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين (اعراف: ٢٣) ٨٤

ربنا لا ترغ قلوبنا بعد إذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمه إنك أنت الوهاب (آل عمران: ٨) ٨٤، ١٠٧

فلا و ربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم... (نساء: ٦٥) ١٠٠

فلما آتاهم من فضله بخلوا به و تولوا و هم معرضون (توبه: ٧٦) ١٩٤

...فهب لي من لدنك ولينا (مريم: ٥) ١٩٢

قل إن كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله... (آل عمران: ٣١) ١١١

...قل هاتوا برهانكم إن كنتم صادقين (بقره: ١١١) ١٦٢

...كذلك قال الذين من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم قد بينا... (بقره: ١١٨) ١٨٨

...كذلك كنتم من قبل فمن الله عليكم... (نساء: ٩٤) ٢٢١

كل نفس بما كسبت رهينه (مدثر: ٣٨) ١٥٦

كما أرسلنا فيكم رسولا منكم يتلوا عليكم آياتنا... (بقره: ١٥١) ١١٢، ١٥٨

لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادون من حاد الله و رسوله... (مجادله: ٢١) ٢٠٤

...لا نفرق بين أحد من رسله... (بقره: ٢٨٥) ١٥٤

...لستن كأحد من النساء إن اتقين فلا تخضعن بالقول... (احزاب: ٣٢) ٨٨

لهم البشرى فى الحياه الدنيا و فى الآخرة... (يونس: ٦٤) ١٣٨

ليذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم... (احزاب: ٣٣) ٨٨

ما قلت لهم إلا ما أمرتنى به أن اعبدوا الله ربى و ربكم... (مائده: ١١٧) ٤٩

ما كان محمد أبأ أحد من رجالكم و لكن رسول الله و خاتم النبيين... (احزاب: ٤٠) ٥٩

متاعا لكم ولأنعامكم (عبس: ٣٢) ١٨٣

محمّد رسول الله و الذين معه أشدّاء على الكفّار... (فتح: ٢٩) ٥٩

نحن أولياؤكم فى الحياه الدّنيا و فى الآخره و لكم فيها ما تشتهى أنفسكم و... (فصلت: ٣١) ١٣٨

ص: ٢٤٢

نزلا من غفور رحيم (فصلت: ٣٢) ١٣٨

و إذا قيل لهم تعالوا إلى ما أنزل الله و إلى الرسول قالوا حسبنا... (مائده: ١٠٤) ١٨٧

و الذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا و إن الله لمع المحسنين (عنكبوت: ٦٩) ١٢٣، ٧٧، ٥٢

و أما الذين ابيضت وجوههم ففي رحمة الله هم فيها خالدون (آل عمران: ١٠٤) ١٢٦

و أما بنعمه ربك فحدث (ضحى: ١١) ٢٢١

...و إن تتولوا يستبدل قوما غيركم ثم لا يكونوا أمثالكم (محمد: ٣٨) ١٢٥

...و أنزلنا إليك الذكر لتبين للناس ما نزل إليهم... (نحل: ٤٤) ١١٢

...و إن فريقا منهم ليكتمون الحق و هم يعلمون (بقره: ١٤٦) ١٨٦

و أن ليس للإنسان إلا ما سعى (نجم: ٣٩) ١٥٦

...و امسحوا برءوسكم و أرجلكم... (مائده: ٦) ١٥٧

و بدا لهم سيئات ما كسبوا و حاق بهم ما كانوا به يستهزؤن (زمر: ٤٨) ١٣٩

و جاهدوا في الله حق جهاده هو اجتباكم و ما جعل عليكم في الدين من حرج... (حج: ٧٨) ٨٠

و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيره... (قصص: ٦٧) ٢١٤

...و شاورهم في الأمر... (آل عمران: ١٥٩) ٢١٤

...و شهد شاهد من أهلها... (يوسف: ٢٦) ٣٥

و فاكهه و أبنا... (عبس: ٣١) ١٨٣

و قال لهم نبيهم إن الله قد بعث لكم طالوت ملكا قالوا أنى يكون له... (بقره: ٢٤٧) ١٦٦

و قرن في بيوتكن و لا تبرجن تبرج الجاهليته الأولى... (احزاب: ٣٣) ١٤٦

و قرن في بيوتكن و لا تبرجن تبرج الجاهليته الأولى و أقمن الصلاة... (احزاب: ٣٣) ٨٨

و كذلك جعلناكم أمة وسطا لتكونوا شهداء على الناس... (بقره: ١٤٣) ٤٦

ولا تدع مع الله إلها آخر لا إله إلا هو... (قصص: ٨٨) ٢٩

ولا تكونوا كالذين تفرّقوا و اختلفوا من بعد ما جاءهم البينات... (آل عمران: ١٠٥) ١٢٦

و لتكن منكم أمة يدعون إلى الخير و يأمرون بالمعروف و ينهون... (آل عمران: ١٠٤) ١٢٦

ص: ٢٤٣

و لو أنّ لكلّ نفس ظلمات ما فى الأرض لافتدت به و أسرّوا الندامه لَمّا... (يونس: ٥٤) ١٣٩

و لو أنّ للذّين ظلّموا ما فى الأرض جميعا و مثله معه لافتدوا به... (زمر: ٤٧) ١٣٩

... و لو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا (نساء: ٨٢) ١٥٧

... و لو كنت فظّا غليظ القلب لانفضّوا من حولك... (آل عمران: ١٥٩) ٨٧

و ما محمّد إلاّ رسول قد خلت من قبله الرّسل... (آل عمران: ١٤٤) ٥٩

و ما محمّد إلاّ رسول قد خلت من قبله الرّسل أفإن مات أو... (آل عمران: ١٤٤) ١٢٣، ٨٣

... و من لم يحكم بما أنزل الله فأولئك هم الظالمون... (مائدة: ٤٥) ٦٦

... و من لم يحكم بما أنزل الله فأولئك هم الفاسقون (مائدة: ٤٧) ٦٦

... و من لم يحكم بما أنزل الله فأولئك هم الكافرون... (مائدة: ٤٤) ٦٦

و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدّقنّ و لنكوننّ من الصالحين (توبه: ٧٥) ١٩٤

و من يعيش عن ذكر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرين (زخرف: ٣٦) ٨٣

و وجدك ضالّا فهدى (ضحى: ٧) ١٢٣

و ورث سليمان داوود... (نمل: ١٦) ١٩٢

... هل يستوى الذّين يعلمون و الذّين لا يعلمون... (زمر: ٩) ١٨٢

هو الذى أرسل رسوله بالهدى و دين الحقّ ليظهره على الذّين كلّهم... (فتح: ٢٨) ١٥٨

يا أيّها الذّين آمنوا إذا ضربتم فى سبيل الله فتبينوا... (نساء: ٩٤) ١٩٣

يا أيّها الذّين آمنوا من يرتدّ منكم عن دينه فسوف يأتى الله بقوم يحبّهم... (مائدة: ٥٤) ١٢٦

يا أيّها الذّين آمنوا اتّقوا الله و ابتغوا إليه الوسيله (مائدة: ٣٥) ٢٩

يا أيّها الذّين آمنوا لا تتخذوا عدوّى و عدوّكم أولياء... (ممتحنه: ١) ٢٠٤

يا أيّها الذّين آمنوا لا ترفعوا أصواتكم فوق صوت النّبىّ و لا تجهروا... (حجرات: ٢) ١٠٤، ٢٧

يا أيها الذين آمنوا ما لكم إذا قيل لكم انفروا في سبيل الله اثأقتم إلى الأرض... (توبه: ٣٨) ١٢٥

...يا ليت قومي يعلمون (يس: ٢٦) ١٥٢

يا نساء النبيّ لستنّ كأحد من النساء... (احزاب: ٣٢) ٨٨

ص: ٢٤٤

يرثني و يرث من آل يعقوب و اجعله ربّ رضىا(مريم:٦) ١٩٢

يوصيكم الله في أولادكم للذكر مثل حظ الأنثيين... (نساء:١١) ١٩٢

يوم تبيضّ وجوه و تسودّ وجوه فأما الذين اسودّت وجوههم أ كفرتهم بعد... (آل عمران:١٠٦) ١٢٦

ص: ٢٤٥

ابحث عن دينك حتى يقال عنك مجنون ٧٧

الحسن و الحسين سيّدا شباب أهل الجنّة ١٤٩

الستم تشهدون بأنّي أولى بالمؤمنين من انفسهم ١٨٥

اللّهم صلّ على محمّد ٥٠

اللّهم صل على محمّد و آل محمّد ٤٣، ٥٠، ٤٨

امرت أن اقاتل الناس حتّى يقولوا لا اله الاّ الله محمّد رسول الله ٥٠

إنّ الله أمرني ان لا يؤدّي عنّي إلاّ أنا او عليّ ١٨٦

إنّ النّظافه من الايمان و الوسخ من الشيطان ٨٣

إنّ عليا منّي و أنا منه و هو وليّ كلّ مؤمن من بعدى ١٦٦

إنّما مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينه نوح في قومه من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق ٢٠٢

إنّ هذا أخي و وصيّى و خليفتى من بعدى فاسمعوا له و اطيعوا ١٨٧

إنّي احبّك يا رسول الله؛ فقال له: إبشر بكثرة الإبتلاء،... ٢٣٧

أحبّ الله من أحبّهما و أبغض الله من أبغضهما ١٤٩

أسلمنا ١٩٨

أنا حرب لمن حاربكم و سلم لمن سالمكم ١٤٩

أنا مدينة العلم و عليّ بابها ١٨٢، ١٣٣

أنت أخي في الدّنيا و الآخرة ١٨٠

أنت منّي بمنزله هارون من موسى إلاّ أنّه لا نبيّ بعدى ١٣٣

أنت منى و أنا منك ١٣٣

أنت يا علىّ تبين لأمتي ما اختلفوا فيه بعدى ١٨٦

أنى مخلف فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى اهل بيتى ما إن تمسكتم بهما لن تضلوا بعده ابدا ١٠٥

أيها الناس إني تركت فيكم ما إن اخذتم به لن تضلوا، كتاب الله و عترتى اهل بيتى ١٨٩

بخّ بخّ لك يا ابن أبى طالب أصبحت و أمسيت مولى كلّ مؤمن و مؤمنه ١٨٥

بخّ بخّ لك يا علىّ أصبحت و أمسيت مولى كلّ مؤمن و مؤمنه ١٦٩

تركت فيكم كتاب الله و سنتى ١٩٠

حبّ علىّ ايمان و بغضه نفاق ١٤٧، ١٣٣، ١٣٢

سبحانك ربنا و بحمدك، تباركت و تعاليت عن ذلك علوا كبيرا... ١٩٩

سلونى عن كلّ شىء فقد علّمنى رسول الله ألف باب من العلم يفتح لكل باب ألف باب ٢١٥

سلونى قبل أن تفقدونى و الله لا تسألونى عن شىء يكون إلى يوم القيامة إلا أخبرتكم به... ١٨٣

عليكم بسنتى و سنّة الخلفاء الراشدين من بعدى عضوا عليه بالنواجذ ١٩١

علىّ منى و انا من علىّ و لا يؤدّى عنى إلا أنا او علىّ ١٨٦

علىّ ولىّ كل مؤمن بعدى ١٣٣

قاتلهم حتّى يشهدوا أن لا إله إلاّ الله و أنّ محمّدا رسول الله ١٩٣

قل الحقّ و لو كان على نفسك و قل الحقّ و لو كان مرّا ١٠٩

كم من قارئ للقرآن و القرآن يلعنه ١٩٠

كنّا لا نعرف المنافقين إلاّ ببغضهم لعلّى ١٤٧

لئن يهدى الله بك رجلا خير ممّا طلعت عليه الشمس ٧٧

لا اله الاّ الله ٢٢

لا اله الا الله محمد رسول الله ١٩٢،٢١٨

لا تتقدموهم فتهلكوا و لا تتخلفوا عنهم فتهلكوا و لا تعلموهم فإنهم أعلم منكم ٢١٨

لا يحل لمسلم ان يهجر أخاه المسلم فوق ثلاث ٨٢

ص: ٢٤٧

لبيك اللهم لبيك هذا عبدك جاء اليك ٢٠

لتأمرن بالمعروف و لتنهين عن المنكر او ليسلطن الله عليكم شراركم ٨٤

لن تقوم الساعة إلا على شرار الخلق ١٥٩

من سره أن يحيا حياتي و يموت مماتي و يسكن جنه عدن غرسها ربي فليوال عليا ٢٠٤

من كنت مولاه فعلي مولاه ١٤٧

من كنت مولاه فهذا علي مولاه ١٦٩

من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ١٣٣،١٨٥

نحن معاشر الأنبياء لا نورث ما تركناه صدقه ١٩١

و إنما مثل اهل بيتي فيكم مثل باب حطه في بني إسرائيل من دخله غفر له ٢٠٢

و لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم ٥٨،١٥٢

و يحشر المرء مع من يحب ١٦٨

يا علي أنت مني بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي ١٨٤

يوشك أن يأتي رسول ربي فأجيب و إني تارك فيكم الثقلين ١٨٩

يولد المرء على الفطره فابواه يهودانه او ينصرانه او يمجسانه ٥٥

ص: ٢٤٨

کتاب ها

اسد الغابه في تمييز الصحابه ٩٣

الاصابه في معرفه الصحابه ٩٣،٢٠٥

اصل الشيعه و اصولها ٩١

أبو بكر صديق ١٩٧

الامام الصادق و المذاهب الاربعه ١٢٠،١٦٣

بحثهای اعتقادی در مقالات ابراهيم جبهان ٢٠٥

بدايه المجتهد و نهايه المقتصد ٢٣٥

تاريخ ابن اثير ١٦٤

تاريخ خلفا ١٤٠

تاريخ طبري ١٦٤،١٨٨

تاريخ مسعودي ١٦٤

تاريخ يعقوبي ١٦٤

تفسير طبري ١٨٧

حياه الحيوان دميري ١٥٣،٢٣٦

الخلافة و الملك ١٣١

الدر المنثور ١٢٧

زندگی محمد ١٨٧،١٨٨

سقيفه ١٦٣،١٨٠

صحيح بخارى ١٤١،١٥٩،١٦٠،٢٢٣،٢٣٥،٥٠،٩٢،١١٣،١٣٥،١٣٦،١٣٧

صحيح مسلم ٢٠٦، ١٩٢، ١٣٥، ١٣١، ٩٢، ٢٣٥

الصواعق المحرقة ٢٠٢

ضحى الاسلام ٣٤

طبقات ابن سعد ٢٠٨

ظهر الاسلام ٣٤

عقائد الاماميه ٩١

الغدير ١٦٩، ١٦٣

فتاوى محمود شلتوت ٢٣٦، ٢٣٥

فتنه بزرگ ١٦٣، ١٤١

فجر الاسلام ٣٤

فدک ١٦٣

كتاب ابو هريره ١٦٣

كتاب استيذان ١٤٢

المراجعات ٢٢٦، ٢٢٢، ١٦٣، ٩١

ص: ٢٤٩

مروج الذهب ١٣٠

مسند امام احمد ٩٢

منهاج الصالحين ٢٣١،٢٣٤،٢٣٥

موطأ امام مالك ٩٢،١٥٩

نهج البلاغه ٤٣،١٦٣،١٧٥،١٨١

ص: ٢٥٠

مکان ها

آتن ۲۰

آخرت ۲۷،۱۲۵،۱۳۸،۱۳۹،۱۴۸،۱۵۳،۲۲۱

آلمان ۲۵

آمریکا ۱۶۴

احد ۱۶۰،۱۷۹

اردن ۲۰،۲۴،۶۱،۸۹

اروپا ۸۲،۸۳،۲۲۴

اریحا ۲۰۲

اسپانیا ۳۰

اسرائیل ۲۴،۲۲۳،۲۳۱

اسکندریه ۳۳

افریقا ۱۴۶

افریقای سیاه ۶۴

افغانستان ۶۴

الازهر ۳۱،۳۳،۵۱،۵۷،۹۱،۲۳۵

الجزایر ۱۹،۶۲،۸۹

امارات ۶۴

انگلیس ۴۵

ایتالیا ۳۰

ایران ۴۵،۶۴،۱۶۴،۲۲۵

بحرین ۶۴

بدر ۱۰۹،۱۱۴،۱۱۹

بصره ۱۴۸-۱۳۰،۱۴۶

بغداد ۶۲،۷۲،۴۶،۵۳،۵۷-۳۳،۳۶،۳۸،۳۹،۴۲،۴۴

بلژیک ۳۰

بهشت ۲۱۰،۲۱۱،۲۱۵،۱۳،۱۴،۶۸،۷۴،۹۶،۱۳۹،۱۵۴،۲۰۵

بیت المقدس ۲۰۲

بیروت ۳۳،۳۶،۳۸،۸۹

پاریس ۳۰،۸۹

پاکستان ۱۶۴

ترابلس ۲۹،۸۹

ترکیه ۴۵،۶۴،۷۰

تونس ۸۹،۹۲،۱۶۸،۲۲۲-۵۸،۶۱،۶۲،۸۷-۵۵،۲۱،۲۵،۳۰،۴۱،۴۵،۴۶-۹،۱۲،۱۹

ص: ۲۵۱

٢٢٢،٢٢٣،٢٢٤،٢٢٦،٢٣٢

جدّه ٧٨

جرف ١٠٨

جريد ٢٥

جمّال ٢٢٢

حيشه ١٦٠

حجاز ٦٤،٨٧،١٦٤

حجر الاسود ٨٠

حجره مطهر پيامبر صلى الله عليه و اله ٧٩،٨٥،١٧٣

حرم پيامبر صلى الله عليه و اله ٤٧،٨٧

حرّه ٢٣٠

حشّ كوكب-گورستان يهوديان ١٤٥،١٧٣

حنين ١٠٩،١١٩

حوأب ١٤٦،١٤٧

خندق ١١٩

خيبر ١١٩،١٤٢،١٦١،١٧٩

دار الحكمه ٣٧

دجله ٤٦

دمشق ٣٨،٣٩،٦١،٨٩،١٣٥

دنيا ١٤٢،٢٧،٣٢،١١٩،١٢٥،١٢٩،١٣٨،١٣٩،١٤٤،١٤٨،١٤٩،١٥٣،١٦١،٢٢١-١٤٢

دوزخ ۱۳،۶۸،۷۴،۷۵،۹۵،۱۱۱،۱۳۴

ذی الحلیفه ۹۸

رود نیل ۳۰

روم ۱۰۷

زیتونه ۳۱،۱۲۱،۱۵۴

سقیفه ۱۲،۲۱۱،۲۱۳

سقیفه بنی ساعده ۹۴

سودان ۱۹،۲۱

سوریه ۲۴،۶۴،۸۹،۱۶۴

سوسه ۲۲۲،۲۲۴

سیدی بو زید ۲۲۴

شام ۱۱۶،۱۷۱،۱۸۴

شمال افریقا ۱۹،۴۶،۱۶۸

شوروی ۲۲۵

ضریح پیامبر صلی الله علیه و اله ۲۲،۷۱،۷۸،۷۹

عراق ۳۳-۱۳۰،۷۸،۷۰،۶۵،۶۰،۵۷،۴۷،۳۶،۲۳۱،۱۶۸،۱۶۴،۱۵۹

عربستان ۲۰،۲۲،۲۴،۲۹،۶۱،۶۴

عمان ۲۰

غار ثور ۳۰،۷۲

غار حرا ۲۱،۳۰

غدير خم ٢٢٤،١٧٢،١٩٥،٢١١،٢٢٣،٢٢٤

فرانسه ٢٥،٨٩،٢٢٤

قاهره ٣١،٣٣-٢٩

قبر ابو بكر ٧٨،٧٩،٨٥،٨٦

ص: ٢٥٢

قبر حضرت حمزه ۷۸

قبر زهرا-قبر مطهر دختر رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ۱۴۴،۱۷۳

قبرستان بقیع ۷۸،۸۵،۱۷۳،۱۷۴

قبر عثمان بن عفان ۱۷۳

قبر عمر ۷۸،۷۹،۸۵،۶۸

قدس ۲۴

قربانگاہ حضرت اسماعیل ۳۰

قطر ۶۴

قفصه ۲۲۷،۲۳۱،۲۳۲،۲۳۷، ۹،۱۹،۲۲،۲۵،۲۸،۹۲،۲۲۲،۲۲۶

قیامت ۱۷،۴۵،۶۸،۱۳۹،۱۵۹

قیروان ۲۲۴

کاخ پادشاه سعودی ۷۱

کتابخانه اهل بیت علیهم السلام ۲۲۶

کتابخانه ملّی ۸۹

کربلا ۷۳

کره ماه ۴۷،۲۲۲

کعبه معظمه-بیت الله الحرام-بیت الله- خانه خدا ۲۰-۲۰،۹۸،۷۹،۸۰،۷۸،۷۰،۲۴

کنانه ۲۹

کوفه ۵۲،۵۳،۱۳۰،۱۴۸

گیلان ۴۵

لاهور پاکستان ۴۵

لبنان ۲۴،۳۰،۳۸،۶۴،۱۶۴

لندن ۳۰

لیبی ۱۹،۲۴،۲۹،۶۱

مدینہ منورہ ۱۰۶،۹۸،۸۹،۸۸،۸۴،۷۹،۷۰،۱۷۰،۱۵۵،۱۵۰،۱۴۶،۱۳۱،۱۲۷،۱۲۵،۲۳۰،۲۱۶،۱۹۶،۱۹۴،۱۸۰،۱۷۳

مراکش ۸۳

مرقد امام حسین ۳۲

مرقد حضرت زینب ۳۲،۸۹

مرقد رأس الحسین علیہ السلام ۸۹

مرقد مطهر امام رضا علیہ السلام ۲۲۵

مرقد مطهر امام علی علیہ السلام ۲۲۵

مرقد مطهر پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ ۸۵،۸۶

مساجد ۲۳،۲۴،۳۱،۳۲،۴۱،۷۰

مسجد ۱۷،۲۳،۲۴،۳۲،۴۲،۵۲،۵۶،۲۲۲

مسجد ابو حنیفہ ۳۲،۳۳

مسجد ابو یعقوب ۲۳

مسجد احمد حنبل ۳۲

مسجد الاقصیٰ ۳۰،۸۲

مسجد امام حسین علیہ السلام ۳۱

مسجد پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ ۸۶،۸۷

آل ياسين ٧٥

ابراهيم عليه السلام ٥٠، ٨١، ٨٢

ابليس-شيطان ١١٧، ١٤٨، ١٩٨، ٢٠٣، ٢١١، ٢٢١، ١٣، ٢٥، ٦٣، ٨١، ٨٣، ١١٥

ابن ابى الحديد معتزلى ١٦٣، ١٧٥

ابن اثير ٩٩، ١٤٦، ١٤٧، ١٩٩، ٢١٨

ابن تيميه ١٣٨

ابن جوزى ١٦٩، ١٨٠، ٢٣٥

ابن حجر عسقلانى ١٨٣، ١٩٥، ٢٠٢، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢١٨، ٩٦، ١٤٩، ١٧٦، ١٧٨

ابن خلكان ١٩٦

ابن رشد ٢٣٥

ابن سعد ٩٩، ٢٠٨

ابن سينا ١٦٤

ابن صباغ مالكى ١٨٠

ابن عباس ١٨٣، ١٠١، ١٠٢، ١٠٦، ١٣٧، ١٧٤، ١٧٥

ابن عبد البر ١٤٩، ١٨٣

ابن عساكر ٢٠٤، ٢١٥، ١٦٩، ١٧٦، ١٨٠، ١٨٦، ١٨٧

ابن قتيبه دينورى ١٧٢، ١٨٠، ١٤٤، ١٤٦، ١٧٠-١٢٠، ١٤٠

ابن كثير ١٦٩، ١٨٦

ابن ماجه ١٦٤، ١٨٤، ١٨٦، ١٩٠

ابن منظور ١٤٥

ابن هشام ١٩١

ابو ايوب انصاري ١٦٩

ابو بريده اسلمي ١٦٩

ابو بكر ١١١، ١٠٧، ١٠٠، ٩٩، ٩٧، ٧٢، ٤٣، ٤٨، ١٣٧، ١٣٥، ١٣٤، ١٢٤، ١١٧، ١١٦، ١١٥-١٤٥، ١٦٨، ١٦١، ١٦٠، ١٥٩، ١٥٤، ١٤٩، ١٧٠، -١٧٣،
١٧٥-١٨٦، ١٨٥، ١٨٣، ١٨١، ١٩١-١٩٩، ١٩٧-٢١١، ٢٠١

ابو داوود ١٩٠

ابو ذر غفاري ١٦٩، ١٦٧

ابو ريئه مصري، شيخ محمود ١٦٣

ص: ٢٥٥

ابو سعيد خدرى ١٣١، ١٣٠

ابو سفیان ٢٠٣، ١٣٤، ١٣١، ١١٦

ابو عبد الرحمن - عبد الله پسر عمر ١٣٦، ١١٣، ٢١٠، ٢٠٩، ١٩٧، ١٩٦، ١٧٧

ابو عبيده ١٨٠، ١٥٤، ١٠٧

ابو على نيشابورى ١٧٦

ابو فراس حمدانى ١٧٨

ابو قتاده انصارى ١٩٩، ١٩٦

ابو موسى ١٦٠، ١٣٦

ابو نعيم ٢٠٤

ابو هريره ٢١٠، ١٧٧، ١٦٧، ١٥٠

ابى بن كعب ١٦٩، ١٦٧

احمد بن حنبل ١٨٩، ١٧٧، ١٧٦، ٧٦، ٥٦

اسامه بن زيد ١٠٧-١٦٩، ١١٩، ١١٣، ١١١، ١٩٨، ١٧٩

اسماء بنت عميس ١٦١، ١٦٠

اسود العنسى ١٢٤

اصفهانى، محب الدين ١٣٨

أطرش، فرید ٣٠

اعمش ١١٣

امام ابو حنيفه ١٦٤، ١٥٧، ٧٦، ٦٠، ٥٦

امام باقر عليه السلام ٤٤

امام جعفر صادق عليه السلام ١٦٧، ٥٧، ٥٦

امام حسن عليه السلام ١٥١، ١٤٩، ١٤٨، ٨٨، ٧٢، ٥٢، ٢٢٥، ٢١٧، ٢١٥، ٢٠٣، ١٧٤، ١٦٧

امام حسين - ابا عبد الله الحسين - حسين بن علي عليه السلام ٧٤، ٧٣، ٧٢، ٧٠، ٦٩، ٥٢، ٤٤، ٢٠٣، ١٧٤، ١٦٧، ١٥٥، ١٤٩، ١٤١، ١٤٠، ٨٨، ٧٥، ٢٢٥

امام خميني ١٢

امام زمخشرى ١٦٦

امام زين العابدين - سيد الساجدين عليه السلام ٤٤، ٦٨، ٥١

امام شافعى ١٧٦، ٧٦، ٦٠، ٥٦، ٥٠

امام غزالى ١٦٩

امام موسى كاظم عليه السلام ٥٣، ٥١، ٤٤، ٤٢، ٤٠

امام مهدي عليه السلام ٢١٩

امير المؤمنين - سيد الوصيين - امام على بن ابي طالب - حضرت على عليه السلام در اكثر صفحات

امين، احمد ١٥١، ٤٩، ٣٤

امينى (علامه) ٢١٥، ١٦٩، ١٣٦

انس بن مالك ١٣٦، ١٣٥، ١١٤

ايوبى، صلاح الدين ٨٩، ٣٠

بحر العلوم ٧٥

بخارى ١٦٤، ١٤٨، ١٤٢، ١٤١، ١١٤، ١١٣، ٩٩

ص: ٢٥٦

۲۳۶، ۱۸۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۳۵

براتی، عباسعلی ۱۲

براء بن عازب ۱۳۶، ۱۶۹

بصری، حسن ۱۳۱

بلاذری ۱۱۷

پیامبر اکرم - حضرت محمد صلی الله علیه و اله - پیامبر - رسول خدا در اکثر صفحات

ترمذی ۱۶۴، ۱۹۰

تیجانی، سید محمد ۲۳۲، ۲۳۳، ۹، ۱۱، ۱۵، ۱۸، ۸۸، ۲۲۸

تیجانی، شیخ احمد ۱۹، ۲۱، ۸۵، ۸۸، ۸۹

ثعلبه ۱۹۴، ۱۹۵

الجاحظ ۱۸۰

جابر بن عبد الله ۱۶۹

جبرئیل ۳۴، ۴۵، ۵۸، ۵۹، ۷۰

جعفر مرتضی عاملی ۱۶۳

جلالی، عباس ۱۰، ۱۲

حاکم نیشابوری ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۰۴، ۹۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۶۶، ۱۷۶

حجر بن عدی کندی ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۱

حذیفه بن یمان ۱۶۹

حرّ ۷۴

حسکانی حنفی ۱۷۶، ۱۸۷

حفصه ۱۶۰، ۱۷۵

حكيم ۷۵

حمزه ۷۸، ۹۷

خالد بن سعيد ۱۶۹

خالد بن وليد ۱۹۵، ۱۲۴-۲۰۱، ۲۰۰

خزيمه بن ثابت ۱۶۷، ۱۶۹

خضر عليه السلام ۸۵

خوئی ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۳، ۱۶۳، ۶۲، ۶۱، ۵۹، ۵۷، ۲۳۴، ۲۳۱

خوارزمی ۲۱۵، ۱۸۳، ۱۸۰

داوود عليه السلام ۱۹۲

ذهبی ۲۰۶، ۹۶

رازی ۱۶۴

زبیدی ۱۴۵

زبير ۱۶۹، ۱۵۴، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۳۴، ۱۳۰

زهري ۱۳۵

زياد ابن ابیه ۱۳۲

زيد بن ثابت ۱۳۰

زيد بن حارثه ۱۱۳، ۱۱۰

سجاح ۱۲۴

سعد ۱۵۴

سعد بن عباده ١٧١، ١٦٩

ص: ٢٥٧

سعيد ١٥٤

سلمان فارسي ١٦٩، ١٦٧، ١٦٤

سليمان عليه السلام ١٩٢

سهل بن حنيف ١٦٩

سهيل بن عمرو بن عبد ود عامري ٩٨

سيوطي - جلال الدين سيوطي ١٣٤، ١٢٧، ٢١٨، ٢٠٢، ١٨٤، ١٨٣، ١٧٨، ١٧٦، ١٦٩

شابي، ابو القاسم ٢٥

شاذلي، ابو الحسن ٢٧

شافعي، علاء الدين ١٨٧

شرف الدين ١٦٣، ١٢٠، ٩٢، ٩١، ٧١

شقيق ١٣٦، ١١٣

شيخ اسماعيل هادفي «صاحب الزمان» ٢٦، ٢٥، ٢٧

شيخ مضيره ١٦٣

صالح بالسائح ٢٥

صدر، سيد محمد باقر ٦٢-٧٢، ٧٠، ٦٧، ٦٥، ٢٢٥، ٢٢٤، ٢٢٣، ١٦٣، ١٤٠، ١٠٥

صفيه ١٤٩

صلاح الدين ايوبى ٨٩، ٣٠

طالوت ١٦٦

طاهر بن عاشور ٦٢

طباطبائي ١٦٣، ٧٥

طباطبائی حکیم، سید محمد ۲۲۵

طبرانی ۲۰۴

طبری-محب الدین طبری ۱۳۴، ۱۳۰، ۹۹، ۱۸۶، ۱۸۳، ۱۷۶، ۱۶۹، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۰، ۱۹۱، ۱۸۸

طلحه ۱۵۴، ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۵، ۱۳۴، ۱۳۰

طلیحہ ۱۲۴

طہ حسین ۱۶۳، ۱۴۷، ۱۴۱

عایشہ-ام المؤمنین ۱۴۲، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۱۴، ۱۴۴-۲۰۸، ۲۰۳، ۱۷۷، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۵۰، ۲۳۵

عباس ۱۶۹، ۱۷۱

عباس (برادر امام حسین علیہ السلام) ۷۵

عبد الباسط ۳۰

عبد الرحمان بن عوف ۱۸۱، ۱۳۰

عبد السلام ۲۲

عبد الفتاح عبد المقصود ۱۷۲

عبد الفتاح مورو ۲۲۳

عبد الناصر ۶۹

عبدہ، محمد ۱۷۱، ۴۳

عثمان-عثمان بن عفان ۹۷، ۷۴، ۷۳، ۷۲، ۶۸، ۱۷۳، ۱۵۴، ۱۴۶، ۱۴۴، ۱۳۵، ۱۳۰، ۱۱۶، ۲۰۱، ۱۹۱، ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۴

ص: ۲۵۸

٢١٢،٢١٧

عروه ١٣٥،١٧٧

عسكري، مرتضى ١٦٣

عكرمه ١٦٧،١٧٧

علاء بن مسيب ١٣٦

عمار ياسر ١١٨،١٣٦،١٤٨،١٥١،١٦٧،١٦٩

عمر ١٦٨،١٦٢،١٦٤،١٦٥-١٤٤،١٥٣،١٥٤،١٥٩،١٤٢-١٣٧،١٣٩-١٢٠،١٢٤،١٣٤-١١٤،١٠٧،١١١-٤٣،٤٨،٧٢،٧٤،٩١،٩٢،٩٧

٢١٢-٢٠١،٢١٠-١٩٩،١٨٥،١٨٩،١٩١،١٩٣،١٩٥،١٩٧-١٨٣،١٧٨،١٨٠،١٨١-١٧١،١٧٦

عمر بن عبد العزيز ٢١٨

عمر رضا كخّاله ١٨٠

عمرو عاص ١٣٤،١٦٧،١٧٧،٢٠٣،٢١٨

عيسى بن مريم عليه السلام ٤٩

غنوشي، راشد ٢٢٣

فارابي ١٦٤

فاطمه زهرا عليها السلام ١٨٠،١٩١،١٩٢،١٩٥،١٩٨،٢١١،١٧٥،١٧٩-١٦١،١٦٢،١٦٧،١٧٠،١٧٢،١٤٥-٤٤،٧٢،٨٨،١٢٠،١٤٠

فجاءة سلمى ١٨٠

فرعون ١٥٦

فيروز آبادي ٧٥

قارون ١٥٦

قاضي اسماعيل ١٧٦

قندوزى حنفى ٢٠٢،٢٠٤،٢١٧،٢١٨

قيس بن سعد ١٦٩

كاشف الغطاء ٧٥

كاظمين عليهما السلام ٤١،٥٣

كثير بن صلت ١٣١

كعب الاحبار ١٦٧

كمال آتاتورك ١٨٢

گيلانى، عبد القادر ٤٧،٥١،٨٥-٢٥،٣٧،٣٩

ليلى دختر منھال ١٩٦،١٩٧،٢٠٠

مالك بن انس-امام مالك ٢٣١،٢٣٤،٢٣٥-٢٢٨،٧٦،١٥٧،١٦٠،١٦٧،١٧٣،١٧٩،١٩١،١٩،٥٦،٥٧،٦٠

مالك بن نويرة ١٩٧،٢٠٠-١٢٤،١٩٥

مأمون ٣٦

متقى هندی ٢١٨،٩٦،١٣٨،١٦٩،١٨٦،١٨٧،٢٠٤

محمد ابو الفضل ابراهيم ١١٩

محمد امين زين الدين ١٦٣

محمد بن ابو بكر ١٤٥

محمد بن عبد ربّه ١٤٥

ص: ٢٥٩

مدائنی ۱۴۶، ۱۴۷

مروان ۱۳۱

مسعود ۱۳۰، ۱۸۰

مسلم ۲۳۶، ۲۰۸، ۲۳۵-۹۹، ۱۶۴، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۵

مسيلمۀ كذاب ۲۰۰

مظفر، محمد رضا ۱۶۳، ۱۷۲

معاويه ۲۱۸-۲۰۳، ۲۱۵، ۱۵۶، ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۰۱-۱۵۲، ۱۵۴-۱۵۰، ۹۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴

مغيره بن شعبه ۱۶۷، ۲۱۸

مقداد بن اسود ۱۶۷، ۱۶۹

مناوی ۱۸۶

منعم ۳۳، ۶۰، ۶۲، ۷۳

مودودی، ابو الاعلیٰ ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۱

موسی بن عمران علیه السلام ۱۸۴، ۲۱۷، ۵۸، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۳۳

نسائی ۱۴۱، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۹۰

نمرود ۱۵۶

نوح علیه السلام ۹۶، ۲۰۲

واقدی ۱۶۰، ۱۷۹

هادی حفيان ۲۵

هارون علیه السلام ۱۳۳، ۱۸۴، ۲۱۷

هارون الرشيد ۳۶

هامان ١٥٦

هاني بن عروه ٥٢

هيشمي، نور الدين علي ٢٠٢، ٢١٨

هيكل، محمد حسنين ١٨٧، ١٩٦، ١٩٧، ٢٠٠

يحيى بن يعلى محاربي ٢٠٥

يزيد ١١٧، ١٣٤، ١٥١، ١٥٥، ٢١٦، ٢٣٠

يعقوب عليه السلام ١٩٢

ص: ٢٦٠

١. قرآن كريم.
٢. ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، چاپ دوم: بيروت ١٣٨٧ هـ.ق.
٣. ابن اثير، اسد الغابه فى معرفه الصحابه، چاپ اول: بيروت ١٤١٥ هـ.ق.
٤. -، تاريخ كامل، چاپ اول: دار احياء التراث العربى، لبنان [بى تا].
٥. -، جامع الاصول، [بى تا، بى جا].
٦. ابن تيميه، احمد بن عبد الحلیم، منهاج السنه، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤٢٠ ق.
٧. ابن جزرى، عبد الرحمن بن على، تذکره الخواص، مؤسسه اهل البيت عليهم السلام بيروت ١٤٠١ ق.
٨. -، زاد المسير فى علم التفسير، دار الفكر، بيروت، ١٤٠٧ ق.
٩. ابن حجر، عسقلانى، احمد بن على، تهذيب التهذيب، دار صادر، بيروت ١٩٦٨.
١٠. -، فتح البارى بشرح البخارى، دار الكتب العلميه، بيروت ١٤١٠ ق.
١١. ابن حنبل، احمد بن محمد، مسند، المكتب الاسلامى، دار صادر، بيروت ١٣٨٩ ق.
١٢. ابن طاووس، على بن موسى، الطرائف، چاپ خيام، قم، ١٤٠٠ ق.
١٣. ابن عساکر، تاريخ دمشق، چاپ اول: انتشارات دار الفكر، بيروت، ١٤١٥ هـ.ق.
١٤. ابن قتیبہ دینوری، عبد الله بن مسلم، الامامه و السياسه، شريف رضى، قم، ١٤١٣ ق.
١٥. ابن كثير، اسماعيل بن عمر، البدايه و النهايه، المعارف، بيروت ١٩٦٦.
١٦. -، تفسير ابن كثير، انتشارات دار الشعب قاهره، [بى تا].
١٧. ابن منظور، لسان العرب، چاپ اول: دار صادر، بيروت ١٤١٠ هـ.ق.

١٨. ابن هشام، عبد الملك بن هشام، سيره النبويه، دار احياء التراث العربى، بيروت [بى تا].
١٩. ابو الفداء، اسماعيل بن على، المختصر فى اخبار البشر (تاريخ ابو الفداء) دار المعرفه، بيروت [بى تا].
٢٠. ابو ريّه، محمود، شيخ المضيره، كتابفروشى محمدى، تهران ١٣٤٣.
٢١. اصفهانى، ابو نعيم، حليه الاولياء، چاپ دوم: بيروت ١٣٨٧ ه.ق.
٢٢. الواقدى، محمد بن سعد، الطبقات الكبرى، بيروت [بى تا].
٢٣. امينى، شيخ عبد الحسين، الغدير فى الكتاب و السنه، چاپ سوم: بيروت، ١٣٨٧ ه.ق.
٢٤. اندلسى، محمد بن عبد ربه، عقد الفريد، چاپ اول: دار الكتاب العربى، بيروت ١٤٠٨ ه.ق.
٢٥. بخارى، محمد بن اسماعيل، صحيح بخارى، چاپ چهارم: انتشارات ابن كثير، بيروت ١٤١٠ ه.ق.
٢٦. ترمذى، محمد بن عيسى، الجامع صحيح، دار احياء التراث العربى، بيروت [بى تا].
٢٧. حاكم نيشابورى، ابو عبد الله محمد بن عبد الله، مستدرک حاكم، چاپ اول: دار الكتب العلميه، بيروت [بى تا].
٢٨. حسكاني، عبيد الله بن عبد الله، شواهد التنزيل، مؤسسه چاپ و نشر وابسته به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى، سازمان احياى فرهنگ اسلام، تهران ١٤١١ ق.
٢٩. حسيني، طه، الفتنه الكبرى، دار المعارف، قاهره [بى تا].
٣٠. حلبى، على بن برهان الدين، سيره حلبى (انسان العيون) دار المعرفه، بيروت [بى تا].
٣١. خطيب بغدادى، احمد بن على، تاريخ بغداد، نشر سلفيته مدينه منوره [بى تا].
٣٢. خوارزمى، مناقب، چاپ دوم: مؤسسه نشر اسلامى، قم ١٤١١ ه.ق.
٣٣. رازى، فخر الدين، تفسير كبير، چاپ اول: دار الكتب العلميه، بيروت [بى تا].
٣٤. سجستانى الازدى، سليمان بن اشعث، سنن ابو داود، انتشارات التراث العربى، بيروت [بى تا].
٣٥. سيوطى، جلال الدين، الاتقان فى علوم القرآن، چاپ اول: دار ابن كثير، بيروت [بى تا].
٣٦. -، الحاوى للفتاوى، دار الكتاب العربى، بيروت [بى تا].

٣٧-، تاريخ الخلفاء، دار القلم، بيروت ١٣٦٥/١٤٠٦.

٣٨-، جامع الصغير و جامع الكبير، دار الفكر، بيروت ١٩٩٤.

٣٩-، الدرّ المنثور في تفسير بالمأثور، چاپ اول: انتشارات دار الفكر، بيروت ١٤١٤ هـ.ق.

٤٠. شرف الدين موسى، ابو هريره، دار التعارف للمطبوعات، بيروت ١٣٤٤.

٤١-، المراجعات، چاپ هفتم: مطبعه آداب، نجف اشرف [بى تا].

٤٢-، عبد الحسين، النص و الاجتهاد، مؤسسه الاعلمى للمطبوعات، بيروت ١٣٨٦ ق.

٤٣. صدر، سيد محمد باقر، فذك، مركز الغدير للدراسات الاسلاميه، قم ١٣٧٣.

٤٤. طباطبائى، محمد حسين، الميزان في تفسير القرآن، چاپ دوم: انتشارات مؤسسه اسماعيليان، قم ١٣٩٤ هـ.ق.

٤٥. طبرى، محمد بن جرير، تاريخ الأمم و الملوك، چاپ چهارم: مؤسسه اعلمى، بيروت [بى تا].

٤٦-، تفسير طبرى (جامع البيان في تفسير القرآن) طبعه الاولى، دار الفكر، بيروت، ١٤٠٨ هـ.ق.

٤٧-، رياض النضره، دار الكتب العلميه، بيروت [بى تا].

٤٨. عبد المقصود، عبد الفتاح، السقيفه و الخلافه، مكتبه غريب، فجاله [بى تا].

٤٩. عبده، محمد، شرح نهج البلاغه، مؤسسه الاعلمى، بيروت [بى تا].

٥٠. عسقلانى، ابن حجر، الاصابه في تمييز الصحابه، چاپ اول: دار احياء التراث العربى، بيروت [بى تا].

٥١. غزالى، محمد بن محمد، سرّ العالمين، دار الافاق العربيه، قاهره ١٤٣١ ق.

٥٢. قرطبى مالكى، ابن عبد البر بن عاصم، الاستيعاب، چاپ اول: دار احياء التراث العربى، بيروت [بى تا].

٥٣. قرطبى، محمد بن احمد، تفسير قرطبى، احياء التراث العربى، بيروت ١٣٣١.

۵۴. قشیری نیشابوری، مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، چاپ اول: انتشارات دار الحدیث، قاهره ۱۴۱۲ ه.ق.

۵۵. قندوزی حنفی، سلیمان بن ابراهیم، ینابیع المودّه، چاپ اول: تهران ۱۴۱۶ ه.ق.

۵۶. مالک بن انس، موطاً، چاپ اول: انتشارات احیاء التراث العربی، بیروت ۱۴۰۶ ه.ق.

۵۷. مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۵.

۵۸. مظفر، شیخ محمد رضا، السقیفه، [بی جا، بی تا].

۵۹. مودودی، ابو اعلیٰ، الخلافه و الملک، نشر فرهنگ قرآن، پاوه ۱۳۶۳.

۶۰. واقدی، محمد بن عمر بن واقد، المغازی، چاپ سوم: عالم الکتب، بیروت [بی تا].

۶۱. هندی، علاء الدین علی المتقی ابن حسام الدین، کنز العمال، چاپ اول: انتشارات تراث اسلامی، بیروت، ۱۳۹۷ ه.ق.

۶۲. هیشمی، احمد بن حجر، الصواعق المحرقة، چاپ دوم: مکتبه قاهره، مصر [بی تا].

۶۳. هیشمی، نور الدین علی بن ابی بکر، مجمع الزوائد و منبع الفوائد، چاپ اول: انتشارات دار الفکر، بیروت ۱۴۱۲ ه.ق.

۶۴. هیکل، حسنین، الصدیق ابو بکر، [بی جا، بی تا].

۶۵. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب ابن جعفر بن وهب، تاریخ یعقوبی، مؤسسه و نشر فرهنگ اهل بیت و نشر دار صادر، قم و

بیروت [بی تا].

إن كتاب «المهتدي» هو قصة الحياه الفكرية و الاعتقاديّة للدكتور السيد محمد التيجاني، الاستاذ بجامعة تونس و العالم الكبير على مستوى العالم الإسلامي الذي بدأ رحلته للسنين عديده بدراسه المذاهب الإسلاميّه المختلفه و التتبع في المصادر القديمه و التحاور مع علماء و فقهاء الفرق حتى انتهى إلى اختيار مذهب أهل البيت و هو يقوم في هذا الأثر الشيق بشرح كيفيه اهتدائه بنحو مبسوط و مستند.

الناشر

مؤسسه بوستان كتاب

مركز الطباعة و النشر التابع لمكتب الإعلام الإسلامي

الناشر الافضل على المستوى الوطني

عنوان المكتب المركزي: ايران، قم اول شارع شهداء، ص ب: ٩١٧

الهاتف: +٩٨٢٥١٧٧٤٢١٥٥، الفاكس: +٩٨٢٥١٧٧٤٢١٥٤، التوزيع: +٩٨٢٥١٧٧٤٣٤٢٦

ص: ٢٦٥

المهتدى أو كيف تشيبت التفتيح الثاني

الدكتور السيد محمد التيجاني السماوى الترجمة و التحقيق: مركز العلوم و الثقافة الاسلاميه المترجم: عباس الجلالى مؤسسه
بوستان كتاب

١٣٨٧/١٤٢٩

ص: ٢٦٦

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

